تاریخ تحریر ۱۱۰۴ و ۱۰۹۱ و ۱۱۰۶

کاتب: سید محمد ...

فهرست ما فی هذه المجموعة فی شهر صفر ...

بهنگام تحویل حمل

۱ دیوان ... شیخ رئیس

وصایای افلاطون با رسطو

۳ رساله در ... از شیخ

۴ رساله در اثبات وجود ...

۵ رساله ...

۶ ...

۷ ...

۸ ...

۹ ...

۱۰ ...

۱۱ رساله ...

۱۲ رساله ...

۱۳ رساله ...

۱۴ رساله ...

۱۵ رساله ...

۱۶ ...

۱۷ ...

۱۹ ...

جلیم

تاریخ تحریر ۱۱۰۴ و ۱۰۹۱ و ۱۱۰۶

کاتب : سید محمد یحیی ابن صفی الدین

فهرست ما فی هذه المجموعه فی شهر صفر سنه ... پس از ... سید

هنگام تحویل ... 

۱ یزدان شناخت للشیخ رئیس ابو علی سینا

۲ وصایای افلاطون با رسطو

۳ رساله در معاد ... للشیخ ...

۴ رساله در اثبات وجود للشیخ ...

۵ رساله ... در ... علمای ... للشیخ ...

۶ ... المنتهیه ... واحد الرحمن ...

۷ زوایه ... ده

۸ ... وجوب ... عشق از اسرار ...

۹ در تفسیر ... از عارف ... الله تعالی

۱۰ در عقاید اسلامیه

۱۱ رساله حلیه الابدال ...

۱۲ رساله در تفسیر ... للغزالی

۱۳ رساله در تفسیر ... لکمال الدین ...

۱۴ رساله در ... للکمال الدین ...

۱۵ رساله ... داماد

۱۶ ... حضرت ...

۱۷ در تفسیر و ... 

۱۸ رساله در ... حدیث ...

۱۹ مسئله رجعت

۲۱۷

# رساله یزدان شناخت للشیخ الرئیس ابی علی سینا

در آن تحریر از خواجه ... [illegible]

روی
ان الاصمعی سأل ... وکانا واقفین ... الیوم صحو فجاء الله ... الرعد
و یا عین الکلب ... فقال ... هذا ... یوم صحو ... فرعدی ... مع الرعد
عنده ... فقال هذا ... ولا تغضب الا رعدی ... الغیم لا ... الرب
الصادق ... الکلب ... عنده ولا تقضی ... الرعد ... فاین ... العرب
لم یرتفع ... الاصمعی ... لما ... الرعد ... الارعدی ... ه
و ... الاصمعی ... هذا البیت ... ولا تغضب ...
کرشفه فقال الاصمعی ... هذا ... فی الیوم ... تجابره
الیه فبنی لصاحبه ... اذا ... فی یوم ... کلما ...
بالبقاری ... بشخص الرشید ...

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چون ایزد سبحانه وتعالی از جناب قدس ازلی و پرده غیب قدیم بنده
را از بندگان خویش برگزید و لباس سعادت و خلعت کرامات
در وی پوشاند و رقم اصطفا بر ناصیه او کشید ظاهرترین
دلایل آن و لایح‌ترین شواهد آن رعایت آن بود که در اول
کار متاع و طیبات آن عالم بر وی عرض کنند و وی را از آن
نصیب کامل و حظ وافر دهند پس آنگاه در میان حطام این جهان
و زخارف این عالم کون و فساد او را بیابانند و به فیض علوی
و تاییدی سماوی او را تحریکی و تنبیهی کنند و آینه حقیقت فرا روی
او دارند تا بیقین بداند که سعادت و کرامت سرمدی سعادت
و کرامت آن جهانست و نعیم و ملک حقیقی نعیم و ملک جاودانست
نه سعادت این جهان پس چون مرا از شخصی این حال معلوم گشت
و استعداد او در تحصیل شرف نفس و شوق او بحکمت بدیدم و صدق
و رغبت او بدانستن این علم بزرگ مصور شد خواستم که تقربی نمایم
بحضرت و تحفه برم بمجلس او و چون وجه کرده‌ام که بالا از
همه تحفها باشد بلکه قدرت بشری از رعایت آن حق قاصر ماند

ان

ان رساله به پارسی ساختم که تا این غایت محققان حکما از متقدمان و متأخران
مانند این رساله نساخته‌اند و نام این رساله یزدان شناخت نهادم و آنرا
در معرفت نفس انسانی و کیفیت حال آن بعد از مفارقت و شناختن سعادت و
شقاوت او پرداختم و جهد کردم که هرچند زودتر این تحفه زود ختم و تحصیل
سعادت دو جهانی بدان حضرت رسانیده آید انشاء الله تعالی

**فصل اول** در وجود آدمی درین عالم چون در عالم ترکیب
عالم کون و فساد مزاجی پیدا آید به فرمان حق که مستعد بود بقبول
صورت را از واهب الصور از آن عالم اول قبول ضعیف‌تر بود و
ملایم تا معتدلتر می‌شود و شریفتر و قوی‌تر میگردد چنانکه نخست صورت آثار
جماد پس از آن صورت نبات پس صورت حیوان غیر ناطق پس از آن
صورت انسانی و او شریفترین موجودات اندرین عالم در آفرینش آخرین
همه موجودات افتاده است چنانکه عقل نخستین شریفترین موجودات آن عالم
است نفس که در وی عقل مستفاد حاصل شود آخر موجودات این عالم
عنصریست بر حکم آنکه آخر این عالم به اول آن عالم پیوسته باشد و این معنی
نکته‌ایست از حکمتهای عجیب و بدیع باری تعالی که این عالم نیز موازی و مقابل
و مشابه آن عالم باشد که اگر نه این حالت بودی هرگز آدمی خدا را جل
جلاله و فرشتگان را در نتوانستی یافت بدانکه هرچه در آن عالم است شبیه

از انشبیهی و مثلی اندرین عالم است اگرچه این عالم باضافه با آن عالم سخت
حقیر است وضعیف است و همچون ظل و شبح است و کاملترین موجودات
که او را اندرین عالم مناسبت است و مشابهت آدمی است و بدین سبب
او را عالم کوچک خوانند بحکم آنکه جواهر عالم روحانی و جسمانی در هم زده اند
و نموداری مختصر که آدمی است ازو باهم آورده و کلام الهی بدین معنی
ناطق است که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق و آن سخن که ان الله خلق آدم علی صورته هم دلیلی روشن است
درین باب **فصل دوم** در پیوستن نفس ناطقه ببدن انسانی
و چگونگی آن پس چون درین عالم مزاجی پدید آمد که لطیفتر و معتدلتر
باشد از مزاج نبات و حیوان غیر ناطق مستعد باشد قبول نفس ناطقه
را از آن عالم روحانی نفسی فایض شود از نفوس سماوی و بخصوص تر
بوی پیوندد که آن پیشتر از آن که بوی پیوندد موجود باشد بقوت باید
که موجود شود بفعل و آن نفس ناطقه را آلتی باشد در تجاویف دماغ مانند آنکه
نفس ناطقه باشد و بدو تفکر و تخیل و توهم کند بدانکه نفس انسانی که ماده
روح حیوانیست با بدن موجود همی آید پیش از بدن موجود بقوت بوده است
و نتوان گفتن مطلقا که خود نا موجود بوده است بحکم آنکه از عدم مطلق وجود
نیاید و برهان بر آنکه آن موجود بقوت بوده است آنست که چون این

مقدم

مقدمه درست شد که معدوم نتواند بودن هر آینه موجود است اکنون گوییم
وجود او پیش از بدن بقوت بوده باشد یا بفعل اگر بفعل بودی بایستی که همواره
هم از وی فعل صادر شدی هم پیش از وجود بدن و این محالست بحکم
آنکه فعل او الا بآلتی نباشد و این آلت او را بدن است پس بماند که موجود
بقوت بوده است و بفعل آنگاه میشود که ببدن می پیوندد چنانکه
گفتیم **فصل سیم** در معرفت قوتهای نفس ناطقه انسانی و چگونگی
آن بدانکه نفس انسانی را دو قوتست یکی دریابنده و یکی کار کننده و
قوت دریابنده یا نظریست یا عملی نظری چنانکه بداند مثلا که گشتن زحل
و فرق میان این دو قوت آنست که نظری مقصورست بر علم
و عملی اگرچه روی سوی علم دارد از آن عمل علم لازم آید که بداند که
آن معلوم کردنیست یا بجای کرد اشتنیست و اما قوت کار کننده قوتیست
که چون اشارت کند بعمل آن عمل منبعث شود و این قوت را عقل عملی
خوانند نه از بهر آنکه دریابنده است بل از بهر آنکه محرکیست از دریابنده
و چنانکه قوت محرکه در حیوان از بهر طلب چیزیست یا گریختن از چیزی
همچنین قوت محرکه که در انسانست یا از بهر کاری نیکوست یا از
بهر کاری سودمند و این قوت در حیوان الهامی حسیست و در انسان
عقل و هر دو قوت در انسان موجودست و همچنین بباید دانست که نفس انسانی

را دو روی است یکی سوی عالم علوی تا تشبه کند به نفوس سماوی و از آنجا که
استمداد کمال کند و دیگری سوی عالم سفلی تا از آنجا تدبیر بدن کند که
آلت اوست و از بهر مشابهت او به نفوس سماوی آلتی داده اند او را
مخصوص بآن عالم و آن قوت نظریست و از بهر احتیاج او به بدن آلتی
دیگر داده اند تا بدان آلت بکمال میرسد و آن قوت عملی است و مجموع
هر دو قوت عقلی است **فصل چهارم** در اقامت برهان بر آنکه نفس
ناطقه انسانی جوهریست روحانی گوییم صورت معقولات که در نفس ناطقه
انسان حاصل شود کلی است مثلا چون حیوان کلی و آن صورت معقول چون
قسمت پذیر نیست اگر فرض انقسام او کنند محل باشند پس معقول
منقسم نشود و حلول او در جسم نباشد از بهر آنکه جسم پذیریست و ممکن نیز که
غیر قسمت پذیر را در قسمت پذیر حلول باشد از بهر آنکه هر آنچه در قسمت
پذیر فرو آمد واجب کند که همچون او قسمت و به جزویت فرض توان کرد
و صورت معقولات را تقدیر و تبعیض نتوان کردن پس بدین برهان درست
شد که نفس ناطقه انسان که قابل صور معقولاتست جوهری روحانیست و قسمت
پذیر نیست برهانی دیگر آنکه صور معقولات که در نفس حاصل شود
از مقدار و وضع و این مجرد باشد و تجرد او از دو قسم بیرون نیست یا باعتبار
آن چیز است که معقول از و مجرد کرده می آید یا باعتبار آن محل و قسم نخستین

باطل است

باطل است بحکم آنکه آن چیز از مقدار و وضع و این خالی نباشد در ذات
خویش قسم دوم باید که آن باعتبار محل است که معقول در وی فرو می آید
و آن چیز را از لواحق خویش مجرد همی گرداند تا ذات آن را بحقیقت ادراک
کند چنانکه اوست و از خاصیتهای عقلی یکی آنست که چیز را چنانکه اوست
ادراک کند و حقیقت چیزها چنانکه باشد از لواحق مجرد گرداند پس بدین
برهان درست شد که قابل صورت معقولات جسم نیست و عرض در جسم
نیست پس آن جوهریست که آن را تعلقی بجسم است که آن بدن اوست
چون تعلق خادم و مخدوم و آلتی مسخر است او را و نفس مستعمل آن آلت است
و چون بدن باطل گردد او بکمال خویش بماند ابد الآبدین بحکم آنکه آن جوهریست
قائم بذات خویش مجرد از جسم **فصل پنجم** در پدید کردن نفوس
انسانی که از مبادی حاصل می شود باید دانست که نفوس انسانی که از
مبادی فایض می شود بر چند قسمند و اختلاف احوال انسانی چون قوت
و ضعف و شرف و خست و حکمت و جهل و خیریت و شرارت و رحمت
و قساوت و حریت و مملوکیت بر حسب اختلاف مبادیست بحکم آنکه
معلول مناسب علت تواند بودن و این حالت انسان را طبیعی است و
انسان در جوهریت مختلف افتاده اند و ازین سبب است که انسان
در اجرام و اعضا و ثبات و حرکات مختلفند که جوهر ایشان در ذات اختلاف

دار دو اگر ایشان در جوهریت یکی بودندی پس درین حالات یکی بودندی
اکنون گوییم که چون اختلاف معلوم شد باید دانست که نفوس قوی
شریف خیر حکیم رحیم معلول نفوس عالیترین و بزرگترین و روشنترین
کواکبند از اجرام سماوی و نفس خسیس ضعیف جاهل شریر قاسی
مملوک معلول نفوس فروترین و کوچکترین از سماویات چنانکه آن
نفس مثلا که فایض شود از نفس آفتاب کی مناسبت دارد با آن نفس
که فایض شود از نفس ماه از بهر آنکه معلول مناسب علت باشد و همچنین
اعتبار می باید کردن آن نفوس که فایض می شود از نفوس کواکب بزرگ که
در فلک البروجند در عظم اول و اگرچه مبادی در کمالیت یکی اند
اندرین احوال مختلفند و این احوال بعضی با بعضی مرکب می شود چنان
می باشد که قوی باشد و هم شریر و هم قاسی چون نفس ساحر و ضعیف و خیر
و رحیم هم می افتد چون نفوس بعض زنان و قوی و خسیس و قاسی هم
می افتد و حکیم و شریر و خسیس مزور باشد اما شریف و خسیس ممکن نباشد
و نه شریف و ضعیف و نه قوی منه قوی و جاهل کرم و صدق از لوازم
نفوس می باشند و قوت و شرف و حکمت و مقابلات آن مر نفس انسان را
طبیعی است و ممتنع الزوال است و خیریت و رحمت و حریت و مقابلات
آن مر نفس انسانی را اکتسابی می باشد و به تعالیم و عادات حاصل می شود

و لها

چنانکه نفسی خیر باشد که شریر گردد و رحیم قاسی گردد و قاسی رحیم و حر
مملوک و مملوک حر بدانکه هر نفسی که این فضایل شش گانه که بر شمردیم
در وی جمع باشند آن نفوس نبوی باشد صلوات الله علیهم و آن اقسام
که درین احوال یاد کرده آمد در نفوس متفاوت باشند تا بحدی که در
فضایل بغایت کمال باشند چنانکه انبیا بزرگ و در رذیلت مقابل
آن چنانکه نفوس سخت ناقص ضعیف تا بحدی که نزدیک به نفس بهیمی
و حیوانی و این فصل که ما یاد کردیم در احوال نفس انسانی در هیچ کتابی از
کتب محققان حکما بدین شرح و بیان نیست و ازین گونه دیگر نکرده ام
و آن کتابی است و خلاصه از احوال نفس که گفته آمد و سریست از
احوال عالم طبیعی که ایشان پوشیده داشته اند و باری تعالی داناتر است
همه چیزها **فصل ششم** در کیفیت استفاده نفس انسانی از عقل
فعال در اکتساب صورت معقولات چون نفس انسانی در ابتداء آفرینش
و اتصال به بدن از نقش ساده می باشد و به تصور حقایق و معقولات که
منتقش می باشد بنقش ملکوت گوییم که آن صورت معقولات
در وی حاصل می آید معلول بود و معلول مناسب علت بود معلول
جوهر است پس علت هم جوهر است و هر جوهری یا جسم است یا نفس یا عقل
و ممکن نیست که جسم سبب وجود چیزی باشد که آنچیز نه جسم بود و نفس خود

صورت معقولات ندارد پس لابد که این جوهر عقل تواند بود و بدان
سبب که نفس انسانی را از قوت بفعل می آرد فعال تواند بودن و آن
گروه فرشته که واهب صورتها و موجودات این عالم را و تدبیر کننده عالم
کون و فساد فرمان باری تعالی و او فیض از خدای تعالی میگیرد و می
پذیرد بواسطهٔ دیگر عقل که فرشتگان مقرب ترینند پس بکمال رسانندهٔ
نفس انسانی را بذات است بسبب فایده دادن صورتهای معقولات مر او را
تا بکمال رسد او است و بدین سبب عقل فعال گویند و اما آن روح که آلت
نفس است و فیلسوف که مستعد را بکمال رسانند ایشان همکل به عرض
باشند نفس انسانی را نه بذات اکنون گوییم که تابش عقل فعال که بر نفس
انسانی افتد تا او را مدرک همی گرداند و بواسطه او صورت معقولات را
ادراک همی کند چون مثال تابش نور آفتاب است که بصر را مدرک
همی کند تا بواسطه او محسوسات جسمانی را ابصار همی کند و همچنانکه بصر
مدرک بقوت است و بواسطه نور آفتاب بفعل می آید نفس ناطقه انسانی
عاقل بقوت است و بواسطه عقل فعال و تابش نور او بفعل می آید و
عقل فعال و دیگر عقول بافاده این نور بخیل نیستند و لافاضه این
نور بر موجودات عالم روحانی و جسمانی بگسترانیده اند اما قصوری
که هست از قابلیت و مستعد است و قصور انسانی بسبب ترکیب

این

این عالم کون و فساد است و به چند لوازم دیگر پس چیزی در ایشان
که فیض از باری تعالی می پذیرند و این به عنایت ذات دارند این جود
و این افاضه است مبدع اول به جود و افاضه اولی تر که آن
نور را او را ذاتیست و آن نور حقیقی که بحس بصر مرئی نیست چون بر سلسله
نظام برین عالم جسمانی میرسد یکی از جسمانیات چون آفتاب که چندین
نور میدهد تو ببین که چند چیز درین عالم کون و فساد پدید می آید تا هر
یک از موجودات این عالم نیل حظ خویش از وجود آن نور حصه نصیب
میگیرند اگر صاحب بصیرتی درین یک مسئله تاملی شافی تر بجای آرد
بسیار رموز مستور او را مکشوف شود الله نور السموات
والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی
زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها
یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله
لنوره من یشاء حجتی برهانیست بران یک مسئله و این آیه
و این فصل مجال بسیار شرح و بیان دارد

## فصل هفتم

در شناختن معاد انسانی بدانکه حقیقت لذت و الم آنست
که لذت دریافتن چیزی ملایمست و الم چیزی منافی و هر قوتی مدرکات را

لذتی والمیست بحسب آن قوت چنانکه آنکه لذت قوت غضبی غلبه است
ولذت قوت شهوت ذوق ولذت قوت وهم رجا ولذت عقل علم
وغرض در استنباط صناعت منطقی وشناختن علوم طبیعی وریاضی آنست
که معرفت معاد نفسانی حاصل کنند وبدانند که آمدن از کجاست وبازگشت
بر کجا واز حالت بد که عبارت ازان شقاوت ودوزخ روحانیست بحالت
نیک چون رسانند که عبارت ازان سعادت وبهشت جاودانیست
اکنون چون حقیقت لذت والم بدانستی بدان که این قوتها که جسمانیست بعد
از فنای بدن باطل شوند وقوت عقل که نفس است بنفس باقی ماند بی بدن
در معاد پس گوییم چون مدرک در غایت انتباه باشد در ادراک وی مدرک
سخت ملایم از جهت رسیدن مدرک بکمال آن لذت قویتر باشد واگر بعکس
آن باشد الم سخت‌تر وادراک عقل در غایت انتباه است ومدرک معقول
در غایت ملایمت از جهت کمال وعدم ادراکش در غایت منافات بحکم آنکه
از میان نفس ومدرک او حجابی پیدا آمد که از حجابهای قوی‌تر بود اکنون گوییم
که حال مدرک ومدرک معلوم شد ونسبت میان ایشان حاصل آمد وتحقیق
گشت که ادراک نفس یا لذتی خواهد بودن یا المی گوییم نفس یا متعلق باشد
به بدن یا مجرد اگر متعلق باشد از ادراک قاصر بود از بهر آنکه او مشغول باشد
بچیزی که نه از ذات او بود وآن بدن است وهمگی خویش صرف او کند همچنانکه

معشوق

معشوق همه عاشق صرف کند در احوال خویش پس هرگاه که نفس بچیزی
مشغول شود از چیزی دیگر باز ماند وپیوسته کاری از کاری باز میدارد واز
بهر آن همه بمدرک اشرف ومعشوق اعلی صرف نشود وهمگی خویش باید
داده باشد که انس بدن او را چون معشوق مألوف است وآن عالم در
حق او چون معشوق بود که مدرک بفعل نباشد بلکه بقوت وبیشتر نفوس را
درین عالم حال چنین است که از لذت روحانی وحالت آن جهانی بی
خبر باشد الا آنها که مؤید شوند از باری تعالی بتایید الهی وفیض علوی
چون انبیا علیهم السلام ومحققان واگر هیچ فروغی ازان عالم برین نفوس
ضعیف تافتی که درین عالم‌اند هرگز باحوال بدنی واشتغال این جهانی
مشغول نشدندی واین خوشیها ولذتهای ناقص جسمانی را سخت
حقیر وذلیل داشتندی مگر آنچه ضروری بکار بایستی اما بسیار مصلحت
عالم در زیر این حکمتست ووجود نظام بدین سبب حاصل است واز آنجاست
که باری تعالی میگوید وَاِذَا رَاَیْتَ ثَمَّ رَاَیْتَ نَعِیْمًا وَمُلْکًا
کَبِیْرًا وجای دیگر میگوید فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا اُخْفِیَ لَهُمْ
مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ وپیغمبر میگوید ما لا عینٌ رأت ولا اذنٌ
سمعت ولا خطر علی قلب بشر فصل هشتم در شناختن
احوال نفس در معاد بعد از مفارقت بدن بدانکه بیشتر غرض

درین باب شناختن این فصل است تا چون این حال متصور شود تکمیل
نفس مشغول شود که آن سبب سعادت آن خواهد بودن در معاد و شناختن
این فصل از همه مهم‌تر است اکنون گوییم نفوس چون مثال الهی است که
مجرد باشد از صورت و او را دو پیوند است یکی با این بدن و یکی با آن
عالم که خاص اوست همچنین او را کمالی و نقصانیست کمالش یا علمی است
یا عملی اما علمی آنست که منتقش شود بصورتهای جمله موجودات عالم روحانی
و جسمانی چنانکه در وجود است که ابتدا او شناختن باری است و بعد
ازان جوهر روحانی نخستین که ایشان فرشتگان مقرب‌ترند یعنی
عقول و آنگاه شناختن جواهر روحانی دوم که ایشان نیز فرشتگانند
یعنی نفوس بعد ازان جوهر جسمانی سیوم تا آنگاه که جمله موجودات
به برهان یقینی متصور شود و نفس بعلم یقین و عمل صالح همچنین فرشتگان
یکی گردد و شاید بهتر یابد بصورت عالم کلی چنانکه خواجه سنائی گوید
تو فرشته شوی ار جهد کنی از پی رنگ • برگ توت است که گشتست بتدریج
اطلس • اما عملی آنست که نفس مجرد شود ازین علایق بدنی تا
هیچ اثری از آثار بدنی در وی نماند که آن وقت او را از عالم سفلی جاذبه
باشد و نیز متصل بوده به بدن او را لذات و آلام بدنی از حال کمالی
بگرداند و متاع و طیبات دنیا او را مغرور کند اکنون بباید دانست

که حالت نفس بعد از مفارقت بدن ازین قسم که یاد کردیم
خالی نباشد و بیرون ازین او را قسمتی دیگر هست گوییم هر نفس که
بمعاد رسید یا ساده باشد یا غیر ساده و ساده یا پاک بود یا ناپاک
اما نفس ساده پاک چون نفوس اطفال است و نفوس ابلهان از
عوام که ارواح ایشان را چون از ابدان مفارقت افتد ساده مانند
و ایشان را نه ادراک لذت باشد و نه ادراک الم از بهر آنکه ایشان را
علت الم و لذت نباشد بحکم آنکه نه با آن عالم علاقه دارند و نه با این عالم
و ازینجاست که سید صلی الله علیه و آله میگوید اکثر اهل الجنة البله و در
حق اطفال میگوید نفوس الاطفال بین الجنة والنار و نیز در سخنان حکماء
محققین می‌آید البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء و اما نفس
ساده ناپاک از جهت آنکه از عالم روحانی غافل باشد و او را شوق باشد بمعشوق ق
اعلی و او را ازان عالم جاذبه نبود و از جهت علاقه بدنی ازین عالم
جاذبه باشد بعشق بدن چون مفارقت کند مشتاق او بماند و حجابها
میان او و میان معشوق او پیدا شود و اندر الم عظیم بماند و ازینجاست
که در نص کلام مجید می‌آید ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم
عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا
انا موقنون و آنکه این الم بتدریج برخیزد و بروزگار دراز منفسخ

شود تا آنگاه که نفس ماند بر حالتی که نه لذتش باشد و نه الم و اما نفسی
که ساده نباشد و پاک بود چون مفارقت بدن کند بعالم عقل پیوندد
و بجواهر روحانی و با ایشان مشابهت دارد در کمالی که اینجا حاصل
کرده باشد و عمل صالح به پیش که این چه لذت باشد و چه پادشاهی که
وراء آن هیچ لذتی و ملکی و پادشاهی نتوان شناسیم که ابد الآبدین و دهر ایو مه
الداهرین در مطالعهٔ حضرت چنان ذاتی و چنان پادشاهی
بدان عظمت و بها و کمال و جلال باشد و یک لمحة البصر و یک زمان آن
لذت منفصل نشود و اگر خواهیم تا آن لذت روحانی را بدین
لذت جسمانی تفهیم کنیم دشوار تر باشد و الا یا عارفی صاحب ذوقی
و بصیرتی که او را این ذوق حاصل شده باشد این حالت در این
عالم نتواند یافتن و تحقیق ملک ابدی و نعیم سرمدی و لذت جاودانه
آنست و باری تبارک و تعالی چند جای در قران مجید یاد کرده است
الحق وقت را خاطر بما بحجه کرد و حیثیه لائق تر با این مختصر آنست
که بدان استشهاد کرده آید قال الله تعالی فاما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض
الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ و جای دیگر فرماید
کلا ان کتاب الابرار لفی علیین و ما ادریک ما

علیون

علیون کتاب مرقوم یشهده المقربون و جای دیگر میگوید
ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر و امثال این در قرآن بسیار است و در زیر هر لفظی معانی
و حکم زاوان است و جز راسخان در علم و محققان در حکمت نشناسند
پس این مدبر بیچاره که او را درین عالم خاکی و خانه کدان لذت عالم
بقهر آورده اند محکمی باشد در حق کی که بدین ملک و نعیم جاودانی مستوجب آن
و او کمترین بنده است مر باری تبارک و تعالی را باضافه با دیگر فرشتگان
که بندگان وینند به بین که ملک و عظمت و جلال او که مبدا همه است و هم
موجودات صادر از فعل اوست خود که حد باشد بلکه آدمیان از ادراک
آن عاجزند و اینکه العجز عن درک الادراک ادراک از نیست و سخن
نبوی علیه الصلوة والسلام دلیل است برین معنی انا لا احصی ثناء علیک
انت کما اثنیت علی نفسک و اما نفس کامل ناپاک چون مفارقت کند
او را المی عظیم پدید آید یکی از جهة مبدا اول و یکی از جهة بدن که هر دو
معشوق او باشند و بایشان نرسد پس او در عذاب الیم ماند پس آن
اثر و هیات که از جهة این عالم حاصل باشد بتدریج از و بر میخیزد تا
آنگاه که ازین عالم خلاص یابد و بلذت روحانی رسد و قران مجید ناطق
است و ان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا

ثم ننجی الذین اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا
وجای دیگر میگوید ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر
ما دون ذلک لمن یشاء و شرک آن باشد که وحدانیت او
بحقیقت ندانند چنانکه ما یاد کردیم و اندران بشک و شبهه باشند و نیز این
سخن دلیل است برین قسم که مومن فاسق در عذاب مخلد نماند و اما
نفس ناتمام پاک و آن نفس ناقص باشد که شوق حاصل کرده باشد در
اکتساب کمال و بدان نرسیده باشد چون مفارقت کند آن شوق
در وی بماند و بمعشوق اعلی نرسد و اتصال بدو نیابد المی عظیم حاصل
او را پدید آید که ابد الآباد در وی بماند و او را از حالت طبیعی بگرداند
ونعوذ بالله من تلک الحالة و اما آنها که ازین عالم باشند ناتمام بحکم آنکه
پاک بوده باشند و اما نفس ناکامل ناپاک چون مفارقت کند چنانچه
که یاد کردیم در حال نفس ناکامل پاک الا آنکه او سخت تر باشد و صعب تر
از بهر آنکه او را المی دیگر بود از جهة بدن چنانکه یاد کردیم اما آن الم که
از جهة بدن بود بتدریج از و منفسخ شود و درازی و کوتاهی زمان
بحسب شدت و ضعف علاقه بود پس چون المی که از جهت بدن عارض
شده باشد زایل گردد المی که از جهة نقصان بود هرگز برنخیزد و از بهر آنست
که باری تعالی میفرماید و اما الذین شقوا ففی النار لهم



فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات و
الارض الا ما شاء ربک پس بر همه عاقلان واجب است که روی
بشرایع الهی آورند و دست در معاقل حکم زنند و ازین حالت بترسند که
فردا روز قیامت فریاد رس نباشد و امروز ترک این عالم طبیعت بگویند
و همت ازان عالیتر دارند که در تحصیل خاک و سنگ و سفال همه عمر بسر
برند الا آنچه ضروری بکار باید و این روزکی چند که اینجا موجود است
بغنیمت شمرند و این جوهر علوی را که بدین شریفی تو داده اند او را
بعلم و عمل بدرجه فرشتگان مقرب می توانی رسانیدن و سعادت ابدی
و حضرت سرمدی حاصل می توانی کردن چرا تربیت آن نمیکنی
و او را اندر رنج خورد و خواب و سگ رسانی و از برای خوردن و نوشیدن و جای
که روزی بعاریت نشینی این بیچاره را در شقاوت و هلاک ابدی افگنی
چرا از فردا روز قیامت او را اندیشه نباشد و این حال روحانی معنوی
مر نفس را حاصل نیاید فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم
حدید **فصل** در خاتمه این رساله بدانکه آنچه خلاصه و لب
اسرار حکمت است از مسایل علوم طبیعی و الهی بیشتر بر سبیل اختصار درین
رساله یاد کردیم و از عهد یونانیان تا این غایت هیچکس از محققان حکما
و راسخان در علم حکمت روا نداشته اند که این اسرار بر ملا افکنند و غرض

درس ببینه و تشویش نفوس است و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرده است
از آنکه اسرار الهی را مکشوف گردانند و در سخنان حکما می‌آید که [illegible]
الربوبیه گفت و حکیم بزرگ فیلسوف ارسطاطالیس گفته است که واجب چنان
کردی که حکمت الهی هرگز مسطور و مکتوب نگردیدندی الا که از نفس
بنفس شدی اما بشرط آنکه در منفعل استعدادی حاصل بودی و این از غیرت
و اذاعت در میان عوام سخت محظور است خصوصاً بر نامستعدان
و شریران و [illegible] الحمد لله رب العالمین

تم تحریره فی شهر رجب المرجب سنة ۱۰۹۱
و انا العبد المذنب [illegible] الحسینی
غفر الله له و لوالدیه
[illegible]

وصایای افلاطون
بسم الله الرحمن الرحیم

و این وصیت که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است می‌فرماید
که معبود خویش را بشناس و حق او نگاه دار و همیشه با تعلیم و تعلم باش و عبادت
بر طلب علم مقدم دار اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باعتبار احوال
ایشان بتجنب از شرور و کن از خدا چیزی مخواه که نفع او منقطع شود
و متیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از او نعمتهای باقی و فواید

ابدی

ابدی که از تو مفارقت نکند التماس کن همیشه بیدار باش که شرور از اسباب
بسیار است و آنچه ترا شاید بکرد باز مخواه و بدانکه انتقام خدای تعالی از بنده
بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد بر تمنی حیات نابسته اقتصار
مکن و حیات و موت را شایسته مشمر مگر که وسیلت تو باشد بر آسایش
وجوب اعدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس در سه چیز تقدیم رسانیده
باشی یکی آنکه تامل کنی تا در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده است
یا نه دیگر آنکه تامل کنی تا هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سیم آنکه هیچ عمل
بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد
بعد از مرگ هیچ کس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال است
بدبخت آن کس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از دولت باز نه ایستد
سرمایه خود از چیزهایی که از ذات تو خارج بود و از فعل چیزها مستحق
آن انتظار سؤال مدار بلکه پیش التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسی را
که بلذتی از لذات عالم شادمان بود یا از مصیبتی از مصائب عالم
جزع کند و اندوه گین شود یاد مرگ کن و بردگان اعتبار گیر حساب
مردم از بسیاری سخن بی فایده او و از اخباری که کند بچیزی که از آن
سؤال نبوده شناس و بدانکه کسی در شر غیر خود اندیشه کند نفس
او قبول شر کرده باشد بارها اندیشه کن پس در قول از پس در فعل آر

[illegible]

من البراهين على قاعدة امكان الاشرف
ما افاده السيد الداماد وحاصله بعد اثبات
وجوب مناسبة ذاتية وخصوصية ارتباطية
بين العلة والمعلول انه اذا صدر عن
الباري ممكن ما وامكن اشرف منه كان ذلك
الاشرف بحسب مرتبته في الشرف والفضل
اقرب للمجاعلة البارى بالنسبة الى هذا الممكن
الصادر بالفعل ويلزم منه جواز كون الادنى
على خلاف ما يقتضيه امر المناسبة الذاتية ك

[illegible]

کرا فعال کردست و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که غضب
عادت گردد که امروز تو محتاج بود از آلت حاجتاو نبود امیفکن
که توچه دانی که فردا چه حادثه شود از آن روز یاد کن که ترا او از دهند
و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و قویا دتوانی کرد
و یقین دان که متوجه شده بمکانی که نه دوست را شناسی و نه دشمن را
پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی
خواهی رسید که خداوندگار و بنده آنجا مساوی باشند پس اینجا تکبر
مکن همیشه زاد ساخته دار که چه دانی رحیل کی خواهد بود و مکافات
که در نیکی در گذر از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن در رونق کار خویش را
و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملامت منمای
و هیچ سینه را در اکتساب حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهة کرد
زاین اعراض مکن که از سرور دایم اعراض کرده باشی هوای دنیا از خود
دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کار با دوست معامله
چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت
ظفر ترا بود با هیچ کس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنکه خود را معذور داری برادر خود را ملامت
مکن به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو

تمت الوصایا

كان طور الحس كان للاوايل نبيهم ادريس عليه السلام فاطلعوا الحواسهم على ما في السموات
من عدد الكواكب الفلكية والكواكب في الهيئات وحركاتها ثم طور الوهم والايهم كان المبعدهم
وكان نبيهم موسى عليه السلام وكان ع اذا نادى من قوم يهلك منهم لحفظ الوفا كثيره ثم
طور العقل وهو لنا ثم طور وراء طور العقل يكون لاهل آخر الزمان من صدور المتالهين
قال رجل من الفلاسفة كان بعد ارسطاليس صدق ارسطاليس في نبي هؤلاء محمد بن عبد الله
العربي صلى الله عليه وآله وانه اطلع على امور بحسب الوحي من الله لم يدركه قبله احد ه

[illegible]

درر الكلم
وغرر الحكم ه

سئل امير المؤمنين عليه السلام عن العالم العلوي فقال صور عارية عن المواد عالية عن
الاستعداد تجلى لها ربها فاشرقت وطالعها فتلالات والقى في هويتها مثاله فاظهر
عنها افعاله وخلق الانسان ذا نفس ناطقة ان زكيها بالعلم والعمل فقد شابهت اوايل
عللها واذا اعتدل مزاجها وفارقت الاضداد فقد شارك بها السبع الشداد صدق ولي الله

قال امير المؤمنين عليه السلام شيم من المعرفة خير من
كثير العمل وقال ايضا عز زهد العامي مضلة و
قال ايضا عليه السلام رتبة الباطن خير من رتبة الظاهر
ه

هو

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین اما بعد
چنانکه شرع مبین بر معاد جسمانی و همه احوال آن بتفصیل دلالت
ظاهر نموده باصل معاد روحانی و بعضی از خصوصیاتش نیز باطنا
اشارات وافیه بلکه تصریحات شافیه فرموده و اگر کسی خواهد تطبیق
ظاهر و باطن بآسانی تواند و اگر درین رساله بعضی از آن که نمونه
باشد از تمامش اشاره شود شاید انقدر منکر نباشد انشاء الله الاحد
الصمد پس تواند که **قبر و فشار** قبر اشاره باشد بانغمار
و عادات لذات و شهوات بدنی حیوانی که در جوهر روح راسخ و ملکه
گشته و او را از هر جانب تنگ در میان گرفته و از بیگانگی و غربت و
کدورت و ظلمت و تنگی و سعت آن حال روح بیچاره مثل محبوسی در زندان
و مرده در گورستان بجان رسیده بهر طرف دیده غمخواری و مددکاری
ندیده نه پایش از پیش میرود و نه از دستش کاری میتمشی میشود **ملکین
وسؤال قبر** قوه علمی و قوه عملی چون روح در مدت حیات دنیوی
بسبب اشتغال افعال و اعمال جسمانی حیوانی از حقیقت حال و عاقبت خود

غافل

غافلت بعد از آنکه دستش از اینها کوتاه شود و این شهوات و لذات
همه باطل و تباه میشود تفکر علم و عمل حق افتد تا به بیند که از این جنس چه
متاع دارد که در بازار محشر بروی کار آرد و اگر صاحب علم و اعتقاد
حق و عمل صالح باشد که از جنس طبیعت روح و عالم ارواحند و اینها در و
ملکه و راسخ باشند چون ملاحظه آنها نماید و آنها در نظرش موافق خواص
جلوه نمایند او را مژده ثواب و رحمت دهند و از دیدن آنها امیدوار
فضل و شفقت شود و نام این مبشر و بشیر باشد چنانکه در دعای
ایام ماه رجب و غیر آن آمده و اگر نعوذ بالله صاحب اعتقاد باطل و عمل
فاسد باشد که از جنس طبیعت بدن و بیگانه عالم ارواحند از ملاحظه
آنها غایت حزن و نهایت حسرت بهم رسانند که وقت کار از دست رفته
و گرفتار چیزی چند که هر کدام بدتر از مار و عقرب است منکر ند گشته و از چنین حال
بحالی گرفتار گردیده که گویا هر یک گرزی بر سرش میزنند که از آن آتش در
جانش میافتد و نام آنها منکر و نکیر باشد چنانکه در آن دعا و غیر آن وارد
شده و برای تسمیه منکر و نکیر نکته دیگر هم توان گفت که بهر تقدیر نام اعتقاد حق
و عمل صالح و مشترک میان سعید و شقی تواند بود چنانکه در بسیار اخبار مطلق
وارد گشته چه لفظ منکر و نکیر بمعنی بیگانه است و روح میت بعد از انقطاع
از دنیا و کوتاه شدن دست از همه چاره که بفکر عاقبت و مآل خود می افتد

ومتوجه اعتقاد و عمل حق صالح میشود که به بیند از آنها چیزی دارد یا نه و
آنها در نظرش جلوه میکنند اگر شقی باشد چون از آنها گریزان بوده و اهل
آن نبوده و میان ایشان آشنائی و انس بهم نرسیده تا درینوقت مصاحب
توانند بود و از صحبت آنها تحصیل انتفاع تواند نمود پس بالضروره از
دیدن آنها بکمال حسرت و سوزان آتش هجرت شود و اگر سعید باشد
بسبب مفارقت اهل و عیال و تشویش حال و اضطراب احوال و خوف
ناخوشی مآل اعتقاد و عمل خیر با اینکه مانوس و آشنا بیند اول بار غریب و بیگانه
نمایند مثل کسی که در حال اضطراب دوستی را از دور بیند و نشناسد و گمان
بیگانه بلکه دشمن کند تا اینکه آهسته آهسته که نزدیکتر شود و بشناسد خوشحال
گردد و اطمینان یابد و توجیه دیگر نیز توان کرد که چون متوجه اعتقاد و عمل خود
چون اکثر اینست که اکثر عمر صرف باطل میشود دیگر انبیا و اولیا که ازین
حکایت مستثنا اند پس اول مرتبه اعتقادات و اعمال بجلا منکر و ناخوش
جلوه میکنند تا اینکه اگر سعید باشد بعد از تفتیش و تفحص که اعتقاد و عمل
صالح مطلع شود مطمئن گردد و اگر شقی باشد از اطلاع بر شقاوت و بطلان
سعی خود بکمال بدتر از اول گرفتار شود **دهلیز** بهشت و دوزخ که تقرر کرده
میشود چون بسبب جهل و غفلت محجوریت بدن و آثار و لوازم عالم طبیعت
و در مدت قبر از آنها بالکلیه خلاص نگشته اطلاع تمام بتفصیل احوال و افعال

خود مستور نیافته پس این اطلاع مجمل که یافته و در نیت بعالم مفصل که نسیم و روح
آن برو میوزد و منعم یا معذب میباشد **برزخ** چیزیست که فاصله باشد
میان دو چیز و باینمعنی زمانی را که فاصله است میان دنیا و قیامت برزخ
گویند و در معاد روحانی کنایه است از مدت گرفتاری روح با بار و قیود و تقیید
اطوار بدن و طبیعت و احوال ارواح درینمدت چنانکه در احوال قبر گذشت
مختلف شود ارواح سعدا مشغول التذاذ و ابتهاج و ارواح اشقیا گرفتار
اضطراب و اضطرار باشند **بعث** که بیرون آمدن از قبر است خلاصی
روح و نجاتش از مضیق و ظلمت آثار بدن و عالم طبیعت که در مدت برزخ
گرفتار آن بود **حشر** جمع شدن ارواح در عالم روحانی بعد از تفرقه عالم
جسمانی **قیامت** ایستادن روح بالکلیه در عالم ارواح بعد از افنا بدن
در عالم اجسام **معاد** عود روح بوطن اصلی روحانی بعد از غربت عالم
جسمانی **نامه اعمال** اعمال آدمی در مدت حیات دنیوی هرچه میکند از خیر
و شر اثری مناسب آن در روح بهم میرسد اگر مداومت بآن نکند و حصول صفا
که بعد از آن یا پیش از آن کاری دیگر که نقیض و مخالف آن باشد کند آن اثر
زود زایل شود و اگر مداومت بآن نماید و از کارهای مقابلش محترز
باشد آن اثر در روح راسخ شود و ملکه گردد پس آن روح مثل نامه باشد که
اعمال در رو نوشته بود اما چون در مدت دنیا از حقیقت آنها غافل بود

این نامه پیچیده است که مضمونش معلوم نیست و روز قیامت که از دنیا
و آثار آن هم بالکلیه بیرون آمده مثل آینه از زنگ پاک شده چون نظر
بجانب خود میکند مطلع بر همه آثاری که درو ثابت میشود مثل نامهٔ گشوده
که در پیش چشم باشد یلقاه کتابا منشورا اقرأ کتابک کفی بنفسک
الیوم علیک حسیبا **اصناف خلق** در روز قیامت چون
حقیقت انسان چنانکه بیان شد روحست که جوهر ذاتش از طینت
ملائکه قادسیست و مجاور عالم ماده و نشأه طبیعت و مشوب با آثار قوای
شهوت و غضب و سایر اطوار حیوانیت پس میان دو عالم واقع
شده یکی عالم ارواح که اشرف و اقوی و جانب یمینست و دوم عالم
طبیعت که اخس و اضعف و جانب شمالست پس آنانکه ارواح شان بنور
علم روشن گشته و بصفای عمل طهارت یافته و از آثار طبیعت بالکلیه
پاکیزه شده از مرتبهٔ وسط بیرون رفته داخل عالم اعلا و مقربان
درگاه احدیتند و جمعی که حسنات شان که آثار عالم روحست بر سیئات
غالبست اما بحسب علم و عمل آنقدر ترقی نکرده اند که بالکلیه از حد وسط
بیرون روند در جانب راست این مرتبه و اصحاب یمینند و دیگران که سیئات شان
که از جنس عالم طبیعت و آثار نشأه حیوانیت بر حسنات غالب و رحل
اقامت شان در عالم طبیعت مانده و هنوز ازین منزل انتقال نکرده اند

اصحاب شمالند و جمع دیگر که حسنات و سیئات شان مساویست
و یکی از طرفین راجح نیست اصحاب اعراف و مقیم حد وسطند که دیوار
نامش اعراف میان بهشت و دوزخ درونش تمام رحمت و ثواب و
بیرونش همه نقمت و عذاب و اینجماعت درینمقام سرگردانند تا
وقتی که بتفضل یا شفاعت حسنات شان رجحان یابد و داخل بهشت
شوند و لفظ اصحاب اعراف در قرآن و احادیث بر دو طایفه استعمال
شده یکی اینان که مذکور شدند دوم انبیا و ائمه صلوات الله علیهم
که شهدای خلق و شفعای عباد اند در اعراف میباشند که بر همه اطراف
مطلع باشند تا هر قومی را بجای خود رسانند و اصحاب سیئات را
از گرفتاری قیامت خلاص گردانند بعد از آن با علی علیین که درجات
ایشانست انتقال نمایند **میزان** هر چیز چیزیست که باو سنجیده شود
و کم و کیفش از آن معلوم گردد مثل ترازو برای موزونات و پیمانه
برای مکیلات و گز برای مذروعات و منطق برای فکر و عروض
برای شعر و میزان صحت و بطلان اعمال عباد در هر ملتی نبی و امام
آن امتست و امر و نهی ایشانست هر اعتقاد و عملی که موافق قول ایشانست
صحیح و حقست و هر چه مخالف آنست خواه بافراط و خواه بتفریط باطل
و فاسدست چنانکه اخبار بسیار از اهل بیت اطهار صدور یافته شده

که نحن الامة الوسطی یلحق بنا التالی ویرجع الینا الغالی
ما ییم اهل عدل و حد وسط که هر که از ما پس مانده باید خود را بما رساند
و هر که پیش رفته برگردد و پیش ما بماند و ایضا در کتاب کافی و معانی
الاخبار از حضرت صادق ع روایت کرده که در تفسیر آیه و نضع الموازین
القسط لیوم القیمة فرمود هم الانبیاء و الاوصیاء ع و بروایت
دیگر نحن الموازین القسط و در تفسیر علی بن ابرهیم از حضرت امام رضا
علیه السلم روایت نموده در آیه و السماء رفعها و وضع المیزان که فرمود
سماء رسول الله است که خدا او را بسوی خود برد و میزان امیر المومنین است که
برای خلق با مامت نصب کرد کفتین میزان یک جانب دو جانب که ذات
ان ان و کفه حسنات است دوم جانب حیوانیت که کفه سیئات است و این دو کفه
بشاهین عدل این میزان که امام هر زمانست سنجیده شود و لسان صدق
آن که نبی آن ملت است حکم برجحان کند صراط راه راست و اصل دین حق است
که محض عدل متوسط میان افراط و تفریط است که دلیل و نماینده آن انبیا
و خلفا و حجج خدا اینند کشیده است میان عالم طبیعت و دنیا و قرب رحمت خدا
و بر بالای جهنمست که هر کس از آن خطا شود در آتش طبیعت و هوا افتد و
باریکتر است از مو و تاریکتر است از شب که دیدن و شناختن عدل محض
در همه امور و احکام کار بسیار دشوار هر کس در دنیا تمام عمر در همه

احکام

[illegible]

احکام بر دین خدا بوده و موافق امر او عمل نموده روز قیامت مثل برق از
صراط بگذرد و بثواب و قرب الهی فایز گردد و هر کس در اصول و ارکان از دین
بیرون رفته اگرچه در بعضی فروع موافق دین خدا عمل کرده باشد نگذارد اگر
بعضی انگشتان را بران گذارد قرار نگیرد بلکه جدا شود و بزیر افتد و کسی که در اصول
دین ثابت و راسخ بوده اما در فروع گاهی درست و گاهی خطا کرده افتان
و خیزان بر صراط بگذرد و تا بهشت رود و با این معانی در احادیث مکرر روایات
وارد شده از جمله در کتاب معانی الاخبار از حضرت امام جعفر صادق ع
روایت کرده که فرمود صراط طریق معرفت خدا است و آن دو صراط است یکی صراط
دنیا و آن امام مفترض الطاعه است هر که او را بشناسد و اقتدا باو کند بر صراط
دویم که جسر جهنمست بگذرد و هر که او را نشناسد در آخرت قدمش از صراط
بلغزد و بجهنم افتد و در تفسیر امام حسن عسکری ع مرویست که فرمود صراط
مستقیم در دنیا راه راست میان غلو و تقصیر که مایل بباطل نشود و
صراط دیگر راه مومنانست که راست بجنت میرود و بطرف دیگر میل نمیکند
جنت عالم انوار ارواح و ملائکه و قرب جناب الهیست که معدن علم
و معرفت و صفا و نور و ضیا و حسن و جمال و شرف و کمال و محض خیر و
تمام رحمتست ابواب جنت اعتقادات صادقه و اخلاق فاضله و
اعمال صالحه است که ارواح ازین راهها بآنعالم میتوانند رسید هشت جنان

هفت و عدد ابواب جنان هشتست چنانکه این حدیث صریحست درین که
روایت در کتاب اثنا عشریه نا لنفیه یکی از علمای شیعه از ابن عباس که
جنان هفت و ابواب آن هشتست جنت عدن و جنت فردوس و جنة المأوی
و جنة الخلد و جنة النعیم و دار السلام و دار الجلال و بیانش اینست که اهل
اول بار بحسب تفاوت مراتب افعال و اعمال هشت قسم و عاقبت آن هفت
هم اسباب دخول جنان و نیران چنانکه گفتیم اعتقاد است و خلق و عمل و اعتقاد
پنج قسمست اول باصل وجود صانع عالم تعالی شانه دوم بتوحید و نفی شریک
سیوم بصفات جمال و نعوت جلال چهارم بنبوت پنجم با مامت و اما
اعتقاد بمعاد داخل اقرار بما جاء به النبی است مطلقا مثل اعتقاد بوجوب
نماز و روزه که تابع اعتقاد بنبوتست چه کسی که ایمان بنبی آورد و تصدیق
نبوتش کرد بالضروره تصدیق همه اخبارش باید نمود و الا منافی تصدیق
نبوتش خواهد بود و اما سایر علوم و معارف که زاید اند بر اصل ایمان موجب
تفاضل درجات جنان و تضاعف فضل و شرف آنست نه مناط اصل دخول
جنان و نیران هر چند علوم و معارف بیشتر و شریفتر درجات بهشت بیشتر
و روضاتش وسیعتر و بخدای تعالی نزدیکتر و این پنج اعتقاد و خلق و عمل
اگر همه صحیح و صالح باشند هر یک دری بهشت باشد و هر کدام که فاسد
باشد دری بدوزخ بود پس این هفت سبب هفت درست بهشت که

بعد

سبب شرف و فضل روح و انتظام در سلک ملائکه و ارواح مقدسه میشوند
و فضل و شرف و مرتبه که از آنها برای ارواح حاصل میشود هر کدام بهشتیست
علیحده بعضی اشرف و افضل از بعضی و چون جمعی مستضعفین میباشند
که اگر چه اعتقاد و عمل صحیح ندارند اما تقصیری هم ندارند بلکه بقدر عقل و قدرت
و استطاعت خود کرده اند هر چه کرده اند پس ایشان مستحق عذاب نیستند که لا یکلف
الله نفسا الا وسعها بلکه ایشان را جناب الهی رحمت واسعه امید رحمت
داده چه ایشان جمعی‌اند که اگر از اسباب وصول بحق محروم نمیبودند و بلوغ
خارج نمیداشتند قبول حق مینمودند مثل اطفال مؤمنان که در طفولیت فوت
شده اند و مثل جمعی که در بلاد مخالف میباشند و همیشه از پدر و مادر کفر
و باطل دیده و از قوم و قبیله همان را شنیده اند و بسبب پستی مرتبه عقل ایشان
هرگز بخاطر ایشان نرسیده که شاید این قول یا این عمل باطل و غیر این حق باشد
یا اگر بخاطر ایشان رسیده قدرت سعی و تحصیل نداشته اند مثل بیماری که نماز را
با وضو و ایستاده نتواند کرد و ضعیفی که اصلا روزه نتواند گرفت پس اینجماعت
اگر چه اهل حق نیستند اما چون منکر هم نیستند ملحق باهل حق شوند و تابع ایشان
باشند و چون ملحق یکی از آن هفت صنفند عدد بهشت برای ایشان هشت
نشود و چون سبب لحوق ایشان بایشان اقرار و عمل نیست بلکه ضعف و عدم انکار است
ابواب جنان هشت شود و چون استضعاف سبب دخول جهنم نشود درهای

دوزخ یکی کمتر از درهای بهشت باشد پس کسی که بهمه این پنج جزء اعتقاد
صادق ثابت دارد هم سبب و راه دخول و بجنان باشد و آن هر پنج در
داخل بهشت شود و کسی که منکر همه باشد از هر پنج در بجهنم رود و کسی که
منکر بعضی و مقر ببعضی باشد مثل مقر بصانع که مشرک باشد و موحد منکر نبوت
و مقر بنبوت منکر امامت آنچه را منکر است سبب دخول جهنم شود و اقرار
ببعض دیگر معارض آن نشود و او را ببهشت نبرد چه سبب غربت روح در
عالم بدن و هجرانش از وطن و گرفتاری زندان این عالم و محبوس در آتش
جهنم عادات و اعتقادات فاسد است که بسببش انس و رغبت و انغمار
در عالم طبیعت پس تا از لوث و نجاست آثار آن بالکلیه پاک نشود و لایق
دخول مجالس ارواح مطهره و ملائکه طاهره نگردد گوهری که مدتی در مزبله
افتاده بعد از بیرون آمدن تا مدتی دیگر بانواع تصنیع او را از زنگ و رنگ
کثافت و بوی آن نجاست پاک نکنند بخزینه جواهر شریفه و مجلس پاکان نبرند
و الماس لکه دار هر چند قیمتیست قابل انگشتر بزرگان نیست و مقر ببعضی
که منکر بعض دیگر نیست اما مقصر است بازای تقصیر مؤاخذ و ملحق بمنکر است
و اگر مقصر هم نباشد از راه اقرار بالذات و از راه استضعاف بالعرض ببهشت
رود و همچنین در اخلاق و افعال اگر مقصر باشد بقدر تقصیر ندامت و حسرت
کشد و مستحق حبس و زجر شود و الا داخل مستضعفین گردد و اخبار دیگر

تدبیر وصه

بسیار

بسیار نیز از اهل بیت اطهار ص آمده که تایید آنچه مذکور شد توانند
نمود از آنجمله احادیث بسیار روایت شده که اهل بیت نبوت ص
فرمودند که ما در قیامت ضامن گناهان شما میشویم و شفاعت شما
میکنیم و شما را ببهشت میبریم اما در برزخ شفاعت ما بشما نمیرسد کاری
کنید که در آنوقت از عذاب خلاص باشید و ایضا از ایشان ص احادیث
بسیار مرویست که گناهان شیعیان ما در دنیا بمصایب و بلایا و ترس ی
و سایر شداید دنیا میشود و اگر بیش از آن باشد بسکرات موت و سختی
نزع روح و بیش از آن بشداید قبر و احوال برزخ و بیش از آن بفزع و اهوال ل
قیامت و اگر بعضی از ایشان را گناهان بسیار باشد و در هیچیک از این
مراتب پاک نشود بطبقه اول جهنم میبرند و در آنجا از گناه پاک میشود
بعد از آن ببهشت میبرند و شیعیان از این بیشتر گناه نمیکنند و ایضا
از ایشان ص اخبار بسیار مرویست که ما برای همه شما ضامن اصل بهشت
میشویم اما شما برای درجات بهشت سعی کنید که درجات عالی نمیدهند
و تایید این احادیث آنچه را گفتیم ظاهر است چه اعتقاد بهر مرتبه لاحق
مستلزم اعتقاد بمرتبه سابقست پس تشیع که اقرار بامامت جامع
همه اعتقادات خمسه است پس شیعه بفضل الهی و شفقت اهل بیت رض
لوای سعادت در همه جهات اعتقاد و معرفت افراشته و بار زحمت

کفر و ضلالت را از دوش خود بر داشته و اگر قصور و تقصیری او را باشد از
جهت اخلاق و اعمال خواهد بود و چون محل علم و اعتقاد دلست که حقیقت روح
و منبع اخلاق و افعال بد طبیعت و قوای حیوانیست که عوارض روحند
پس شیعه صاحب مساوی و رذایل افعال و اخلاق مثل آئینه زنگ گرفته
اصل جوهر ذاتش صاف و روشنست و برای ازاله زنگ و کثافت عارضی احتیاج
بزیاده از مراتب صیقل نیست که نهایتش اوایل جهنم و مرور بر آتشست پس [illegible]
آخر نور ذاتی بر ظلمت عرضی غالب گشته از عذاب خلاص شود بخلاف کافر که چون جوهر
ذاتش باعتقاد باطل فاسد گشته و رداءت و کثافتش از حد گذشته سوای اعدا
ابد و عقاب مخلد چاره ندارد مثل شمشیر موریانه خورده و آئینه شکسته که تا
گداز نیابد بصلاح نیاید و چون درجات بهشت و فضل و ثواب تابع علم و عمل اند
پس هر چند علوم و معارف و اخلاق حسنه و اعمال صالحه بیشتر و بهتر درجات
جنان رفیعتر و منازل آن وسیعتر و انواع نعمت و اصناف رحمت و نور
و ضیا و صفا بیشتر و بهتر و هر چه جهل و سیئات و رذایل کمتر ظلمت و کدورت
کمتر ادواج بحسب تفاوت مراتب در جنان مثل آفتاب و ماه و کواکب اند در آسمان
همه نورند و همه در آسمانند اما اینقدر میانشان تفاوتست که از نور بعضی
تمام عالم روشن شود و نور بعضی بکوچه اندیش خود بیشتر نرود و یکی را از بعضی
تاب نظر نیارد و یکی اصلا بنظر نیاید و این حدیث را نیز که شیخ صدوق رحمه الله

۲



روایت کرده از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که فرمود بهشت هشت
در گشوده شود از یک در انبیا و صدیقان داخل شوند و از یک در شهدا
و صالحان و از پنج در شیعیان و دوستان ما پس من بر سر صراط ایستاده دعا
میکنم و میگویم خدایا سلامت دار شیعیان و دوستان و انصار من و
هر که با من تولی نموده در دنیا پس ندا از میان عرش بر آید که دعای تو مستجاب
شد و شفاعت تو قبول گشت برای شیعه تو و شفاعت هر یک کس از
شیعیان و دوستان من و هر که نصرت من و محاربه با دشمنان من کرده
بفعلی یا قولی برای هفتاد کس از همسایگان و خویشانش قبول شود و از یک
در دیگر سایر مسلمین که بشهادت لا اله الا الله اقرار کنند و بقدر ذره بغض
ما اهل بیت در دل ایشان نباشد داخل شوند تطبیقش بر آنچه گفتیم توان نمود
چه پنج در شیعیان همان پنج درست که مذکور شد و در آخر نیز ظاهر است که اشاره
بمستضعفین است و در دوم اشاره بدر اعمال چه شهدا و صالحین صاحبان
اعمال صالحه اند و در اول تواند که اشاره بطریقه اخلاق باشد چه عمده در حصول
اصل قابلیت نزول وحی و رؤیت و تحدیث ملائکه که اول مراتب نبوت و
امامتست که مرتبه انبیا و صدیقانست که اشاره باو شده است تعدیل اخلاقست
و تصفیه باطن و سر از هر چه غیر یاد خدا و رضای او و وسیع پاک گردانیدن خاطر
و ضمیر و باطن از اخلاق ذمیمه و عادات رذیله و خیالهای باطل و هواهای فاسده و عادات دادن

فکر وصال بیاد خدای تعالی و مخصوص کردانیدن خواهش خود را بخواهش او و باطن
خود را بیاد او که شرح صدر عبارت از این مرتبه است و چون باین مرتبه رسید مستعد
فیضان نور الهی و نزول وحی و مشاهده و مکالمه ملائکه کردد و این منتهای
مرتبه تهذیب اخلاق است تقسیم جنان و تعدید ابواب آن باین وجه که مذکور
شد موافق مشهور و اکثر احادیثست که درین باب ماثور است و در کتاب کافی
از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که فرمود جنان مذکوره در کتاب یعنی
قران چهار است جنة عدن و جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة المأوی و جنان
دیکر نیز هست که محفوفند باین جنان و مؤمن هر قدر که خواهد خدای تعالی جنات
باو عطا میکند و مراد ازین چهار جنت دو احتمال دارد یکی اینکه مراد جنان
مذکوره در قران بلفظ جنت و اشاره باشد بجنت علم و خلق و عمل و مرتبه
مستضعفین و جنات دیکر که محفوفند باین جنات اشاره باشد بانواع و مراتب هر
یک از اینها چه جنت علم منقسم شود اول به پنج جنت اعتقاد که کفتیم و هر یک از آنها
بچندین جنت و هر کدام از این جنان منقسم شود بحسب کثرت و قلت مراتب و انواع
علم و معرفت و همچنین جنت خلق و عمل هر یک منقسم شود بچندین جنت و هر کدام
از جنان منقسم شود بچندین درجه بحسب مراتب اشخاص در سعی و کسب بعد از جمع اختلاف
فطری و مرتبه مستضعفین اکرچه مآلش چنانکه پیشتر کفته شد بجنان سابقه راجع
میشود اما باعتبار رعایت دنو مرتبه آنرا جنت علیحده توان شمرد چه مرتبه ان دون

نسبت

نسبت بمرتبه دیکران کویا فی الحقیقه پرتویست از آن مثل شعاع و آفتاب یا مثل ماه
و آفتاب دویم اینکه مراد جنان مذکوره درین آیات که ولمن خاف مقام
ربه جنتان و من دونهما جنتان و اشاره باشد بمرتبه مقربین و اصحاب
یمین چه هر کدام ازین دو طایفه دو جنت دارند یکی جنت علم که مشتملست بر چندین
جنت از انواع و اصناف علم و معرفت دویم جنت اعمال شامل خلق و عمل با هم یا
باب تغلیب مثل قمرین یا از جهت اتحاد اخلاق و اعمال با استلزام هر خلقی
مستدعی عمل و مداومت هر عملی مورث خلقیست پس بهر تقدیر این حدیث هم
باطن موافقست با احادیث سابقه اکرچه ظاهرا مغایر آنها مینماید و ازین قبیل
اخبار آحاد نیز مکرر وارد شده که اکرچه بحسب ظاهر تفاوت و اختلاف دارند
اما بعد از تامل همه را با هم توفیق و تاویل میتوان نمود دربان بهشت رضوان
یعنی رضای جناب الهی که شامل هر که شود داخل بهشتش کند و هر که از آن
محروم باشد از بهشت دورش کرداند درجات بهشت مراتب علوم و اخلاق
و اعمال که هر چند بیشتر و بهتر است نور و صفا و فضل و شرف ارواح بیشتر و
مرتبه و قدر ایشان بالاتر و بخدای تعالی نزدیکتر مکان بهشت آسمان هفتم
که مقام جبرئیلست که صاحب وحی انبیا و واسطه فیض علم و معرفتست جهنم
باطن دنیا که محل جن و شیاطین و منبع غفلت و جهل و ظلمت و معدن طبیعت
حیوانی و منشأ قوای شهوت و غضب نفسانیست ابواب جهنم انواع

اعتقادات فاسده واخلاق سیئه وافعال قبیحه است چنانکه بتفصیل گذشت
دربان جهنم مالک یعنی ملکه وعادت چه هر یک از اعتقاد وخلق وعمل بد
بعد از آنکه راسخ وثابت وملکه شود موجب جهنم گردد وتا بنهایت مرتبه شدت
ورسوخ نرسد رحمت الهی بانواع شداید دنیا وبرزخ وقیامت یا بمعارضه
حسنات وشفاعت ازاله آن نماید واز آن عفو فرماید درکات جهنم مراتب
اعتقادات واخلاق واعمال فاسده سیئه است که هر چند بیشتر وبدتر است ظلمت
ونجاست وکثافت ورداءت روح بیشتر واز معدن نور وشرف ورحمت وقرب
حضرت عزت دورتر واز نجات محروم‌تر است مکان جهنم زمین هفتم
که معدن جهل وغفلت ومحض خست وظلمت ومقام ابلیس لعین است که رئیس
شیاطین است این اشاره بود بتطبیق بعضی از احوال معاد جسمانی وروحانی
واگر کسی خواهد همه خصوصیات هر دو را از این راه تطبیق توان نمود ظاهر و
باطن بهم پیوسته دست پرده دار جناب قدس الهی برحمت واسعه ما تمنا ای
حضرت مقدس رحمة للعالمین وابواب رحمت وتوبه جنت اهل بیت طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین را شفیع ما بیچارگان گردانند واین ارواح خبیثه را
بفضل وشفقت خود ومحبت وشفاعت ایشان از همه مراتب ودرکات شدت
این زندان وظلمت این نیران رهانند وباعلی درجات قرب ورحمت واسنی منازل
جوار وجنت خود رسانند بحق محمد وآله الطاهرین صلی الله علیهم اجمعین وآخر

دعوانا

دعوانا ان الحمد لله رب العالمین تمت فی شهر ذی القعدة الحرام [illegible] الف

والحمد لله اولاً وآخراً وظاهراً

وباطناً

بسم الله الرحمن الرحیم وبه الثقة

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی محمد وآله الطاهرین اعلم انک وان لم تتعقل
الوجود بعد بکنهه ولم تتصور حقیقة معناه لکنک لا تشک فی ان الاشیاء غیر الوجود
ما لم تکن موجودة لم تصدر عنها الافعال ولم تترتب علیها الآثار ولم یصح علیها الاحکام
بل لیس لها حقیقة ولا قوام وان هی خالیة عن الوجود الا اسماء تسمیها انت
فتستعملها فی بعض شئونک واذا وجدت وملکت الوجود صح هذه کلها
فملاک صحة هذه الاحکام کلها هو الوجود فالوجود اذن منشأ الآثار ومصحح
الاحکام ثم ان الآثار وان تکثرت کل التکثر واختلف بحسبها منشأ کل اثر الا
الا ان کل منشأ اثر یشارک منشأ آخر فی معنی واحد لا میز فیه هو معنی منشأ
الاثر فقط وهو المعنی بالوجود فمعنی الوجود اذن معنی واحد مشترک بین جمیع
الموجودات ثم نقول معنی الوجود لا یخلو اما ان لا حقیقة له خارجة عن الاذهان
متأصلة بالاعیان غیر هذا الذی یعقل منه بالافهام ویعتبر فی الاوهام فهو
انما یتخذ وینتزع من الماهیات من غیر ان یکون له حقیقة واصل فی العینیات وهذا
محال لان انتزاع شیء من شیء واتخاذه منه لا یتأتی الا بعد ما کان هذا

الشیء المنتزع منه امرا ثابتا متحققا فی نفسه ثم ینتزع منه شیء ان امکن وقدر
وانک تعلم ان المهیة انما تثبت وتحقق بنفس مبدا الوجود الذی یقول یکون حقیقته
محض الانتزاع فان قیل المهیة فی الخارج بحیث ینتزع منها الوجود قلت تحقق
المهیة وثبوتها ان کان بهذه الحیثیة الخارجیة فهذه هی وجودها دون الذی
ینتزع والا فلا ینفع ولان انتزاع شیء من شیء لا یمکن ان یکون من حیث
نفس الشیئین المخالفین بل من حیث بینهما مناسبة ولکل منهما خصوصیة للاخر والا
فلینتزع کل شیء من کل شیء وخصوصیة المهیة للوجود ان کانت غیر نفس الوجود
وکل غیر من حیث هو غیر مخالف وهذه الخصوصیة انما هی مبدا للانتزاع لخصوصیة
اخری وهی مثل الاولی الی ان یتسلسل ثم نقول هذه الخصوصیات الغیر
المتناهیة ان کانت باجمعها نفس الوجود فله حقیقة خارجیة دون ما هو محض
الانتزاع والا فلا خارج من غیر المتناهیة فثبت اذن ان معنی الوجود له حقیقة
خارجیة متاصلة بنفسها ومن نقول لا نجد ان للوجود فی الخارج حقایق کثیرة بحسب
کثرة المهیات فاما ان معنی الوجود عرض عام لها غیر داخل فی قوامها وهذا
محال لان هذه الحقایق ان کانت فی حواق حقایقها وحدود ذواتها منشأ
للاثار فمعنی الوجود اذن داخل فی قوامها غیر خارج عن حقایقها وان لم تکن
منشأ للاثار فهی اذن حقایق غیر الوجود کسایر المهیات واما ان له مدخلا
فی قوامها فان کان بعضا من حقیقتها ولکل حقیقة جزء آخر غیره لکن به یمتاز

بعض الانتزاع

عن

عن اخوتها فهذا الجزء ان کان ایضا وجودا ولیس البتة هو ذلک المعنی المشترک بل ان
کان فحقیقة ایضا من الحقایق الوجودیة وهی ایضا یباین سایر الحقایق فی معنی الوجود
وتتمیز عنها بجزء مختص وهکذا الی ما لا نهایة له فتلک الحقیقة التی فرضت وکذا کل حقیقة
وجودیة ان لم تشتمل فی جملة اجزائها الغیر المتناهیة علی امر ما غیر معنی الوجود اصلا
فلا امتیاز لها عن سایر حقایق الوجود اذ الشیء لا یتمیز بنفسه وان اشتملت کل الحقیقة
فی بعض طبقات اجزائها علی امر غیر الوجود فلنطرح کل ما سوی هذا عن حقیقة الوجود
اذ الکلام انما هو فی کل ما هو حقیقة الوجود ونصدق علی ما فی حقیقته معنی منشأ
الاثر دون غیره ولناخذ حقیقة الوجود فحسب وان کان معنی الوجود تمام حقایقها
الی حیث لم یکن مداخلها شیء ما من غیر الوجود فلا تمیز فی حقیقة الوجود من حیث
الحقیقة الوجودیة فثبت بفضل الله فی جمیع هذه الصور الاربع فرض الوجود عرضا
عاما للافراد او جزءا لها مؤتلفا مع وجود او مع غیر الوجود او تمام حقیقتها ان معنی
الوجود حقیقة واحدة بسیطة لا کثرة فیها ولا امتیاز من حیث الحقیقة الوجودیة اصلا وان
لا محیص من ذلک سادکلما نحتاج الی کثرة لوقع فی الوحدة تم یوم الجمعة لاربع وعشرین

من شهر ذی القعدة سنة ۱۱۰۳

والحمد لله

مجمع البحرين في تطبيق العالمين

هو

حسن بن عبد الرزاق

47

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله مدبّر بهائه والائه والصلوة على خيرة رسله واصفيائه وعلى صفوة
خلفائه واوليائه اما بعد فقد سالني ايها المخدوم المحمود في سيرته
المحمود المخدوم في امره اطال الله بقاءه في حبوره ورزقك لقاءه في
سروره ان احرر ما شئت عالم الوجود بسلسلته الجسمية والنفسية والعقلية
مبدؤه الاول العلي شانه بالشخص الانسي في طوله وعرضه وعمقه
روح القدسي الرفيع مكانه فها انا ذا مطيع لامرك غير عاص مجيب
لسؤالك ولات حين مناص على وجه يتضمن ايضا تاويل قوله صلى الله
عليه واله وسلم خلق الله تعالى آدم على صورته في رسالة مشتملة على بحرين
ومجمع بينهما معبرا عن كل مقدمة لمطلوب بقطرة وعن كل مطلوب بلؤلؤة
وكل لؤلؤة هي قطرة ايضا للؤلؤة اخرى فرعت عليها فرعها بفائه وعطفت
عليه نظيرته بواوه وان فصل بينهما واسطة فاصلة وصلت بينهما بعلاقة
واصلة وكذلك عملت في القطرة ما كان كالدرر وسميتها مجمع البحرين في
تطبيق العالمين فاغوص مستعينا بالله العزيز القدير في البحر
الاول في العالم الكبير وهو يكتنز اربعين قطرة زاهرة بجواهر احدى وثلثين

لؤلؤة

لؤلؤة باهرة قطرة ١ المهية بالشيء هو هو باصطلاح وبخصوصه
المفهوم من الاشياء الذي يوصف بالوجود والعدم كمعنى الانسان و
الفرس وغيرهما وهذا هو الذي نستعمله هنا قطرة ٢ الموجود الاصيل
في الخارج وفي نفس الامر بلشيئها واحد وهو الموجود بلا تعرض واعتبار وجه
الحيثية بل في حد ذاته الخارجة عن الفرض والعارض وفي مرتبة نفسه بما هو
من غير حاجة الى الاعتبار والمتاصل المتقرر من دون ذهن وذاهن
وان احتاج في ذلك الى علة وليس الخارج ونفس الامر الا ذاته الخارج
عن الذهن والفرض ونفس ذلك الامر بعينه للظرف مقر الاشياء وليس من
شرط الوجود والتقرر الاصيل ظرف البتة والا فهو ايضا يحتاج الى الظرف
وهكذا او تعميمهم نفس الامر من الخارج والذهن وجعلهم مثل زوجية الاربع
مما في نفس الامر دون الخارج ومحض الفرض مبني على كون الخارج ظرفا
للوجود ووجوب ظرف البتة للتقرر قطرة ٣ فالشيء ان كان له تقرر
وقوام من غير فرض فهو موجود في نفسه وفي الخارج وتقرره ذلك هو وجوده
والا فوجود بحسب الفرض فقط ان فرضه فارض قطرة ٤ الشيء غير الوجود
ما لم يكن موجودا لم يكن ذا حقيقة واصالة ولا اليه اشارة وحوالة ولم يصدر
منه افعاله ولا ينشا منه اثاره ولم يصح عليه الاحكام ولا حظ له من القوام
لؤلؤة ١ الوجود هو نفس تحقق الحقائق وموصل الاصول ومبدأ الثبت

ومعاد النور ومصدر الافعال ومنشأ الآثار ومصحح الاحكام ومقوم
القوام لؤلؤة ٢ فالوجود محض الوجود لا وجود ومهية له لؤلؤة ٣ فهو صريح
النور وبسيط البحت لؤلؤة ٤ فهو واجب بمحض ذاته غني في خالص حقيقته
متاصل بمحض انيته متقوم بخلاص كينونته لؤلؤة ٥ فهو لا تغير ولا تغير
قطرة ٥ محض الشيء لا يتكرر وصرف الوحدة لا يتكثر قطرة ٦ فلا جنس للوجود
والفصل عنه مفقود قطرة ٧ الوجودان الخارجيان ان هما الا اثنان
لؤلؤة ٦ الوجود واحدي في صرف انيته لا تشبيك فيه ولا تركيب لا من جهة
ذاتية ولا من جزئية ولا كيفية لا ينفصل الى اجزاء ولا ينحل الى اشياء قطرة ٨
اتصاف شيء بشيء لا بد فيه من مناسبة لتترجح فلا يشترك شيئان في عارض
من حيث هما متخالفان في الذات بل من حيث هما مشتركان والا لكان محض
مخالف الشيء صرف مناسبة وبالعكس لؤلؤة ٧ هو احدي في بحت هويته لا
تشريك في ذاته ولا تشبيه في صفاته لؤلؤة ٨ لا انية وجودية ولا درجة انية
الا وهو مشتمل عليها اجل اشتمال ومحتمل لها افضل احتمال وهو حاد كل
محدود ومحصي كل معدود قطرة ٩ فالايجاد اما اظهار المعلوم من ذات العلة
فاما بترشيح وتنزل او بافراز شيء منها وابانته واما من غيره فاما باخراج من
العدم او باعطائه وجودا غير وجود العلة كان العدم فضاء والمهية متقررة
فيه من غير وجود او بقلب محض الليس صرف الايس قطرة ١٠ الوجود بنفسه

النور

النور والتمحض والعدم لا ذات له ان هو الا سلب شيء لا شيء وسلب فلا يكون
شيئا قطرة ١١ المهية بما هي ليست الا موضوعا يتبادل عليه الوجود والعدم
ولا هي محض النور ولا لها النور فيكون وجودا او موجودا قطرة ١٢ ليست المهيات
صرف الوجود ولا محض العدم فيكون واجبة لذاتها او ممتنعة في ذاتها
قطرة ١٣ الطبيعة التي هي في انها هي واحدة عالية ان تنزلت بعد عن مرتبتها
تلك وتكثرت لا نفرد ذلك بوحدتها وعلوها في تلك المرتبة ارايت ان طبيعة
العدد وهي التكرر بمحض ما هو تكرر فقط المشتملة في مرتبتها هذه على جميع المراتب
لان حقيقتها هي تكرر الوحدة فلو لم تكن في تلك المرتبة تكرر لم تكن الطبيعة
عددا وان كان وهو غير متعين بعدد على حد بخصوصه فهو اثنان في دون ثلثة و
اربعة وجميع المراتب لكن لا متعينا بانه خمسة وستة وبان يمتاز كل من
عن صاحبها ارايت هذه الطبيعة اذا تعينت بواحدة واحدة من
مراتب انواعها وصارت عشرة بخصوصها وعشرين اخرى ذلك بوحدتها
وعلوها وشمولها التي كانت لها في مرتبتها كلا وذلك لمغايرة المرتبتين
قطرة ١٤ الشمول قسمان شمول كمي تتزايد وتنقص قضايا ثبات مرتبة بازدياد
ونقصان المشمول كشمول الذراع اجزاءه والاثنين احاده ومعنوي
لا تزيد بزيادة الف مشمول معه ولا تنقص بنقصانه مثقال ذرة كشمول
الطبيعة بما هي افرادها البالغة عدم التناهي والاول يتصف بالتناهي وعدمه والثاني

لا يصنع وصمة اللانهاية ذيل امده **قطرة ١٥** الشيء المعنوي ان كان
غير محض الوجود لا يجوز ان يوحد وهو بعد متردد بين ان يكون هذا او
ذاك الا بعد ما تعين ببعض مشمولاته واما ان كان محض الوجود فلكونه
مستوعبا ومتحصلا بمحض ذاته وانه صرف الموجودية فهو غني عن التعين المشمولي
وايضا الشيء بمحض ما هو هو لا يتردد بين ان يكون هذا او ذاك و
الا لتكثر بمحضه بل باعتبار انضمام شيئين من خارج كالحيوان فانه بمحض انه
هو لن يكون انسانا وفرسا بل بفصليهما فليس في المرتبة الاولى من الابهام
شيئية بل انما هو في المرتبة الثانية **لؤلؤة ٩** الوجود الخالص المتقدس عن
كل شوب نقص المشتمل على جميع النشآت المحيط بقاطبة الطبقات هو الواجب
تعز جده العالي بصريح مجده وهو متقدم بمحض انه هو فقط واذ هو ملأ
جميع نشآت الوجود ولم يبق خلوا من شيء اصلا وليس في مرتبته من
سمته من غيره فلم يتميز من شيء بانه ليس هو فليس للسلب والامكان فيه سبيل
وهو الاعز من كل جليل وهو في صرف قهره وعلوه وبحت سلطانه
وسموه فعلى ان يتجلى في درجات التنزلات ويتشان بشؤون التطورات
ويتعين بتعينات السلوب ويتحدد بانحصار الحدود بعد مرتبة براءته
عن كل سلب ورفعته عن كل حد وحقيقة كل موجود هو درجة خاصة ممكن هو
من الوجود متعينة بانها هي لا غيرها بحيث لو رفع جميع مراتب السلوب

لم يبق الا الوجود الخالص فكل موجود من هذه الموجودات انما هو هو
بهذه الدرجة من السلب لا بالدرجات وهي مهيته **قطرة ١٦** فعالم
الوجود انما يجوز التام من النقيضين فحسب **قطرة ١٧** ولا كثرة في
الوجود الا بتشوبه بالعدم **قطرة ١٨** الوجود لا يصير شرا ونقصا
له **لؤلؤة ١٠** كل وجود خير وشرف وكل شر وخسة عدم **قطرة ١٩** كل عدم
سلب لدرجة من الوجود **قطرة ٢٠** فكل عدم شر وخسة **لؤلؤة ١١** كل خير
وشرف في كمال وجود **لؤلؤة ١٢** فالوجود الصريح كل شرف وخير وكل شرف و
خير بنفس ذاته لان مرتبة بعد الذات مرتبة العدم والشر **لؤلؤة ١٣**
فالوجود الخالص المقدس موجود في انه وجود وصمد في انه صمود وسلطان
في انه سلطنة وعظيم في انه عظمة وبهي في انه بهاء وعلي في انه علاء
وجميل في انه جمال وجليل في انه جلال وغني في انه غنى وهادي في انه هدى
وسمي في انه سمو ورفيع في انه علو وقهار في انه قهر وجبار في انه جبر
ومتجبر في انه جبروت ورحمن في انه رحموت وكبير في انه كبرياء و
منعم في انه نعماء وعليم في انه علم وحليم في انه حلم وقادر في انه قدرة
وقوي في انه قوة ومحول في انه حول ومتطول في انه طول ومريد في
انه ارادة ومحيط في انه احاطة ومختار في انه اختيار ومقتدر في انه
اقتدار وفاعل في انه فاعلية وخالق في انه خالقية وسميع في انه سمع

ويصير في انه بحر واحد في انه احدية وواحد في انه واحدية متفرد بالجبروت
متوحد بالملكوت ليس كمثله شيء وهو اللطيف الخبير لؤلؤة ١٤ تجمع
الاسماء الحسنى والصفات العليا والكلمات التامات والبراهين القاطعة
هي عين الوجود الاحدي وصرف الموجود الاوحدي في رتبة الاحدية
ورفعة الصمدية وهو الظاهر في كل شيء اولم يكف بربك انه على كل
شيء شهيد وهو الباطن في كل شيء ولو ادلى احدكم دلوه لهبط
على الله لا يخلو منه شيء اينما تولوا فثم وجه الله ولم يطق كبرياءه شيء
لا يسعه ارضه ولا سماؤه مع كل شيء لا بمقارنة وغير كل شيء لا بمزايلة لا كثرة
فيه ولا ترتب بطونه ظهوره وظهوره بطونه لم يسبق له حال حالا فيكون
اولا قبل ان يكون آخرا ويكون ظاهرا قبل ان يكون باطنا ثم تنزلت
حيث تشؤنه وتجلت عنه وتجليه بشئون مظاهر المهيات واطوار مجالي
الماهيات فتكثرت الصفات وتجددت الاضافات في منزل الكثرة
والامكان ومحط السلب والحدثان لم يزل الله عز وجل ربنا والعلم
ذاته ولا معلوم والبصر ذاته ولا مبصر والسمع ذاته ولا مسموع والقدرة
ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشياء وكان المعلوم وقع العلم منه على
المعلوم والبصر على المبصر والسمع على المسموع والقدرة على المقدور
وامتلأت جداولهم على قدر موسعتها فيوضا واخذت موسعتهم بقدر

مقدرتها

مقدرتها نصيبا مفروضا ان من شيء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا
بقدر معلوم قطرة ٢١ لا يصدر شيء عن شيء من حيث هما متغايران
ومن جهة المباينة وهو ضروري وايضا فليصدر كل شيء عن كل شيء
بل من حيث هما متناسبان ومن جهة قرب لؤلؤة ١٥ الاحدي الذات لا
يصدر عنه الكثرة من حيث هي كثرة في مرتبة واحدة والكثير الذات لا
يصدر عنه الكثرة في مرتبة واحدة الا بعدة كثرته قطرة ٢٢ لا مؤثر في
الوجود ولا في الخير والشرف والبهاء الا الله سبحانه ليب لؤلؤة ١٦ الحق الاحدي
والمجد الاعظم اعز من ان يباشر كل شيء من حيث الكثرة والتفصيل بنفسه
بل فاض كل وجود وبهاء وشرف وجمال دفعة واحدة جملة بسيطة من
غير تكثر وتميز الى الشأن الاول وهي بعينه وجود هذا الشأن وبهاؤه
وشرفه وجماله فهو كل ما بعده وكذلك كل علة كل معلولاتها كلا بسيطا في
شأن التفصيل ثم فاض منه بحسب جهاته الى الشئون المنتسبة به وهكذا
يرشح الفيض من كل منها بحسب كثرة الجهات التي فيها حتى انتشر فيض جوده
وتكثر وتميز كل عن صاحبه فاقام على كل مسبب سببا واعطى كل احد دأبا
فانما وقعت الكثرة في نفس العالم من غير تكثر في مقام القدم الم تر ان الله
انزل من السماء ماء فسلكه ينابيع في الارض من سماء الوجوب الاحدي
ماء الوجود فسلكه في ينابيع جهات عليات ارض الامكان لا في النشاء

وقبل وصوله الى مقره فهؤلاء الوسائط انما استفاضوا الخير والمعروف
من الخير المحض تعالى بحسب رتبتهم وكل في مكانه منهم مامورين ان يوصلوه
في وقته الى عباده المنسوبين الى كل منهم لا يسبقونه بالقول وهم
بامره يعملون قطرة ٢٣ كل ما له وضع واليه اشاره فله جهة دون اخرى
وجزء دون آخر ض وقد فرغ ايضا في الكتب المتداولة بين الجمهور عن
ابانته ما لو كان فهو مستور ولا فرق بين ان يكون له الوضع بالذات
او بالعرض لان ما اليه اشاره وله وضع اياما كان فله مقر ومقام
ويعين ايضا لنفسه في مقره مقاما فلا اقل من ان يستلزم الجوهر الفرد
هذا قطرة ٢٤ هذه الاجسام المنبسطة في الجهات الثلث لو كان
فيها شيء ذو وضع وهو غير منبسط في الجهات بنفسه فجميع ما فيه مما هو
فان التام هذا الجسم المنبسط من عدة منها فقط فهو مستحيل ان يحصل
انبساط في جهات وامتداد من محض عدم الانبساط والا فان كان
هذا الشيء الذي ليس متقوما في محض انه موجود وفي مرتبة ذاته بانه
منبسط متقوما بانه غير منبسط في مرتبة ذاته البتة فلا بد اما انبسطت
محض ذاته بعد هذه المرتبة حتى صار هذا المنبسط وح فان كان ذلك
وهو متقوم بانه غير منبسط بعد فقد تناقض في نفسه او انسلخ عن ذلك
فصار كذلك فقد ناقض نفسه واما انه لاقاه شيء آخر هو منبسط في

موف

صرف مرتبة انه موجود وح فاما انه لم ينبسط اصلا فلا بد اما ان ليس ذلك
ملاقاة بالكسر وبان يسرى كل واحد منهما في الآخر فقد عين الشيء الاول
في الشيء الثاني بازاء نفسه مقاما ومقرا فهو جزء لا يتجزى ومقره جزء
آخر واما ان تلاقيا بالكسر فما ذلك الا كتلاقي الخط والنقط بالكسر او
النسب ان يستلزم في الجهات كانبساط فان كان ذلك وهو غير منبسط بعد او
فقد تناقض ايضا او ناقض واما ان كان هو متقوما في محض درجة انه
موجود ومتحصل الوجود وهو عار عن الانبساط وعدم كليهما حتى
يحصل انبساطها كان من خارج فقد رفع النقيضين في رتبة الوجود وانك
لتعلم ان امتناع ذلك انما هو لمعنى الموجودية فقط ولا دخل فيه للزمان
اصلا والا فليخبر في العوالي عنه لؤلؤة ١٧ حقيقة الجسم جوهر منبسط في
الجهات في حاق حد ذاته ونفس صرف وجوده وبحث صريح انه هو
لؤلؤة ١٨ والانبساط هذا في جميع الجهات هو كمه التعليمي واذا اعتبر
من هذه الجهات بعينها جهتان فقط وقطع النظر عن الثالثة فهو سطح
وهو ظاهره واذا قطع عن الثانية ايضا واعتبرت واحده فقط
فهو خط وهو حده واذا قطع عن هذه ايضا واعتبر انقطاعه فهو حد فهو
نقطة وهو قطعه وليس لهذه الاشياء ذوات متخالفة متكثرة حل بعض
في بعض بل شيء واحد هو الجسم نفسه يتكثر بهذه الاعتبارات لؤلؤة ١٩

١٢٤١١

وما تركب من اجزاء لا تتجزى ولا ينحل الى امثالها لؤلؤة ٢٠ ولا حال في هيولى
هي مادته بل هو نفس مادة وهيولى لؤلؤة ٢١ ولا حال فيه جوهر ممنوع لؤلؤة ٢٢
ولا قائم به عرض مميز ولتشرب هذه المثلثات اللآلي قطرة ٢٥ اخرى
ايضا اجزم الاولى لا حاجة فيها بل زيادة ارتواء فنقول الوصل شيء
في شيء فلا بد وان يكون المحل في مرتبته انه موجود وتقرر وجوده خاليا عن
وجود الحال والا لم يكن فيه محل وفرض له وهذا ليس كحلول الكوز او ما تم
عن الماء ولا كحلول احد المتماسين بسطح عن الآخر بل حلول معنوي في معنى انه
موجود فقط فاذا وجد الحال لاح انه ومحله موجودان اثنان فكل واحد منهما
في مرتبته يقوم انه موجود خال عن الآخر وهو خارج عنه فلم يوجد الحال بعد
في المحل وان اتحد فرجته وانصدع ثلمته بان صارا معا موجودا واحدا بوجود
وزال عن كل منهما وجوده الخاص به وصارت هيئتاهما معا موجوده
واحد وكان هذا معنى الحلول لزم بقاء المهية بنفسها وتوارد الوجود
عليها قطرة ٢٤ الجسم بجوهرها هو لا اختلاف فيه ولا فعل له ولا اثر منه ولا
لاشتراك الاجسام كلها فيه لؤلؤة ٢٣ للاجسام من حيث هي انواع ارواح
مجرده غير حالة فيها ولا قائمة بها بل متعلقة بها متجلية فيها ظاهرة منها وتجليها
فيها هي اعراضها وظهورها منها وقسرها هو تأثيرها فكلما غلب الظهور اشتدت
الكثافات في ذاتها وكلما صار هذا النوع وذاك وهذه الارواح هي

الملائكة

هي الملائكة الموكلة بها بلسان الشرع المبين والصور الكمالية المنوعة في اصطلاح
العقل الرصين قطرة ٢٧ لبعض الاجسام قد يكون خواص وخواص بجميعها في
ونفترق في كبدن الانسان في العظم واللحم وغيرهما اذا كان حيا ناميا
حساسا متحركا عاقلا وبالموت يفارق الثواني الاول لؤلؤة ٢٤
لهذه الاجسام من هذه الحيثية ارواح اخر ظهورها في ابدانها حيوة و
بطونها موت سعداؤها قد تسمى املاكا ايضا واشقياؤها اجنة
في الشرع وكلها نفوس في الفلسفة قطرة ٢٨ الخير المحض لا ينفعل مطلقا
ولعوا لؤلؤة ٢٥ لو انفردت المواد عن الارواح لكانت عشا في
الوجود وحشوا لؤلؤة ٢٦ الارواح لو استقصت الوجود من غير جسم حالية
عن كمالاتها لا استكملت بالحلول وتجمع لها اشتغال العلاقة بينهما
قطرة ٢٩ انما الاول مستقل في ايصال ما اودع عنده من الخير
والفيض والا ان فبالاهدى الحق ثانيا قطرة ٣٠ وهو كامل بالفعل
في كمالاته ليس فيه قوة وحالة منتظرة والا لاستكمل بالاهدى الحق ثانيا
او باسفل من نفسه لؤلؤة ٢٧ هو ليس مادة ولا روحا ماديا بل جوهر
عقلي وعنصر قدسي غني عما بعده ذاتا وفعلا قطرة ٣١ الطبيعة لا تقتضي
الا ما هو كمال او سبب كمال لها قطرة ٣٢ هذه الكمالات المنضودة
ليس بعضها كمالا لبعض ضرورة امتناع ان يكون شيء كمالا للمنفصل عنه

ولا ايضا بسبب الكمال اما الفلكية فلامتناع خروجها عن التأثر و
الانفعال واما العنصرية فهي اغنى من الاحتياج وايضا فان الجسم من
حيث نفسه لا كمال له ولو كان ايضا لاطرد ومن حيث الانواع انما
كمالاتها تجليات لارواحها في الاجساد لا امور ركبت من غيرها
قطرة ٣٣ الترتب بالشرف محضا انه هو لا يوجب الترتب بالرتبة
والوضع ما لم ينضم اليه خارج عنه لمصلحة او حكمة لانه اذا لم يقتض الشريف
ان يتأخر من الوضيع ولم يمنع الوضيع ان يتقدم عليه الشريف
لم يتفاوتهما تقدما او تأخرا والا لامتنع ان يوضع الذهب تحت
الحديد قطرة ٣٤ اقتضاء كل من هذه الانواع مقدار الحجم لا بعينه الا
ما هو محيط به اقتضاء لغير كمال وبخت واتفاق بل لسر آخر يسند بذكره
ان شاء الله قطرة ٣٥ فاختصاص هذه الكرات بهذه الاوضاع
فلك وقلب وقلم وقلد
والترتيبات في فطرة بعضها على الرفع والعلو وجبلة بعضها على الضعة
والدنو ليس من اجسامها ولا من ارواحها ولا مما لا ارتباط بينه وبينها
بالعلية وهو ظاهر ولا من تضادها لانتفائه عن الافلاك مطلقا وعن
العناصر كليا فبقي ان يكون من عللها قطرة ٣٦ العلل اذ خصت معلولاتها
باوضاع خاصة فاما انها فعلت ذلك لخصوصية من جهة جانب المعلول
فقد تبين بطلانه او لخصوصية في جانب العلة وهذه اما بالقياس الى
نفس

نفس وجود المعلول بان الوضع الزايد عليه واما بالقياس الى امر
فيه زايد فقد بطل هذا فان قيل لعلها لخصوصية في كلا الجانبين هي
استكمال العلة وان يكون قد فعلت حسنا بتقديمها الاشرف قلنا
اذا لم يوجب الشرف التقدم فلم قبح تأخير الشريف واما ما يرى من
تحسين تقديم الامام والمعلم على المأموم والمتعلم فانما هو لان تعظيم
الدين والعلم في نظر الناس فيحصل لهما موقع في قلوبهم فلا يرغبوا
عنهما ولا يغتروا بتقدمهم وذلك لو وقع هذه الاعتبارات عندهم
قطرة ٣٧ الترتب العلي بين شيئين يستدعي ترتب النضد والرتبة بين
معلوليهما ان كانا من اهل الوضع لان العلة الاولى اذا اوجدت
معلولها فهما في درجة واحدة من التقرر والثبوت في الصدور وليس
بعد للمعلول الثالث رتبة من الوجود والثبات ثم اذا احدثت العلة التي
معلولها يملك رتبة من التقرر متأخرة عن رتبة علته التي في درجة المعلول
الاول قطرة ٣٨ ليست هذه الكرات علة بعضها لبعض اما من
حيث الجسمية فقط فلما مر واما من حيث النوعية فلاستلزام الخلاء في جوف
المحيط ان كان هو العلة وفي وراء المحاط ان كان هو قطرة ٣٩
ليست الارواح ايضا بعضها علة البعض ولا شيء منها للجرم لكونها
غير مستقلة الوجود والتأثير الا باجسامها فيلزم صدور الجرم الرفيع

الروحي من الجهة الوضيعة الجسمية وصدور الشيء من منتهى مراتب الوجود قطرة ٤٠
لو كانت علة هذه الكثرات عقلا واحدا ولا محالة من عدة جهات في ما رتب
بينها هذا الترتيب إلا لاختلاف جهاته الاعتبارية الموجودة كلها بعين
وجوده المترتبة الترتيب الذاتي العلي لزم تقدمه على نفسه لؤلؤة ٣٨ علتها جواهر
عقلية على عددها مترتبة بالعلية ترتبها بالنضد وهي المسماة بالملائكة المقربين
والأرواح القدسيين في عرف الشرع المتين هذا أقل ما ساق إليه
وقاد إليه قائم البرهان وهو المشهور وقد اتفق بفضل الله من وجه آخر على مثل
عدد الثوابت وأكثر وأما التمام من عددها فلا سبيل إلى أنه ما هو وما يعلم جنود
ربك إلا هو لؤلؤة ٣٩ لما ترتب الأرواح ترتب العقول وترتبت الأجسام
ترتب الأرواح وكان فيض الوجود كليا وطي منزلة ضاق سعته وقل
شموله كان لكل روح في وسعتها وسعتها سعة خاصة من الأجسام و
ترتب اختلاف المقادير ترتب تفاوت الأرواح لؤلؤة ٤٠ قد اتضح لك
من جميع ما بسطنا الكلام فيه أن أجزاء هذا العالم الجسماني مرتبط بعضها
ببعض بالوجود وإلى حد ارتباط أعضاء زيد مثلا فيفتقر ضرورة إلى
مدبر واحد يباشر تدبيره ويحسن تقديره ويكون أجزاؤه بمنزلة أعضائه
والأرواح الفعالة والطبايع المنبثة فيه بمنزلة قواه الفعالة لحال زيد
بعينه فهو الخلق الأول فيه والمسمى بنفس الكل له فهو شرف كل ما فيه وهو كله

نور وشرف وبهاء وجمال وقد استبان إيضاحا أن للوجود الحقيقي
أربع مقامات مترتبة بعضها فوق بعض أولها مقام الأحدية الذاتية
والجمعية الحقيقية المحيطة بجميع النشآت الآنية والدرجات الكمالية وثانيها
مقام العقلية الصرفة المنتجة كمالاتها بالفعل وثالثها مقام النفسية النورية
والروحية الظهورية ورابعها مقام الشهودية الحسية والمادية الجسمية وهذه
الثلث كلها مقامات تفصيل الأحدية وتوابع الجمعية وإذ فرغنا
من البحر الأول في العالم الكبير فالحمد لله حمدا لا يطيقه اللسان ولا يسعه
الضمير فلننغمس بعون الله في البحر الثاني في العالم الصغير وهو
يحتوي على إحدى عشرة قطرة دسمة تتلألأ أربع عشرة لؤلؤة نفيسة
قطرة ١ الإنسان بانفراد بدنه ليس له حيوة ولا تأثير ولا روية ولا تدبير
لؤلؤة ١ له جوهر غير هذه الأجسام الملتئمة بدنا به حيوته وتدبيراته و
منه أفعاله وتأثيراته هو روحه وذاته وبه قوامه وثباته لؤلؤة ٢ هذا
الجوهر ليس بجسم ولا في جسم قطرة ٢ له تدبير في بدنه شارك به غيره من
تغذيته وتنميته وتوليده وما يخدم هذه ويكملها وله أيضا تدبير آخر يشارك به
شركة أخص من الأولى من إدراكاته وحساساته وتحريكاته وتصييراته
وما يتبع ذلك ويتمه وله خاصية بنفسه كلما اشتد فراغه من الأولين اشتد
استواؤه عليها هي عقله لذاته ولغيره قطرة ٣ استناد هذه الآثار

الى مبادى متعددة مجتمعة سفاهة يشنع عليها لزوم التفاصيل وعدم
الارتباط بينها ومتعاقبة سنخية يوجب التفاوض بين فواعل طبيعته و
الى واحد بالفعل لكل تعلقه بالبدن لؤلؤة ٣ هو واحد بعينه هو الصورة
النطفية يتكامل شيئا فشيئا بتدريج تأثيرات نفس الوالدة عقدة دم
فقطعة لحم حتى يصير نفسا نباتية وتتطور باطوارها ثم كذلك يتكامل حتى
يصير نفسا حيوانية بتشأن شئونها ثم كذلك يتكامل حتى يصير نفسا انسانية
تتجلى في مرايا جمالها وبعد ذلك كله تتعاقب عليها النشآت حتى يصير ناسا في الابد
وقد قال عز من قائل ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر فتبارك الله احسن الخالقين
فلفظ ثم بين الكسوة والانشاء للفصل المعنوي الحيوانية وانشاء فتبارك
اي رفعه فارتفع وذلك عن الانغمار في ارض المادة بتقرره عقلا وتحقيقه
انسانا قطرة ٤ تدبيراته وادراكاته بقواه جزئية وآلاته جسمية تشهد
بها آثارها وان المختلف في كل شيء لا يرتبط الا بالمختلف ومناسبة لؤلؤة ٤
هذه القوى والفواعل والصفات كلها تطورات للروح باطوارها الذاتية
واعضائه وتجليات له في مرايا ادواته وجهاته على حسب تخالفها في هوياتها
وتفاوتها تقابليا تماثيل باعراض حالة في اجساد ولا طبائع قائمة بمواد
قطرة ٥ العلم بالشيء اما انه بعينه مطلقة حتى يعلم جميع الاشياء دائما
لطو وقد مر منا

واما

واما لا بد من حضور ما فهو اما من حيث للحاضر والمحضور عنده اثنوة في الوجود
او من حيث جمعهما وحدة والاول فليس لعلاقة الحلول فهو بمباينة
الذات وح فالعلم بمعنى الفاعل الذي هو صفة للعالم ليس هو ماهية
العالم ولا ماهية المعلوم اذ هما سلبان لدرجتين من الوجود ولا وجود
المعلوم لتوجب اتصاف الشيء بامر منفصل عنه مباين له ولا وجود العالم
في اول تقرره اذ هو فيوجب كون العلم مضافين الى محض وجوداتهما
الى المعلومات وما اشتهر ان العلم صفة ذات اضافة مبني على كونه صورة
مرتسمة او مثل ذلك ولا هو باعتبار صفة زائدة عليه ليوجب الحلول والاساس في اضافته
الحضور لان الحضور هو وجود شيء عند آخر ولا حاجب بينهما فهو بحيثيته
السلب في الوجود مثل الماهيتين في الوجودين ولا اضافة اخرى او وصف
آخر لايجاب الحلول ثم ناخذ جميع هذه الشقوق من راس بقول المحل كلي
هو ان معنى الاثنوة والكثرة من حيث هي كثرة مخالفة لان الشيئين ما
لم يختص كل واحد منهما بما لم يشاركه فيه صاحبه لم يتمايزا والمخالفة مباينة
وغيرية لكل واحد من المتخالفين من حيث هو مخالف عن الآخر لؤلؤة ٥
هذا الجوهر يعلم ذاته وغيره بمحض ذاته ومن حيث انه متحد مع معلومه و
مشتمل عليه والاتحاد والاشتمال ان كان تاما او فوق التمام كاشتمال
الشيء على نفسه او العلة على معلولها فالعلم بالكنه وان كان ناقصا

ومن وجه كاتحاد المعلول مع علته فبالوجه وبهذا استبان ما قال الفلاسفة
ان العقل لا يدرك كنه العالي وان العلم بالعلة تاما يوجب العلم بالمعلول
كذلك ولا ينعكس لان العلة كل المعلول ولا ينعكس لؤلؤة فهذا الجوهر
كل ما يمكنه ان يعقله بالكنه بالكلية وكل ما يمكنه ان يعقله بالوجه من وجه
قطرة قد مضى ان الشيء قد يكون له تحصل وتقرر ثم تحصل آخر
انزل مع بقاء الاول فان العشرة متحصلة عشرة وهي بالفعل متحصلة
ايضا انها خمستان وطبيعة العدد متحصلة في نفسها وهي متحصلة ايضا
عشرة قطرة ٧ ان الله سبحانه افاض على حياض قابليات المهيات
رشحات وجوده بقدر موسعها وحمل مقدرتها فجاء كل بكمالاته
وانزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها فاحتمل السيل زبدا رابيا
قطرة ٨ فالمعلول حين هو معلول لا يبلغ بهاء العلة وكمالها وشرفها
وجمالها لؤلؤة هذا الجوهر قوام وجوده وعصام انيته هو وجود
الاول وانيته بعينه وقد سار منازل مظاهر الهويات وتعرف في
مراحل مجالي المهيات الى ان اناخ على منزل المادة الجسمية وانتهى الى
محط الغواشي المادية كما قال عز من قائل لقد خلقنا الانسان في احسن
تقويم ثم رددناه اسفل سافلين وذلك مع انزعاج وجودات
الاول من انيته بل مع تقرره في كينونيته لامتناع بقاء معلولاته بعده

ولفظ

ولفظ ثم تشير الى هذا لؤلؤة ٨ فلك ان الاول ظهورات متخالفة في مظاهر
المواد حسب تخالفها وتجليات متفاوتة في مرايا الاجساد قدر تفاوتها وذلك
من حيث بقاءه انه عقل نور لا كسر بتجلياته في الانواع التي قد اخرجها القصور
وهو بهذه التجليات حقيقة الانسان تتكثر افراده لؤلؤة ٩ هذه التجليات
تنزلات سلبية بوساطة الجواهر العقلية والارواح العلوية فمنها ما هو اقرب
من الاول ومنها ما هو ابعد ولكل منها عروجات وترقيات على حسب
رفعة رتبته وسعة درجته وعلى حسب الآداب الدينية وتدبيراته والاخلاق
الشرعية وتعبداته والعلوم الحقيقية والمعارف اليقينية وذلك كله اطلاق
قيود سلاسل الروابط الجسمانية وخلع حجب الوسائط السلطانية بنقض
الآثار المادية وظلم ... عن ذيل نور حلية جلاله والرجوع من شين
صمات الغواشي المادية وسمات الملائمات الطبيعية الى بهاء جماله حتى يعود
على سرير القرب يستقر ويتبوء مقعد صدق عند مليك مقتدر فمنهم من يعرج الى
السماء الرابعة ومنهم الى ما فوق ذلك ومنهم الى ما بينهما ومنهم الى ما دون
ذلك لؤلؤة ١٠ فكل فرد من نوع هذا الجوهر اذا كان يسع تجلي روح من الارواح
العقلية بكمالاته وبهائه فهو نزوله اليه وتمكن من نقض الهيئات
التعينية والبلوغ الى روح من تلك الارواح وحل عقد هويته فيه وهو عروجه
اليه قيل انه مؤيد به وان كان له هذه الحالة مع عدة من الارواح المترتبة سموا

لؤلؤة 11 ودنوا لجذب من يتكل على الآخر فقيل انه مؤيد بجميع مجب من اياهم
واذا انهم توذاب باماتيه وخواطره وآماله وضمايره وارادته ورضاه
ومشيته وهواه واضمحل في ارادة الله سبحانه ورضائه ومشيته وقضائه
وسلم لامره واستسلم لحكمه حتى صار ارادته ارادة الله ورضاه رضا الله
وانخلعت عقده هويته وصغاره في عظم واحد من اهل القدس او الملكوت
او اسرى به الى كبرياء اللاهوت وسلطان الجبروت وعرج الى مجد
جهات العز والقدرة واستوى على عرش السلطنة والرفعة تجلى بانيته في
مظاهر الاكوان والانيات وتسلط برفعته على مقاليد الوجود والمهيات
فاعطاه الله تعالى من مزايا فضله طرفا من خواص صفاته واسمائه واستخلفه في
ملكوت ارضه وسمائه وصح يصير هوا نما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن
لؤلؤة 12 فيكون واطاعه الاشياء كلها فلا يسبقونه بالقول وهم بامره يعملون
فله ان يمتحن بحمل اعباء العشق وقبول اسرار المحبة لان حقيقة العشق هو تحمل الاضمحلال
المحو والاستغراق من فرط المحبة وهي نار الله الموقدة بوجوده وجميع ما في [illegible]
انيته في وجود محبوبه وما في ملكه حتى يتحلل بالكلية ويتخلق باخلاق معشوقه و
يستولي عليه صفاته وكماله وبهاؤه وجماله انا عرضنا الامانة
امانة جمالنا وبهائنا على السموات والارض والجبال فابين ان يحملنها
وحملها الانسان قطرة 9 لا عضو من اعضائه ولا جزء من اجزائه الا

وفيه

وفيه تجلى له وظهور فيه من احساس وادراك وتغذيه وتنميه وغير ذلك حتى
ان بصرك الذي تبصر به وسمعك الذي تسمع به ويدك التي تبطش بها
قطرة 10 ورجلك التي تمشي بها هي نفسك التي تبصر وتسمع وتبطش وتمشي
المجرد بريئة عن الآتي والاين والحين والمجاورة والبين والتجزي والانقسام
والتشتت والانفصام لؤلؤة 13 لا يخلو منه في مدته ولا في كثرة العالم
شيء بل كل ذلك ظل منه وفيء حتى انك لو نظرت اليه بنظرك الملكوتي الكامل
ولو ابصرته ببصرك الجبروتي لو فقت انه هو الذي تانس في مشاهدتك وتالفه
في معاينتك ومع هذا فلا يسعه شيء وذلك جميعها لديه ضيقة المسالك وهو المستولي
عليه بالظهور والمالي له بالغمور مع كل شيء منه لا معيه وصال وغير كل شيء
منه لا غيريه فصال كل طريق سلكت وصلت اليه واي سبيل طرقت وقفت
عليه لا يعزب عن احاطته مثقال ذرة من مملكته ولا يند من مقدرته ميزان
هيه عن سلطنته وهو من حيث هو منفوضا عنه غبار رحم وانا رحبته لا تكثر
فيه ولا ترتيب بل هو سمع سميع وبصر بصير ورفعة رفيع ونور منير وبهاء
بهي وسناء سني وجمال جميل وجلال جليل وعلم عليم وحلم حليم وسخاء
سخي وضياء مضيء وارادة مريدة وافادة مفيدة وقوة قوي وعلو
لؤلؤة 14 علي من وجدانه اشرب حبه ومن عرف نفسه فقد عرف ربه
قد استبنت من جميع ما بسط فيه الكلام في هذا البحث ان الجوهر الانساني

له اربع مقامات احدها مقام انخلاعه من هويته وانقلاعه من انيته وتحققه
بحقيقة ربه وتقومه بقوام جنبه وهو مقام جمع واحاطة بالكل والثاني
تقومه بذاته وتحققه بصفاته وبراءته عن غبار آثار مادته وهو مقام عقليته
والثالث تقومه بعلاقة مادته وتحققه بالتجلي في بدنه وهو مقام نفسيته
والرابع تقومه بنفس جسده وتحققه بصرف تطور جسمه وهو مقام جسميته
واذ قد اخرجنا بفضل الله سبحانه من البحرين في العالمين وله الحمد على ما اورد
من ظماتهما وغيبهما فلنستعن بحول الله وقوته على الجمع بينهما لنملكت زمنهما
ونجمع بينهما وهو يستقي بثلث قطر قطيره ينعقد سبع لآلئ ذخيره قطرة
آدم ابو البشر عليه السلم وهو ماخوذ من الادمة بمعنى الاسمر اللون كما قالوا
ويحتمل ان يكون مشتقا من الادمة بالضم بمعنى الالفة والخلطة كما ان الانسان
من الانس وهذا آدم والمراد به كل واحد من الناس اما اكتفاء بالاصل و
اما بناء على المشابهة واتحاد الحكم ويمكن ايضا ان يراد حقيقة الانسان
من حيث هو انسان مطلق ارادة للعام من خاصه وصورة الشيء مثاله
وشبهه الذي يحكيه بالمشابهة سواء كان لهما او لاحدهما كمية وشكل
او لا كما يقال اخبرني صورة القضية الفلانية وصورت لك ضميري
وتصورت هذا المعنى وهذا واحد لغة وعرفا واصطلاحا ولو سلم
ايضا تخصيص اللغة بما له شكل فالتعميم مجاز شايع لا غرابة فيه والضمير

عايد

عايد الى الله تعالى كما صرح به الباقر عليه السلم حيث سئل عن ذلك فقال هي صورة
محدثة مخلوقة اصطفاها الله تعالى واختارها على سائر الصور المختلفة فاضافها الى نفسه
وعوده الى آدم من اسخف ما يقال وبه تصير الكلام هذرا لا يليق صدور مثله
عن الارذال فضلا عمن يسترق بالبلاغة رقاب البلغاء والابطال اذ
لا اختصاص لهذا المعنى بآدم ولا فائدة في ان يقال خلق الشيء على صورته
لا على صورة غيره واما عوده الى لفظ اخيك كما هو ظاهر الرواية صلوات الله
عليه فهو تاويل ما وانما هو رد لما فهم العوام من اثبات الشكل والمقدار لله سبحانه
لؤلؤة لعلك بعدما اخترت جواهر العالمين ودررهما وسقيت اشربة
البحرين وقطرهما حصل في يد نقدك ان مثل جميع المهيات الامكانية في رتبتها
عوال واواسط وسوافل وظلمتها بانفسها وخلوها عن كل كمال وجمال وصنعة
وفعال ونقصانها في ذواتها وبطلانها في صفاتها مع الموجود الحق الاحدي
والوجود المطلق الصمدي في مقاماته الاربع ومراتبه اجمع وكماله بذاته و
جماله في صفاته وحيوته بذاته وثبوته بثباته وغنائه عن كل ما سواه وتسلط
على جميع ما عداه وظهوره في مظاهرها وتجليه في مراياها وغموره في بواطنها
وبطونه في خباياها وتنورها بنوره وتحققها بظهوره اصولا وذواتا وافعالا
وصفاتا وحاجتها في جميع ذلك اليه واتكالها عليه لا بل انها مهالك و
اضمحلالها بين يديه وحيوتها به وثبوتها بثباته ومثل البدن بجميع ظواهر اعضائه

وبواطن جثته ومراتبها الثلث ودرجاتها الشعبات وخلوها عن قواها
واثارها وبوارحها عن الكمال وقصارها مع نفسه المدبرة له المتصرفة فيه الظاهرة
عليه المتجلية في مراتبها اجمع ومقاماتها الاربع وكمالها بذاتها وجمالها ودلالها
في صفاتها وجلالها وغنائها بنفسها عن جميع قواها وتسلطها على كلها جزئها
وظهورها في مراياها الاواخر والاوايل واحاطتها بكلها العوالي والسوافل و
تحققها بشئونها ذاتا وصفاتا ومدارها على تطورها صيوة وحياتا حصل في
نقدك ان المثلين جميعا واحد بعينه حذو الحذو لؤلؤة ٢ ولعلك ان فتنت
نقدك بمعيار صحح عقلك علمت ان مثل العالم الكبير هو بعينه مثل حقيقة
الانسان من حيث انه انسان مطلق مستو على عرش حقيقته متمكن في كرسي
انيته مع جميع ما بعده من العوالم السريانه فيها كلها وظهوره في ظواهرها و
بطونه في بواطنها وتجليه بشئونها وتطوره باطوارها في الاربع مراتب والاجمع
مناصبه وتصرفه في عواليها وسوافلها وتسلطه على شوارقها واوافلها و
نورها وارتوائها بادراره وكماله بذاته وبالجملة كلما تكرر الكلام بذكره وتكثر
المقال بامره لؤلؤة ٣ وعساك ان رقيت بعقلك من قيود هذه الاضافات
عاينت ان جوهر هذه الحقيقة نفسها من غير اعتبار بدن وامر آخر من خارج
اصلا هو الذي تجلى فيه الوجود الحق والجمال المطلق بجلاله وبهائه وكماله
وعلائه واستخلصه مرآة لذاته وانتجبه مظهرا لربوبيته وصفاته ولهذا امر اشرف

سائر

سائر الخلق الملائكة بالسجود له واخذ المعهود في العروج معه فمن رأى
ذلك سجده واتمره ومن عمى عنه جحده وانكره لؤلؤة فآدم على المعاني
الثلث صادق عليه انه صورة له وصار لسبحانه عن الصورة والمثال
لؤلؤة ٥ لا تحسبن ان الله تتخذ مثلا تعالى عن ذلك وحاشاه فان المظهر
كماله وبهاؤه وجماله وسناؤه انما هو بالظاهر وهو مستجلى لعزته وقدرته
مقلوب بين اصبعين من اصابع سلطانه وقوته يقلبه كيف يشاء ليس
كمثله شيء وهو العلي العظيم قطرة ٢ قد علمت من تضاعيف البحر الاول
ان عالم الوجود الامكاني مشتمل على ثلث طبقات مترتبة واحدة بعد واحدة
وكل طبقة مشتمل على عدة كثيرة من جنسها مرتبط بعضها ببعض غير منقطعة
ولا متفرقة وان الوجود الحق الاحدي عال عن الجهات متعال عن عداد
الممكنات مدبر لها متصرف فيها قوي عليها حي كامل بذاته وهي كلها حية
متكلمة به ومن البحر الثاني ان شخص الانسان مشتمل على بدن يحمل الثلث
امتدادات اول ظاهر وثان غامر وثالث غاير وعلى روح فائق على
الجهات بري عن الامتدادات مدبر للبدن متصرف فيه مسلط عليه مكمل
له مقوم اياه قطرة ٣ اصطلح ارباب العلوم على ان يسموا من امتدادات
الاجسام ما يعتبر اولا طولا وان كان اقصر وذلك لعادة الناس في اهل
العرف بحسب اغراضهم وحوائجهم ان يستعملوا اولا الطول الامتدادات

في الاشياء في اكثر ما يستعملونه كما بهم هو في تقدير الثياب والامتعة و
تخمين البيوت والابنية وغير ذلك بالذراع وما يعتبر منها ثانيا عرضا و
ان كان اطول وذلك ايضا لعادتهم بحسب اغراضهم ومطالبهم باستعمال
عرض الكرباس اي سعتها غالبا بعدما قضوا وطرهم من طولها وما يعتبر
ثالثا عمقا لكونه اعمق في داخله واغور لؤلؤة مجموع العالم الكبير باسره
كانه انسان واحد حي كامل مبدؤه الاول تعالى روحه المتصرف في تدبيرات
اموره المتكفل لمجاري احوالاته في دهوره والمهيات باجمعها بدنه الا انها
الثلث لتواصل كل واحدة منها في اجزائها وعدم تشتتها امتداداته
الجسمية منها طول قامته لكونها ظاهرة من امتداداته واقرب منها في الاعتبار
والنفسية عرضه لكونها تاليه للاول وثانيه في الاعتبار والعقلية عمقه لغوره
ووقوعها في آخر المراتب لؤلؤة ولك ان شئت ان تعتبر الطول و
العمق بالعكس من الاول لكون العقلية واقعة في اول مراتب الصدور و
التحقق اوليه بالطبع والجسمية ثالثتها كذلك وهذا اقرب ه واذ قد
بلغنا من فضل الله تعالى مجمع البحرين فلا نمضي حقبا من الكلام ولنأخذ
ادبا في هذا المقام والحمد لله رب العالمين على مزايا فضله اولا واخرا
وله المن على جلايا لطفه باطنا وظاهرا ه هذا ايها المخدوم الجليل والمحمود
الخليل ما اقترحته اجابة لسؤالك وامتثلته اطاعة لامرك فان كان جميلا مرغوبا

وارجو



وارجو من لطف الله ان يكون من الله وله الحمد وان كان غير ذلك فمن نفسي
القاصرة الخاطئة والله غفور رحيم ه وتفصيل الارقام المسطورة
تحت عنوانات هذه الرسالة هكذا كل لام وكل قاف وقعت اولا
فالاولى علامة للؤلؤة والثانية للقطرة وكل حرف وقعت متصلة بها فهي
علامة عدد تلك اللؤلؤة والقطرة والواو المرقوم بالسواد هي العاطفة
وما بعدها مثل ما قبلها ولفظ من المرقوم ايضا بالسواد هي الجارة ولفظ
با بعدها كناية عن البحر الاول وكلما كان المحول والمحول اليه كلاهما في بحر
واحد فلا رقم حينئذ للبحر فهذه الصورة مثلا قط و لكح من با و
لن كناية عن القطرة التاسعة واللؤلؤة الثامنة والعشرين من البحر
الاول واللؤلؤة الخمسين من البحر الذي نحن فيه وهكذا ه

كتب هذه الرسالة الشريفة المفتقر الى رحمة ربه عفى عنه
الغني ابن صفي الدين محمد سيد محمد الحسيني [illegible]
من نسخة مؤلفها ولما ظفرت التي كتبها بخطه الشريف وهذه
حروفها كتبت هذه الرسالة مؤلفها المفتقر الى
فضل ربه ذي [illegible] ابن عبد الرزاق [illegible]
لها جوم جريم قرب المسكن والحمد لله اولا
واخرا في شهر جمادى الاول لسنة ١٠٧٠

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين اما بعد
فانه قد خصنا فضل الله سبحانه وله الحمد ببرهان يتكفل على وحدانية
اثبات الواجب الوجود ببرهانه وتنزيهه عن الشريك تعالى شانه
واثبات جميع صفاته الجلالية والجمالية وتقديسه عن رذايل الصفات الدنية
الغير الكمالية وبالجملة بيان جميع المسائل التي انما يتعهدها واحدة واحدة
الادلة المتكاثرة في فن الالهيات ولا يستطيع بيانها الا احاد احاد
الاقيسة المتظافرة في مباحث احكام الواجب بالذات مع زوايد روايع
من الكلم وعوائد بدايع من الحكم ولذلك سميته الشجرة المنهية لما قد ورد في
الحديث ان الشجرة التي نهى في الجنة عنها آدم صلى الله على نبينا وآله وعليه و
سلم كانت شجرة تحمل على وحدتها جميع انواع الفواكه والاثمار التي لا تحمل كل
نوع نوع منها الا نوع نوع من الاشجار ولوجه آخر هو كونه منهيا عن طعمه
من لم يكن ذوق ثمره في سليقته واني اريد ان شاء الله ان اغرسها
في روضة سامية واغذوها في جنة عالية قطوفها دانية وهي لمن خاف
مقام ربه جنتان وجنى الجنتين دان والله المستعان الجنة الاولى

لتاصيل

لتاصيل اصولها واجزائها وتمهيد فروعها واثمارها اصل كل شيء تحت ان
يكون اما اصلا مطلقا لا يتفرع على اصل اصلا او متفرعا على اصل كذلك او متوسط
او من ضرورة سطو وذلك لوجهين الاول ان حاجة الفرع الى الاصل انما هي
من حيث انه فرع فقط ولا مدخل في ذلك لخصوصية فرع دون فرع فحكم الفرع
وان كان كثيرا او لو غير متناه هو حكم فرع واحد في هذه الحاجة بحيث لو نفض
عن الفروع جميع الخصوصيات واخذ منها طبيعة الفرع من حيث هو فرع فقط الاحتاج
الى الاصل فلو تحقق فرعان متدايران او عدة متسلسلة من غير اصل مطلق
لكان قد تحقق طبيعة الفرع من حيث هو فرع من غير طبيعة الاصل اصلا لا مطلقا
ولا غيره لعدم تحققها باصل مطلق فرضا ولو تحققت بهذه الجملة او بواحد
منها او بكل واحد منها فاذ لا تحقق لشيء منها الا نفس انه فرع تحت لزم ان
يكون قد تحقق بمحض نفسها فيلزم ان يكون قد تحقق طبيعة الفرع من غير طبيعة
الاصل فان قيل لكن كل واحد منها فرع واصل معا فجاز التفرع عليه من
حيث هو اصل قلنا ليس شيء منها من حيث هو اصل موجودا ومن حيث هو
فرع موجودا آخر بل انما وصفه اصلا بقبل انه فرع الثاني انه لو وجدا شياء
على سبيل التدائر او التسلسل لزم ان يكون طبيعة الاصل من حيث هو اصل
متاخرة بالذات عن طبيعة الفرع لان كون كل واحد من احاد الجملة اصلا يتوقف
بالذات على كونه موجودا وكونه موجودا انما هو بنفس كونه فرعا فلم يكن

طبيعة الاصل في هذه الجملة متاخرة بالذات عن طبيعة الفرع **اصل** كل علة
في عليته ومعلولها يجب ان يكون بينهما تناسب من وجه وتباين من وجه اما التناسب
فلان يتخصص كل منها بالآخر ولولا ذلك لأوجد كل شيء كل شيء او أوجد
كل شيء من كل شيء وهذه المناسبة يجب ان يكون وحدتها في السنخ اعني
ان يكون محض الوجود انما هو من الموجود والعلم من العالم والقدرة من القادر
الى غير ذلك وذلك لانه لو كانت المناسبة غير نفس السنخ وكل غير شيء من حيث
هو غير له مباين له غير مناسب وايضا لو كفت الغيرية فليصدر كل شيء عن
كل شيء من غير حاجة الى مناسبة اصلا فان كانت فلابد من جهة مناسبة دون
جهة غيريتها وحكم هذه حكم الاولى في ذلك فيحتاج الى مناسبة اخرى وهكذا
الى غير النهاية ثم هذه المناسبات الغير المتناهية باجمعها ان كانت غير نفس
السنخ كانت كواحدتها لا تصلح لتخصيص الصدور فلا محالة الا ان يكون
المخصص انما هو نفس السنخ لا محالة وقد قال عز من قائل كل يعمل على شاكلته واما
التباين فلانه لولا ذلك بل كان الفاعل من حيث هو نفس المفعول مثلا من غير
تغاير اولا من حيث هو مغاير لكان قد فعل نفسه اذا تحقق ذلك فلا علينا
ان نفطن لان مباينة المعلول لعلته يجب ان يكون بسلب واقع في نفس السنخ
بان يكون طبيعة السنخ في العلة اتم منها في المعلول وفي المعلول انقص منها في
العلة اذ لولا ذلك فاما انها بامر ثبوتي فاذ هو ثابت البتة بغيره كان من سنخ ٥

علته

علته وباينها بامر حاله حال الامر الاول وهكذا الى ان يتسلسل والامور
الغير المتناهية ايضا حالها تلك الحال فلا نقف على حد يتحقق عنده الصدور
واما انها بسلب هو اما سلب للعلة او للمعلول او لسنخها فينتفي الاقتضاء
والايجاد اصلا او لاشياء خارجة عن مقام العلية فلا ارتباط لها به
ثم ان معنى النقصان هو سلب درجة التمام كان العلة انزلت من درجتها
في سنخها شيئا فكان نزوله هذا هو صدور المعلول فحقيقة العلة هي هذا
السنخ بشرط درجة خاصة من درجاته وحقيقة المعلول ايضا هي هذا السنخ
لكن بشرط درجة انزل من الاولى لا مطلقا بل بشرط ان يكون قد نزل منها
فحقيقة كل درجة من الدرجات وكل فرد من الافراد الواقعة تحت السنخ انما هو
نفس طبيعة السنخ لكن لا نفس طبيعته بل منضما اليه سلب ما عداها من الدرجات
اما الاول فلوجوب صدق الطبيعة على حاق حقيقة كل درجة والا لم يكن
هذه درجة من هذا السنخ واما الثاني فلشمول الطبيعة كل درجة من درجاتها
وعدم شمول كل درجة غير نفسها واما الثالث فلكون الاختلاف بينها
انما هو بالتمام والنقص اذ معناهما هو زيادة الاتم في نفس طبيعة سنخه و
نقصان الانقص في محض هذه الطبيعة ولو كان التمام والنقصان
امرين خارجين عن الطبيعة منضمين اليها لكانت الطبيعة بما هي غير مختلفة
في درجتيها وكان الاختلاف بينهما لا في الطبيعة بل في الامرين الخارجين

فقد تبين من ذلك ان معنى التمام والنقص انما هو القرب والبعد من طبيعة
السنخ وان كمال كل درجة في سنخها انما هو بقربها اليه وخسة كل درجة
ببعدها عنه فكلما كان اتم كان اقرب واكمل وكلما كان انقص كان ابعد
واخس وان تميز كل علة عن معلولها بامر ثبوتي هو ثبوت طبيعة السنخ
فيها اتم وتميز كل معلول عن علته بامر سلبي هو سلب التمامية التي كانت
في العلة عن المعلول وتبين ايضا ان كل علة محيط في نفس حقيقتها وجود
بنفس حقيقة معلولها احاطة حقيقية لا على سبيل مجاز وتشبيه بل احاطة احق
بهذا الاسم من كل احاطة لكون هذه في نفس الحقيقة وغيرها بغير الحقيقة
وذلك لان حقيقة المعلول انما هي حقيقة العلة مسلوبا عنها من حيث هو معلول
اتمية العلة فلو ارتفع هذا السلب عنها انمات واضمحل في حقيقة علته
وتبين ايضا ان نفس طبيعة السنخ اشد احاطة بهذا المعنى لجميع افرادها
واحق بذلك واتم من جميع افرادها لان تمامية كل فرد واحاطته انما
كان بهذه الطبيعة والطبيعة في نفسها اتم لنفسها اذ لا سلب في محض
طبيعة الشيء لشيء من درجاتها والا لم يصدق عليها ولا فرد الا وقد تحقق
بسلب غيره من الافراد فان انتهت سلسلة العلية في السنخ الى علة اولى
لا تتقدمها شيء بالذات يجب ان يكون هذه هي نفس حقيقة السنخ كالمحض
حقيقة لا فرد منه ولو فرض كونه اتم ما يمكن ان يكون في افراده وذلك

لان

لان طبيعة السنخ بخالص طبيعته اتم واقدم بالذات على جميع افراده الانقص
والاتم وان كان طبيعة السنخ ايضا واقعة تحت سنخ آخر كانت معللة به على
هذا النسق وهكذا الى ان ينتهي الى سنخ بسيط لا تسلط لسنخ آخر عليه فيكون
هو علة العلل ومبدء المبادي ولنمثل لك في جملة القول في العلية مثالا لا
تطمئن به عن توحشك في غرابة ما قرع سمعك فيجوز فانظر الى طبيعة العدد
من حيث هو عدد فان معناها انما هو تكرر الواحد بمحض التكرر فقط ولولا
ذلك لما كانت طبيعة العدد والطبيعة بما هي كل مرتبة من مراتب العدد الاثنان
والثلثة والاربعة الى غير النهاية وكل مرتبة من المراتب حقيقتها هي الطبيعة اذ
لو لم يكن التكرر اربع مرات ولا ثلثة ولا مرتين ولا غيرها لم يكن تكرر اصلا
ولم تصدق على مرتبة في حاق حقيقتها لكن ليس الطبيعة نفس مرتبة بعينها و
لا شيء من المراتب نفس الطبيعة بما هي لشمول الطبيعة جميع المراتب وعدم تجاوز
كل مرتبة عن نفسها الى مرتبة اخرى فلهذه اي لما بين الطبيعة ومراتبها لا يصح
ان يقال ان الاثنين مثلا نفس طبيعة العدد ولا ان طبيعة العدد هي الاثنان
لان الاثنينية وكل مرتبة سفلى لا تستقر الا بالسلب والطبيعة وكل مرتبة عليا
لا تستقر الا بالثبوت فاين هذا من ذلك ولا انها غيره ولا انه غيرها و
اللام يتحقق الانتساب بينهما فطبيعة العدد في نفس طبيعتها محيط لجميع
مراتبها احاطة في محض حقيقتها حتى انها بمحض نفسها جميع مراتبها ولو غير

المثنى هي واضعاف مضاعفها بالغ ما بلغت وجميع المراتب هي نفس
الطبيعة لكن لا من حيث خصوصياتها اثنان وثلثة وغيرها لان هذه
الخصوصيات لا تحقق لها الا بالسلوب العالية عنها رفع الطبيعة والا لم
تكن الطبيعة طبيعة بل كانت جملة عدد متضمنة لهذه المراتب كالعشرة
بالنسبة الى المراتب التي تحتها ولم تصدق على جميع المراتب وكانت المراتب
كلها متصادقة فيما بينها ثم انك لتعلم ان لا تميز لكل مرتبة اسفل عن جميع
ما فوقها وعن نفس الطبيعة الا بالسلب فيجب ان تميز جميع المراتب
العلى وتميز نفس الطبيعة عما دونها هو بالثبوت فانك ترى ان حقيقة
الاثنين ليس غير انه تكرر الواحد مرة لا غير وتميز الثلثة عن الاثنين
بمرتبة زايدة وتميز الطبيعة عنهما بكونها جميع المراتب فلو انتزعت عن
جميع المراتب سلوبها جميعا لم يبق منها الا خالص طبيعة التكرر بما هو
تكرر فقط وان تسلبت هذه الطبيعة بسلب من هذه السلوب تحققت
هذه المرتبة بعينها وقد تعلم انه ان كان قد يتحقق اطلاق اللفظ على الطبيعة
وفردها كالانسان المستعمل في الطبيعة واشخاصها فانما ذلك تعميم في
المعنى من حيث انه مسمى اللفظ وهو تعميم في اطلاق الاسم فقط ليس
بازاء معنى ثالث لهذا الاسم مشترك بين الطبيعة وفردها ذاتي
او عرضي اصلا ثم انظر كيف طبيعة العدد في نفس طبيعتها متقررة ولو كثرت

من هذه الدرجات والسلوب فلا تقرر لشيء من هذه لولا تقرر نفس الطبيعة
نعم للطبيعة تقرر ما آخر هو تقررها من حيث انها اثنان او ثلثة مثلا لا يتحقق
الا بالسلوب لكن هذا في الحقيقة تقرر للافراد لا لنفس الطبيعة فلا تقرر
هذه السلوب ولو فرضتها اضعاف مضاعفة تقرر محض الطبيعة فنفس
الطبيعة بما هي في محض وحدانيتها هي نفس جميع هذه الكثرة ما عدا
سلوبها وعلى هذا المنوال حال طبيعة العدد في سنخ الكم وحال الكم
في سنخ العرض ثم انك قد تعلم ان الاحاطة قسمان احدهما احاطة كمية مخففة
بالكميات تزيد وتنقص المحيط بزيادة ونقصان المحاط كاحاطة الذراع بنصفه
والعشرة بالثلثة وثانيهما غير كمية لا تزيد ولا تنقص المحيط بزيادة ونقصان
اضعف المحاط كاحاطة كل طبيعة بافرادها ثم انه لا عليك ان تتفطن من تضاعيف
ما اسمعناك انه لا يلزم ان تتصف علة الحرارة مثلا بالحرارة وان يكون علة
الانسان انسانا وذلك لان كل ما سبق بعد تصفية المعنى عن آثار سلوبه المختصة
به من خالص الوجود والكمال بحسب وجدته لسنخ علته ولا يحقق للحقايق المعلولية
الا بهذه السلوب فلا يلزم ان تتلوث ذيل جلال العلة بلوث هذه
الآثار فقد تبين من جملة القول في هذا الاصل ان العلة والمعلول يجب ان
تتناسبا من وجه وهو طبيعة السنخ وان تتباينا من وجه اما المعلول فبسلب
خاص به واما العلة فبامر ثبوتي البتة اما نفس طبيعة السنخ بما هي ان كانت

هي العلة واما زيادة في السنخ على المعلول ان كانت غير نفس الطبيعة فلهذا اصار
كل من العلة والمعلول شيئا غير الآخر بالحقيقة مغايرة و ما بين الثبوت والسلب
لا بالمجاز والخطابة مع كونهما غير منفصلين بالذات وان الاتحاد واشتقاقهما
انما هما في نفس طبيعة السنخ لكن لا من جهتها مطلقا بل الاستفاضة لا يكون الا
من جهة الهوية السلبية المختصة بالمعلولية والافاضة ان كانت العلة نفس الطبيعة
فهي من جهتها البتة وان كانت فردا من افرادها فمن جهة الطبيعة ايضا لكن
من حيث اختصاصها بالهوية السلبية لذلك الفرد والا اشتق التمايز بين
العلل الا اذا اختلف في اصل السنخ **اصل** محض الشيء لا يتكثر وصرف
الوحدة لا تتكثر فالشيء في مرتبته هو لا يكون الا هو والشيء لا يتميز
بمحض نفسه عن محض نفسه **اصل** الوجود والموجود بالذات من حيث انه عن جه
وجود وموجود ليس فيه شر ولا نقص ولا خسة والا كان كل وجود كذلك
وايضا مفهوم الخير ثبوتي وهو النفع والنافع وهو ايصال الملايم و
الملايم لطبيعة الموجود انما هو الوجود والموجود من حيث هو موجود لا العدم
وموصل الوجود ليس الا الموجود من حيث هو موجود ومفهوم الشر سلبي
وهو الضرر والضار وهو سلب الملايم وكذلك القول في الكمال والشرف
والنقص والخسة فيجب ان يلتحق كل بسنخه لا بنقيضه فكل وجود بالذات من
حيث انه وجود خير وشرف وكمال وكل عدم من حيث هو عدم بالذات شر

وخه

وخسة ونقص وما قد يترااى في اول النظر من وجود او عدم على خلاف
ما يجب فبعد التحليل يظهر التحاقه بسنخه واصله **الجنة الثانية** لتفريع
فروعها وانباتها واجتناء فواكهها وثمراتها **فاكهة** الموجود ان كان
متاصلا بنفسه غير متفرع على شيء اصلا والا لتفرع على اصل كذلك لكان امتناع
تحقق طبيعة الفرع من غير طبيعة الاصل واستحالة انعكاس ما يجب من الترتيب
بينهما **فاكهة** هذا الاصل للموجود يجب ان يكون موجودا الوجوب وحدة السنخ
**فاكهة** الموجود المتاصل بمحض نفسه يجب ان يكون حقيقته في محض حقيقة
محض الوجود ولا يداخلها شيء من غير الوجود لان غير الوجود والوجود
ان تحقق كل بالآخر تفرد الفرع عن الاصل وانعكس الترتيب الواجب
وان تحقق احدهما بالآخر فان كان هذا الآخر غير الوجود تفرع الوجود
على غير سنخه وان كان الوجود فقد تفرع على الوجود وتاخر عنه بالذات و
لا تتقوم حقيقة الشيء بالمتاخر عن ذاته **فاكهة** محض الوجود موجود بمحض
ذاته لا بوجود غيره اذ لو كان كلاهما وجودا حقيقيا فان تميز المحض معنى
الوجود يتكثر محض المعنى الواحد وايضا فان كان كل منهما او واحد منهما
متاصلا لا بالآخر كان موجودا لا بالآخر بل كان موجودا بمحض ذاته وان
تحقق كل بالآخر تفرد طبيعة الفرع عن الاصل وانعكس الترتيب وان
تميزا بغير الوجود او كان احدهما غير الوجود بالحقيقة كان الاصل انما هو الوجود

فاكهة محض الوجود الموجود بمحض ذاته واجب في محض حقيقته بمحض حقيقته
اذ لو عدم لانسلب عن محض نفسه وتفرد عن صرف حقيقته وايضا
فلا ريب في تحقق وجوب فان لم يكن اصلا استدعاه من سنخه واصله
يجب ان يكون نفس اصل الوجود اذ لو كان غيره فان تفرع عليه كان من
سنخه وكان هو الاصل وان كان اصلا برأسه او تفرع على اصل آخر
فان كان الاصل الثاني او الاصل الاول حقيقة محض الوجود تكثر محضه
وان كان غير الوجود سقط كل غير الوجود عن اصالة الوجود والوجوب
فاكهة التعين قسمان احدهما تعين الشيء في نفسه وهو انه لا غيره و
كل شيء متعين بهذا المعنى في محض طبيعته لان كل شيء في محض انه
هو انما هو هو لا غير وليس في مرتبة نفس طبيعة الشيء ابهام وتردد بين ان
يكون هو او غيره فهذا التعين محض طبيعة الشيء ليس امرا زائدا محتاجا في
حصوله الى امر زائد على محض الطبيعة وثانيهما تعين الشيء شيئا آخر كتعين الحيوان
انسانا او فرسا فان الحيوان بما هو حيوان لا انسان ولا فرس فهو في
نفس مرتبة حيوانيته متردد بين ان يكون انسانا او فرسا حتى يتعين احدهما
بفصل والاشياء التي طبايعها غير محض الوجود وان كانت مفتقرة في
وجودها وتعينها بالمعنى الثاني الى امر زائد على طبايعها يرفع ابهامها
وترددها ولا اقل من ان يكون موجودة او معدومة لكن لا افتقار لها بحسب المعنى

الاول

المعنى الاول اذ ليس في نفس مرتبة الطبيعة ابهام اصلا حتى يحتاج
الى رفع واما محض حقيقة الوجود الخارجي فكلا تعينيه محض حقيقته لانه
موجود بمحض خالص حقيقته لا بوجود زائد عليه فكما انه بمحض حقيقته متعين
بانه هو لا غيره فكذلك بمحض حقيقته متعين بانه موجود لا غيره فتقرره موجودا
نفس تقرر طبيعته فتعينه موجودا نفس تعينه وجودا وهما نفس حقيقته التي
هي محض الوجود فهو في كلا تعينيه محض الغني مطلقا كما ان غيرها من الاشياء
التي طبايعها غير نفس الوجود محض المحتاج في تعينها الثاني فاكهة
محض الوجود احدي في صرف حقيقته مقدس عن ان يداخله شائبة التركيب
اصلا تحقيقا وتحليلا لا من الوجود ولا من غير الوجود لان محض الوجود
لا يتكثر وغير الوجود لا يتاصل فاكهة محض الوجود الواجب في محض
حقيقته متعال عن ان يشاركه شيء في حقيقته او في الاصالة للوجود
او في الوجوب بالذات لان جميع الشركاء ان كان محض الوجود و
كان التميز بنفس الاشتراك لزم تكثر محضه وان كان التميز بغير الوجود
فغير الوجود لا مدخل له في شركة محض الوجود وان كان بعض الشركاء غير
الوجود فاذ هو فرع على الوجود فلا يكون اصلا للوجود ولا واجبا اذ
من غير الوجود فاكهة محض الوجود الواجب بذاته المباين لجميع الاشياء
في محض حقيقته لا يشاركه شيء في معنى وصفي عرضي لان اتصاف

الشيء بصفة وعروض شيء لشيء موقوف لا محالة على مناسبة بينهما فلو
اتصف متباينان في محض الحقيقة او من حيث هما متباينان بمعنى واحد
من حيث هو واحد لزم ان يكون مناسبة المعنى الواحد للمتباينين
متكثرة في محض وحدتها **فائدة** محض الوجود الخالص المقدس عن شوب
وصمة العدم مقدس عن ان يكون فيه جهة لما بالقوة او صفة ردية
تخالف سموه **فائدة** كل صفة هي في نفسها كمال وشرف وخير يجب
ان يتصف بها محض الوجود الاحدي وان يكون صفة محض حقيقته
الاحدية منزهة عن شوب الكثرة وشين مصاحبة الصفة لان كل صفة
وجودية كمالية تستدعي اصلا مطلقا من سنخها واصلها لو كان غير محض اصل
الوجود فاذا لا تفرع على شيء اصلا يجب ان يكون حقيقة محض اصل
الوجود الذي لا يتكثر محضه فاصل الوجود بمحض حقيقته الاحدية محض الحيوة
والعلم والقدرة والارادة والمشية والاختيار والجود والكرم والبهاء
والشرف والجمال والخير والكمال والملك والسلطان والعظمة والجبروت
والكبرياء **فائدة** محض الوجود الخالص تجلى باحدية خالص سنخه الذي
محض الوجود اول مرة في هوية سلب في نفس سنخه هو اعلى درجات السلوب
في هذا السنخ ثم هكذا تجلى على الترتيب اللائق في مجالي ساير الدرجات
السلبية الامكانية حتى يكثر الوجود وشاع آثار الفيض والجود وامتلأ

جواصل

جواصل قابليات المهيات كل بقدر سعته واخذ كل نصيبه بقدر موسعته
وذلك لوجوب وحدة السنخ في العلة والمعلول والمباينة بالسلوب في
نفس درجات السنخ **فائدة** جميع الاسماء الحسنى والامثال العليا
والصفات الخيرات والكمالات التامات التي هي محض حقيقته الاحدية
في خالص ذاته الاحدية من غير تكثر وتميز اصلا لا خارجا ولا عقلا تجلت
تبعا لمحض الوجود في مجالي المهيات وتراءت في مرايا المائيات على كل
مراتبها في قابلياتها واختلاف درجاتها في هوياتها فلحقها التكثر حسب تجليات
الوجود في مظاهر الفضل والجود **فائدة** محض الوجود الخالص الاحدي
محيط في محض حقيقته بكل درجة وجودية الى حيث لا تشذ عن حقيقته درجة
اصلا احاط حقيقته مقدسة عن شوب الكثرة والتميز الذي لا تلحق له
الا بالسلب المتعالي عنه جلال كبرياء محض الوجود وهو قد ملأ بصرف حقيقته
جميع مراتب الواقع فما بقي مرتبة خلوا من الوجود حتى يستطيع ان يملأه وجود
آخر لان حقيقة محض الوجود الخالص الذي يمتنع ان يتكثر هويته وحقيقته
كل موجود من هذه الموجودات هو درجة وجودية خاصة بهوية سلب خاص
وهي مهيته باحد الاصطلاحين لان مهية الشيء ما به هو هو وهذا
انما هو بنفس هذه الدرجة المزوجة من الوجود ومن هذا السلب و
لولا احدهما لم يكن هو هو وهذا السلب وحده مهيته بالاصطلاح الآخر

لان هويته المختصه به من حيث هو انما هي بهذا السلب فقط ولولاه لم يكن
هو انما كان محض الوجود الحق الاحدي فكل وجود وكمال وشرف انما فاض
من منبع الوجود الصرف والخير المحض على جواهر قابليات الامكان على
قدر وسعها وسعة مقدرتها وقد قال عز من قائل ان من شيء الا
عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم **فائدة** علمه تعالى بذاته محض
ذاته وعلمه بذاته محض علمه بغيره كلية وجزئية مجردة ومادية وذلك بما هو محض
في محض ذاته لحقائق جميع الاشياء ومن هنا قول الحكماء ان علمه تعالى
بالجزئيات بالوجه الكلي لان الممكن له وجهان وجه الى نفسه وهو هويته
السلبية المختصة به من حيث هو ووجه الى ربه وهو انيته الوجودية المتخصصة
بنفس هذه الهوية السلبية وهذا الوجه وجه كلي لا بالمعنى المشهور
من الشركة بين كثرة الافراد بل بمعنى انه دائم باق ابدي سرمدي لا
اختصاص له بوقت دون وقت ولا مكان دون مكان ولا حال
دون حال بخلاف الوجه الاول فانه مخصوص بحال وجود ذلك الشيء و
في الجزئيات المادية تزيد اختصاصا بزمان دون زمان ومكان دون مكان
وبالجملة هو في معرض التغير والحدثان وقد علمت ان الوجود الخاص بالهوية
تمام حقيقة الممكن لا جزء منه لان السلب ليس شيئا او امرا له حقيقة ومعنى
غير انه سلب الوجود ولولا هذه الاضافة لم يكن امرا اصلا فلا يصلح

ان

ان يكون جزء حقيقة موجود او يتعلق به العلم الا بالمقايسة من الوجود
بحت اذ ليس له شيء الا بالمقايسة والعلوم التي تحصل من الوجه السلبي الجزئي
علوم ناقصة غير مكتنهة وفي المتغيرات غير مستمرة ايضا كتبدل وجهها
واما العلم الحاصل بالوجه الثابت الابدي السرمدي ولا سيما
اذا كان العالم محيطا به في عرض ازليه حقيقة فهو متعال عن الانفصال
مقدس عن الحدثان ولهذا صار علمه سبحانه بالاموات الماضين
كعلمه بالاحياء الباقين وعلمه بما في السموات العلى كعلمه بما في الارضين
السفلى ولا يعزب عن علمه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء
فعلمه تعالى بجميع الاشياء علم واحد بسيط منزه عن التكثر وهو محض ذاته
الاحدية في مرتبة ذاته وكذا بصفاته الجمالية ثم تتفصل ذلك
العلم وتلك الصفات بعينها حسب تفصل الوجود بحدوث الاشياء
حال حدوثها شيئا فشيئا كما قال الصادق عليه السلام لم يزل الله عز وجل
ربنا والعلم ذاته ولا معلوم والبصر ذاته ولا مبصر والسمع ذاته ولا
مسموع والقدرة ذاته ولا مقدور فلما احدث الاشياء وكان المعلوم
وقع العلم منه على المعلوم والبصر على المبصر والسمع على المسموع والقدرة
على المقدور وليس بان يحدث له سبحانه عن ذلك علم آخر او صفة اخرى
غير الاول وليس شان هذا شان ما يمثل به من الملكة وجواب المسائل

لان الملكة قوة العلم وليس به وهذا علم بالفعل اجل العلوم ولا يحصل له
سبحانه بهذا التفصيل كمال لم يكن كما لا يحصل له بتفصيل محض الوجود
كمال لم يكن وذلك لان التفصيل لا يحصل الا بالعدم وهو مناط النقص
ولا يلحق ذيل جبروته غبار آثار هذا النقص لانه سلب في عالم الامكان
دون كبرياء الوجوب سبحان شانه فقد علمت من ذلك ان علمه تعالى بجميع
الاشياء انما هو من هذا الوجه لا اختصاص له بالجزئيات الا ان الحكماء
رفع الله علو اقدارهم لما ستروا جميع العوالم العالية عن عرضة التغير
عوالم الكليات لترفعها عن المادة التي هي منشا الجزئية ومناط تضيق
الاحكام السنية صرحوا في هذا المقام بان علمه بالوجه الكلي تقديسا
له عن احتمال الجور والتغير والقصور تعالى عن ذلك علوا كبيرا **فاكهة**
معنى القدرة هو ان يكون الفعل والترك على حسب المشية وهو في
الانسان واشباهه بحيث ان شاء فعل وان لم يشا لم يفعل ومعنى
ان وان هو ان الفاعل في ذاته خال عن كلا الطرفين حامل
لامكانهما وقوتهما وهذا المعنى في حق من حقيقته محض الوجود المقدس
عن شين وصمة العدم مستحيل بل القدرة فيه هو انه شاء الخير في محض
ذاته دائما ففعل ولم يشا الشر بمحض خيرية ذاته قط فلم يفعل و
ان كان لو شاء سبحانه عن ذلك لفعل فعدم مشيته وفعله الغير الخير

ليس القصور



ليس لقصور قوته وسلطانه لانه محض سلطان الوجود بل القصور رتبة
الشر لكونه شرا عن ان يطمح الى مجد خالص الخير فعدم هذه المشية وهذا
الفعل ليس هو لنقص الفاعل بل لكماله تبارك اسمه وتعالى تتمة
هذا اما اشتهينا من التفكه من هذه الشجرة في هذه الجنة والحمد لله على اوله
وآخره ولها فواكه اخرى لا يلايم مزاج طبيعة هذا الهواء فلنذرها
في اكمامها والحمد لله رب العالمين ٥

تم تحريره في الثلث اثنتي عشر
من صفر ختم بالخير والظفر سنة ١١٠٤
على يد المعتصم الى الرحمن
سيد محمد حسني
٥

من كلام بعض مشايخه رحمه الله من سر نفرا

الشيخ نجم الدين على الفقر دون غيره وقد قال النبي صلى الله عليه

الكبرى الفقر الى الله دون غيره وقد [illegible] الفقر الى تعول الكل والفقر

اضناف فقر الى الله دون غيره والى الغير دون [illegible] والى الثالث تعول

مع غيره وفقر الى الغير [illegible] والى الرابع

الى الاول بقوله الفقر سوادا والوجه الى الرابع اى كر النفس

والى الثالث بقوله الفقر [illegible] وطلب الحق [illegible] والكف عن الاذى

العرش ما كمن [illegible] الظلم واخفاقان الغرقصير والمصبر قال في الاصابة

ضم الدنيا ما صنع [illegible] الاخوان [illegible] والى الله [illegible]

على النبي صلى الله عليه وسلم [illegible] الحلق [illegible] الجوارح

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ربكم

[illegible] ما اراد [illegible] القاتم [illegible] ما ارادوا [illegible]

من اعان مسافرا مؤمنا نفس الله عنه

ثلث وسبعين كربة واجاره في الدنيا من الغم

والهم ونفس عنه الكرب يوم يغص الناس باغصانهم وقال

الكاظم عليه السلام لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة الاكل زاده وحده و

النائم في البيت وحده والراكب في الفلاة وحده

در ولادت امیر المؤمنین ... [illegible]

... الكعبة ... [illegible] ... فاطمة بنت اسد ... [illegible] ... رسول الله ... [illegible]

فصل

[illegible]

اگر رضا با عضای ... [illegible]
تغیر غذا را ... اتفاق ... [illegible]
از تغلل ... عضوی ... [illegible]
که ماده غذا ... [illegible]
کمال او ... [illegible]
نافع رسیده ... [illegible]
صورت بعضی اعضا ... [illegible]
بالقوه ... [illegible]
گردیده ... [illegible]
اگر اتفاقا ... صلاح ... [illegible]
چیع قابلیت ... [illegible]
و الآف و آن با عضای ... [illegible]
چه اگر قسمت اموال ... [illegible]
بلکه با بعضی ... [illegible]
نیز حاصل بوده ... [illegible]
خواهد بود ... [illegible]
اینک ... [illegible]
زکوة مال و اخراج ... [illegible]
که حکم عضو وارم دارد ... [illegible]

مجتن...



مجتنب باشند چه امتناع ایشان درین باب بمنزلهٔ آنست که آن عضو وارم از
قبول نشتر و اخراج دم و صدید اجتناب نماید و همچنانکه در مقام طبیب حاذق
واجب میشود که آن عضو وارم را که فاسد شده است بالکلیه قطع نماید تا فساد آن
ساری با عضای دیگر نشود و کذلک بر حقیقت جل شانه العزیز که بر حقیقت آن گمیم
اوست تعالی شانه واجب و لازمست که اشخاص مذکوره از ضبط اموال و منع
و ممنوع شده اخراج زکوة و خمس و ترک احتکار نمایند درین نظام بمنزلهٔ
اعضاء فاسد شده اند که از قبول علاج و اخراج خلط ابا و امتناع نموده اند پس
لابد قطع ایشان از آن نظام کبیر واجب و لازمست تا فساد آنها باعضای دیگر ساری
و لاحق نشود و اگر احیانا امتثال فرمان الهی فرموده در اخراج خمس و زکوة تعلل
و تساهل ننموده باشند هر آینه بر ذمهٔ کرم جل شانه ابقاء ایشان و تتمیم اموال ایشان
و تحصیل استیصال و افنای ایشان نه مستدعی و مقتضی نخواهد بود بلکه اسباب خیر و
برکت و رفاهیت عیش ایشان را بقدر استعداد و حکمت بالغه خود متواتر و متظاهر
خواهد داشت و ما ذلک علی الله بعزیز پس ازین تقریر که کردیم ظاهر شد که احتکار و عدم
امتثال فرامین الهی نهایة الغایه در وخیم العاقبه است چه موجب نقصان تمام اموال
بلکه منتهی بفنای صاحب مال نیز میگردد و ایضا ظاهر شد که اگر امتثال فرمان نماید
اموال و نفوس ایشان از آفات و بلیات و حوادث زمانی مصون و محروس
مانده ابواب خیر و منفعت و برکت در بقای اموال بروی ایشان وا مانده و آمال ایشان
گشاده و مفتوح خواهند شد بحول الله تعالی و قوته تم رسالة الرفیع تالیف الحکیم الالهی
میرزا محمد سعید قدس سره العزیز

و جهم بر کرد

بسم الله الرحمن الرحيم

في الكافي والتوحيد عن الصادق عم قال ان الله تعالى خلق اسما بالحروف غير ٩٦
مصوت وباللفظ غير منطق وبالشخص غير مجسد وبالتشبيه غير موصوف وباللون
غير مصبوغ منفي عنه الاقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس كل متوهم مستتر غير
مستتر فجعله كلمة تامة على اربعة اجزاء معا ليس منها واحد قبل الآخر فاظهر منها
ثلثة لفاقة الخلق اليها وحجب واحدا منها وهو الاسم المكنون المخزون بهذه الاسماء
الثلثة التي ظهرت فالظاهر هو الله تعالى وسخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان
فذلك اثنا عشر ركنا ثم خلق لكل ركن منها ثلثين اسما فعلا منسوبا اليها فهو الرحمن
الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحي القيوم لا تاخذه سنة ولا نوم
العليم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي العظيم المقتدر القادر
السلام المؤمن المهيمن البارئ المنشئ البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق
المحيي المميت الباعث فهذه الاسماء وما كان من الاسماء الحسنى حتى تتم ثلثمائة وستين
اسما فهي نسبة لهذه الاسماء الثلثة وهذه الاسماء الثلثة اركان وحجب للاسم الواحد المكنون
المخزون بهذه الاسماء الثلثة وذلك قوله عز وجل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن
اياما تدعوا فله الاسماء الحسنى قال السيد العارف الشيرازي طاب ثراه في شرح
هذا الحديث بعد تمهيد طويل فنقول قوله عم ان الله تبارك وتعالى خلق اسما بالحروف
غير مصوت اشارة الى ان قوله عم غير مستتر اشارة الى اول ما نشأ منه تبارك وتعالى وظاهر
انه ليس من جنس الاصوات والحروف المسموعة ولا من جنس الجواهر الجسمانية ولا
من القوى والنفوس المتعلقة بها ولا من قبيل الاعراض لكونها من التوابع فان
جميع هذه الامور التي ذكرناها عارية عن رتبة الاولية في الخلق ساقطة عن درجة
التقدم لما عداه من الممكنات وعن الاتصاف بهذه النعوت المذكورة فلم يبق
في الاحتمال العقلي الا احد امرين اما الوجود المطلق الانبساطي والفيض الالهي
او العقل المفارق وكل منهما صالح محتمل في جلي النظر لصدق هذه النعوت والاوصاف

علم

عليه الا ان دقيق النظر يرجح الاول لوجوه من الترجيح بعضها ذكر وعلم وبعضها يظهر اما
كونه غير مصوت بالحروف وغير منطق باللفظ فلان الاصوات والحروف والالفاظ
من الاعراض الضعيفة الوجود المتعلقة بالاجسام المستحيلة الكائنة الفاسدة واما
كونه غير مجسد بالشخص فلتقدس ذاته عن قبول الاجسام والتركيب واما عدم اتصافه
بالتشبيه فلعلو ذاته عن الكيفيات المحسوسة وغير المحسوسة فضلا عن الالوان والاصباغ
العارضة للاجسام المركبة الكثيفة واما كونه مسلوبا عنه الاقطار والابعاد فلكونها
من صفات الاكوان المكانية والزمانية وهو قبل المكان والزمان لكونهما من توابع المادة
وهي اخس خلق الله وابعدها عن عالم الربوبية واما كونه بعيدا عن الحدود
لان الوجود المطلق لا حد له واما كونه محجوبا عنه حس كل متوهم فلارتفاعه عن درجة
المحسوسات والموهومات واما انه مستتر غير مستور فلان اختفاء الوجود لغاية
ظهوره واما كونه كلمة فلما علمت من صحة اطلاق كلمات الله على الموجودات الصادرة
عنه تعالى لكونه مظاهر اسمائه وصفاته واما كونه كلمة جامعة فلمعيته لاشتماله على معاني
الاسماء والصفات وكونه مظهر الاسم الله المندرج فيه جميع الاسماء وكون الاسم عين
المسمى بوجه وكون المظهر عين الظاهر بوجه واما كونه على اربعة اجزاء ليس واحد منها
قبل الآخر فاعلم ان تلك الاجزاء ليست اجزاء خارجية ولا مقدارية ولا حدية كالجنس و
الفصل او كالمادة والصورة سواء كانت ذهنية او خارجية بل انها معان واعتبارات
ومفهومات اسماء وصفات فيمكن ان يقال بوجه ان المراد منها صفة الحيوة والعلم
والارادة والقدرة فان اول الصادر سواء اعتبر كونه عقلا او وجودا منبسطا
يصدق عليه انه حي عليم مريد قادر فهذه الاربعة هي امهات الاسماء الالهية
وما سواها كلها مندرج تحت هذه الاربعة ثلثة منها مضاف الى الخلق لان العلم
والارادة والقدرة من الصفات الاضافية فهي طالبة لمعلوم ومراد ومقدور وواحد
منها ليس كذلك والى هذا اشار بقوله عم فاظهر منها ثلثة لفاقة الخلق اليها وحجب منها
واحدا وهو الاسم المكنون المخزون وفيه وجه آخر وهو انه قد ذكر في كتب الحكماء

ان الاول
الصادر وهيئاته الوجود
له الربع وهيئاته الامكانية والتشخص الاول
والوجود والوجوب بالحق بل صادر عنه ولا يطلع ... الاول
هيئة وجوده الوجوب من حيث هو الامكانية راجعة الى الحق فليس الا ثلاثة فالاول الكلمة
قدس آخر ومن حيثية الوجوب لكانت راجعة ... مصادر للامور ... ان اطلاق العقول وان هو ... على
الانفس ونفسه وحيثية الوجود ووجوده ... الاسماء البارزة ... الحق ... الاسماء ... العقول ... الطالع منها الملائكة
ووجود الصادر الاول ثم وجوده ... الاسماء ... الاعيان ... اللازم للعقل الذي هو القادر
المكنون بالموجود والثلثة ... القرآن مطابق للدلالة ... واقسام ... الخارج ... القيوم ... العلي
على الجوهر العقل ... الخارجية ولو اعتبار الجهات ... بنوع ... وما هو كالعرض ... جزء والقدرة
مدلولاتها ومظاهرها والحكيم والخبير وما هو كالعقل الكلي ... ما دون ... الاسماء و
للعليم والسميع والبصير والقدير وما هو كالكل من الالاف ... جامع ... لولاك ... 
او العرض الغير اللازم كالعاقل للقدير ... الاسماء ... والقبض ... مالك
العظيم وما هو كالبسيط الجامع والامام الاعظم اسم ... المقدم ... والعرض ... علة
بالقدرة وكان الاسم الجامع ... النفس ... الكامل ... الاسم الاعظم ... انه
كلمة جامعة ... والعالم كله تفصيل ذاته وصورة القابلية ... ظهرت فالظاهر هو ... الاركان
واتمه ومنازله والى الاشارة بقوله وهذه الكليات التي ظهرت ... على ... وقيل
ان الاسم عين المسمى ... الظاهر عن المظهر ... والقدرة ... اربعة ... العقل
الاسماء اربعة اركان فنقول على وجه التاويل للاعلى ... العلم ... بفعل ... العقل
لكل من العلم والارادة والقدرة ... العلم ... والعقل ... النفس الناطقة
معنى واحد ... سر ... والنفس
وهي ... والتخيل

للنفس الحيوانية والاحساس للطبيعة الحسية ومرتبة الارادة عشق وهوى وشوق
وشهوة فالعشق للعقل والهوى للنفس الناطقة والشوق للنفس الحيوانية والشهوة
للطبع الحسي ومرتبة القدرة الابداع والاختراع وهو التصوير والفعل وهو الاعداد
والتحريك فالابداع من العقل والتصوير من النفس الناطقة والفعل من النفس الحيوانية
والحركة من الطبيعة ولهذا قيل في تعريف الطبيعة انها مبدأ اول الحركة ما هي فيه وسكونه
بالذات ونقول ههنا وجه آخر اقرب وهو ان هذه الاسماء الثلثة لما كانت
اسماء لكلمة واحدة ومعاني عقلية لعين واحدة وكلها في مرتبة واحدة لا تقدم لاحدها
على الآخر فالمسمى المربوب لكل واحد منها هو بعينه المسمى المربوب للآخر فالاركان
الاربعة المسماة لهذه الاسماء الثلثة يجب ان تكون اعيانها بازاء العين لهذه الكلمة
واوصافها الاسمية بازاء هذه الاسماء الثلثة فالكلمة من الكلمة والاسم من الاسم فاذا
تقرر هذا فصول الاركان الاربعة المسماة للكلمة الالهية والاسم الاعظم هي العقل
والنفس والطبع والجرم وهي اركان العالم فما من جزء من اجزاء العالم الا ويندرج
تحت واحد منها بل ما من جوهر من جواهر هذا العالم الا وله عقل ونفس وطبع وجرم
وكل منها كلمة من الكلمات ... من وجه لكنها متفاضلة مترتبة في الشرف والمنزلة وكل
منها مشتمل على معاني الاسماء الثلثة من العلم والارادة والقدرة لكن على وجه التفاوت
في الظهور والخفاء والقوة والضعف كما اشرنا اليه قال الشيخ العربي في الفص
السليماني من كتاب فصوص الحكم وكما ان كل اسم الهي اذا قدمته سميته بجميع الاسماء
ونعته بها كذلك فيما ظهر من الخلق فيه اهلية كل ما فوضل به فكل جزء من اجزاء العالم
مجموع العالم اي قابل لحقائق متفرقات العالم كله فلا يقدح قولنا ان زيدا دون عمرو
في العلم ان هوية الوجود عين زيد وعمرو ويكون في عمرو اكمل منه في زيد كما تفاضلت
الاسماء الالهية وليست غير الحق قال كمال الدين القيصري في شرح هذا الكلام اي
كما ان الاسماء الكلية اذا قدمتها صارت مسماة بجميع الاسماء الالهية ومنعوتة بكل النعوت
لهام

في مثل قوله تعالى ان الله هو السميع العليم ان الله هو التواب الرحيم فهي متفاضلة ومع
ذلك هوية الحق مع كل منها واذا كانت الهوية مندرجة في كل منها كان كل واحد منها
مجمعا لجميع الاسماء كذلك المظاهر الخلقية وان كان بعضها افضل من بعض لكن المفضول
فيه اهلية كل فاضل عليه لان الهوية الوجودية سارية فيه فله الاهلية لجميع الكمالات
فكل جزء من اجزاء العالم فيه مجموع ما في العالم انتهى كلامه والغرض من هذا النقل
ليعلم كون كل من هذه الاركان والكليات الاربع متضمنا لمعاني الاسماء الثلثة التي
هي مجامع تفاصيل ساير الاسماء الالهية ومظهر لها فاذا اعتبرت انقسام كل واحد
من هذه الكليات الاربع بتلك الاسماء الثلثة صار المجموع اثني عشر ركنا لهذا العالم
ولهذه المناسبة انقسمت الافلاك كما فيها باثني عشر قسما هي البروج المشهورة على
وجه التربيع والتثليث وكان اصل العالم جوهرا واحدا مخلوقا على صورة اسم الرحمن
الذي يجمع له اسم الله في جامعية للاسماء الحسنى كما في قوله تعالى قل ادعوا الله او ادعوا
الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى فانقسم باربع حقائق هي اصول العناصر كل منها
انقسم ثلثة اقسام فصار اثني عشر قسما وصارت الفروض المقدرة في الفلك الاطلس
اثني عشر فرضا لان منتهى اسماء العدد اثنا عشر اسما وهي من الواحد الى التسعة
العشرة ثم المائة ثم الالف وليس وراءها الى ما لا نهاية مرتبة اخرى لها اسم آخر
وانما يكون التركيب فيها بالتضعيف لهذه الاسامي الى غير نهاية وكان الواحد
اصل العدد فالعالم ايضا كثرة من وحدة وتفصيل بعد اجمال وفتق عن رتق قال
الله تعالى ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء كل شيء حي
فنظم هذه الطبائع الاربع فالنار بازاء العقل لكونه فوق الباقية والهواء للنفس
والماء للطبع والارض للمادة فظهر حكم كل من الاربع في ثلثة مواضع من الفلك الاقصى
وجه الكل فالنار البسيط المعقول هي التي اصل النيرانات واسفلها واكثفها هذه
النار المحسوسة عندنا ظهر حكمها في ثلثة اماكن من كل سماء وهي الحمل والاسد والقوس

هي

هي البروج النارية وظهر سلطان الهواء البسيط في ثلثة اماكن منها وهي الجوزاء والميزان
والدلو وهي البروج الهوائية وظهر حكم الماء البسيط في السرطان والعقرب والحوت
وهي البروج المائية وظهر سلطان الارض البسيط العقلية في البروج الترابية الثور و
السنبلة والجدي فهذه الحقائق الاثنا عشرية لا بد ان يكون اربابها اثني عشر اسما من
الاسماء الالهية واذا اجري كل من هذه الاسماء وضربها حكم الاسماء الثلثة الاصلية
التي هي الائمة الكبرى بعد امام الائمة صارت ستة وثلثين عدد الاسماء المذكورة في
هذا الحديث من الرحمن الى الوارث واذا ضوعف كل منها عشرة باعتبار الاسماء التي
للمقولات العشر الجوهر والكم والكيف والاين والمتى والوضع والاضافة والفعل
والانفعال والملك فقد كان بازاء كل منها حقيقة ربانية واسما الهيا ارتقى عدد
الاسماء وضربها الى ثلثمائة وستين عدد الدرجات الفلكية فيكون تحت كل اسم من
الاسماء الاثني عشر ثلثون اسما من الاسماء الفعلية التي هي دون الاسماء القضائية
والقدرية وكذلك انقسم كل برج فلكي من ركن سماوي الى ثلثين جزءا واليه الاشارة
بقوله ع ثم خلق لكل ركن منها ثلثين اسما فعلا منسوبا اليها فظهر ان العالم كله مخلوق
على صورة الاسماء الالهية وان بين الاسماء تفاضلا كما بين المخلوقات ولبعضها السلطنة
والحكومة والامامة على البعض وبعضها كالخدم والسدنة للبعض مع ان لجميعها ذاتا موحدة
وانها موجودة بوجود واحد حق بلا كثرة في اثرها وحكمها في العالم فما من العالم
شيء الا وهو اسم او اسماء كثيرة باعتبار بساطته وتركيبه وشرفه وخسته ففي الموجود
كل ما هو اعلى رتبة واقوى وجودا فهو اكثر جمعا للمعاني واشد وحدة لانه تحت اسم هو
اكثر حيطة لغيره من الاسماء وكل ما هو ادنى رتبة واضعف وجودا فهو اقل جمعا للمعاني
واضعف وحدة واكثر قبولا للتفرقة لانه تحت اسم يناسبه فاعلم من هنا ان الاسماء
الغير المحصورة واقعة تحت الاسماء الثلثمائة والستين وان هذه واقعة تحت حيطة
الاسماء الاثني عشر كل ثلثين منها واقع تحت واحد من هذه وهذه الاثنا عشر واقعة

تحت حيطة تلك الاسماء الثلثة كل اربعة منها تحت واحد من الائمة الثلثة باعتبار
الغلبة واكثرية الظهور فقد علمت ان لكل اسم من الاسماء نصيبا وحظا من البواقي
اذ جميعها اسماء لذات واحدة وكذلك هذه الثلثة الاصول لابد ان يكون
واقعة تحت الاسم الواحد المكنون المخزون ولما كان كل معلول وفعل واثر يحتجب
على علته وفاعله واصله فالاسماء الثلثمائة والستين تحتجب على الثلثين وهي تحتجب
على الثلثة وهي تحتجب على الاسم الواحد احتجب الواحد اولا بهذه الثلثة ثم بالاربعة
اركان ثم بالاثني عشر ثم بالثلثين ثم بالثلثمائة والستين ثم بغيرها مما لا يحصى فذلك
الواحد الذي هو امام الائمة ومرجع الكل هو الله او الرحمن كما في قوله تعالى قل ادعوا
الله او ادعوا الرحمن اياما تدعوا فله الاسماء الحسنى فان الرحمن حكمه في السعود والشقوة
حكم اسم الله حتى ان وجود الغضب وعينه ايضا من الرحمة الوسعية لان الرحمة ذاتية و
الغضب عارض قال الشيخ الاعرابي في الفص الزكرياوي اعلم ان رحمة الله وسعت
كل شيء وجودا وحكما فان وجود الغضب من رحمة الله بالغضب فسبقت رحمته غضبه
اي سبقت نسبة الرحمة اليه انتهى وذلك الوجود هي الرحمات على جميع الماهيات والاعيان
ومن جملتها ماهية الغضب وما يترتب عليه من الالام والاسقام والبلايا والمحن مما لا
يلايم الطبع فوسعت الرحمة اليه كما وسعت لغيرها فوجود الغضب من رحمة الله على
عين الغضب فسبقت نسبة الرحمة اليه تعالى على نسبة الغضب فذلك لان الرحمة كما سبق ذاتية
له تعالى وعين الغضب ناشئة عن عدم قابلية بعض الاشياء لبعض الكمالات فيسمى شقاوة
وشرا وانت اذا نظرت الى جميع ما يعده من الشرور والمولمات والموذيات والعلل
والامراض وجدتها في انفسها خيرات وجودية وكمالات وانما شريتها بالقياس
الى اضدادها التي لا تجامع معها لقصور ذواتها عن الجمع بين اطراف الوجود ثم قال
والاسماء الالهية من الاشياء وهي ترجع الى عين واحدة فاول ما وسعته رحمة الله
شيئية تلك العين الموجدة للرحمة بالرحمة فاول شيء وسعته الرحمة شيئية نفسها ثم

شيئية

شيئية كل موجود يوجد الى ما لا نهاية له دنيا وآخرة انتهى اقول قد ظهر لك بما تلي
ان الذات الاحدية والوجود المحض الواحد البسيط محض ليس بمفهوم كلي ولا جزئي
اضافي ولا يدركه عقل وهذه الاسماء ومعانيها كلها لكن الجميع تحت اعيانها وشئونها
ناشئة عنه على نحو اللزوم فهو على كثرتها وتفصيلها نعوت واسماء الهوية وقد
فللذات الاحدية رحمتان رحمة وجودية ورحمة شيئية اسمية وكذا في العلم والقدرة
وساير الصفات لان الوجود واحد للجميع والمعاني المعقولة الكاشفة شيئيات
ذلك الوجود فالرحمة الوجودية منشأ لشيئية الرحمة الاسمية وبواسطتها منشأ شيئيات
ساير الاشياء واعيانها وكذا الكلام في العلم وغيره ومما يجب ان نعلم ان اطلاق
الحلول والاتحاد له تعالى بالقياس الى الاسماء والصفات الحقيقية كما وقع في هذا الكتاب
وغيره من الاحاديث من باب التوسع والاضطرار والا فلا تغاير بين الوجود سبحانه تعالى
وبين معاني اسمائه وليست هي من قبيل لوازم الماهية اذ لا ماهية له تعالى ولا من لوازم الوجود
لم نعم لان لوازم الوجود متاخرة الوجود عن وجودات ملزوماتها وتلك المعاني
ثابتة في مرتبة الذات مع نسبتها الى ذاته تعالى كنسبة ماهية الممكن المجعول بالعرض التي هي
مع الوجود المجعول بالذات كذلك معقولات الاسماء والصفات الالهية المجعولة
بالعرض لاتحادها بالمجعول الذي هو الوجود الواجبي فافهم ذلك

انشاء الله ٥ تمت في محروسة اصفهان صينت
عن الطوارق الحدثان يوم الخميس خمسة عشر من شهر
جمادى الاولى من العام ... المائة
من الالف من الهجرة النبوية على ...
واكثر الكتبة ... والحقير
اولاد ...
سيد ... غفر له
بالنبي وآله ...

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي كرم بني آدم [illegible] والعلوم [illegible]

الحمد لله الذي [illegible] وفضلهم [illegible] بالعلوم [illegible] والكمالات [illegible]

الحمد لله [illegible] الحميدة [illegible] والنفوس [illegible]

الصلاة [illegible] بالعقول [illegible] الانسان [illegible]

على الذين [illegible] واصطفاهم [illegible]

[illegible] خصوصا على [illegible] الروح [illegible]

الك بهذه المغيبات [illegible] الولد الاعز [illegible] العلوي [illegible]

اما بعد فاعلم ايها [illegible] والعقيدة [illegible] وصفاته [illegible]

ذو النسب الطاهر النبوي وفاق بالعقل والفهم [illegible] معرفتك [illegible] الوجود [illegible]

اهل الكشف والعرفان وفقك الله لكمال الايقان [illegible] ان تعتقد ان [illegible] والسموات [illegible]

في آخر الزمان وفقك الله [illegible] وهو ان تعتقد [illegible] العرش والكرسي [illegible]

لغيا الله ولذا يقول الكل [illegible] احاط بكل شيء [illegible] الانوار [illegible] الحي الحكيم

كل ما لا نهاية له لتكون [illegible] وكلام وهو بالعلم [illegible] الانبياء [illegible]

بصير قدير ذو ارادة وكلام [illegible] فوق العرش [illegible] الطويل [illegible]

الارضين وما فيها وفوق [illegible] الانبياء والاولياء [illegible] عن [illegible]

لا لون وهو منزه عنها [illegible] عن الاشياء [illegible] الصفات الافعالية

الاولياء والحضرة العلية [illegible] الانبياء والاولياء [illegible] الصفات

الا انه وهو في هذه الحضرة [illegible]

على السموات [illegible] والاولياء [illegible] والحكماء

والملائكة السماوية والنفوس

بالعقول والنفوس الفلكية



والقوى [illegible] [illegible]

والملكات [illegible] وهذه الارواح [illegible] المقام [illegible] الملكوتية

الكواكب [illegible] والمواليد [illegible] [illegible] واقعها [illegible]

على العناصر والمواليد [illegible] بالصفات [illegible] [illegible] الواحد [illegible] العشرة [illegible]

بالمخلوقات والاولياء والمراد [illegible] الواحد [illegible] العشرة [illegible] العشرة [illegible]

والحكماء بالقوى المنطبعة [illegible] لها الواحد [illegible] العشرة [illegible]

وكما انك تعتقد ان الواحد [illegible] عشرة آحاد [illegible] العشرة [illegible] الوجوه [illegible]

صدق بعض ان العشرة ومن قال ان الواحد [illegible] الوجوه [illegible] الصفات الذاتية [illegible] التقدير

ان الواحد عين العشرة [illegible] العشرة [illegible] صدق [illegible] واحد منها [illegible] الاحكام

ومن قال الواحد [illegible] العشرة [illegible] العشرة [illegible] الكل [illegible] [illegible]

كعين غيره [illegible] العشرة [illegible] الكمال [illegible] النجوم [illegible] جاهل

حقيقة [illegible] [illegible] الكلمة المحققة [illegible] يقينا [illegible] عالم

الازلية المحيط بالكل [illegible] احكام المواليد [illegible] وتقدير [illegible]

الله سبحانه ومن كان [illegible] المولود الذي [illegible] [illegible]

المواليد ان كل صغير وكبير [illegible] النجوم [illegible] على المولود [illegible] الاشياء [illegible]

الكامل المتبحر في علم النجوم [illegible] الكريم والشمس [illegible] ومن اضاف [illegible]

صالح او فاسق غنيا او فقيرا [illegible] يقول [illegible] الارض ومن [illegible] يقول [illegible]

[illegible] سعيد او شقي والله سبحانه [illegible] الامر من السماء الى الارض [illegible] للواقع [illegible] الله

العليم [illegible] يقول تعالى [illegible] وهو محقق [illegible] يقول [illegible]

[illegible] صورة الادب [illegible] يقول كلمة [illegible]

[illegible] والشر [illegible] ومن يقول [illegible]

بالكل

حق والاختلاف لفظي ومثاله انك تستان اشجار ونجوم وما ينقص عليك من الله كثير ماء
يسري فيها فمن قال حلاوة الفواكه وحرارتها من الماء ولان الماء ان لم يسر فيها لا يحصل شيء
من الثمار صدق ومن قال الماء ذو طعم واحد والثمار ذات حلاوة وحرارة وحموضة
وهذه الصفات ليست في الماء فالماء منزه عنها وهذه الصفات من الاشجار صدق
ومن قال ان لم يسر الماء لم تجد شيئا من الحلاوة والحموضة وان لم تكن هذه الاشجار
لم تجد شيئا من الحلاوة والحموضة فعرفنا ان هذه الصفات من كليهما صدق وفي
القران ورد كلها مرة تقول وما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا
في كتاب من قبل ان نبراها ان ذلك على الله يسير وتقول ايضا قل لن يصيبنا
الا ما كتب الله لنا الآية ومرة تقول وان ليس للانسان الا ما سعى وتقول ايضا
من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعليها ومرة تقول وما توفيقي الا بالله عليه توكلت
واليه انيب واعلم ان من قال ان الله قادر مختار صدق لان ما صدر منه يسبق
عليه علمه وارادته وما يصدر من شيء الا على طبق علمه وارادته فلا راد له في
افعاله ومن قال انه موجب بالذات صدق لانه اوجب على كل شيء من السموات
والارضين وما فيهما ما يختص به من المنافع والمضار وغيرها وكان ذلك الايجاب
في الازل والمتشرعون يسمونه التقدير وسنة الله التي قد خلت من قبل ولن تجد لسنة
الله تبديلا والله علم ما كان وما يكون واراده وقدره واوجب ولا يكون خلاف
ما قدر في ازل الآزال وما زعم القدرية ان الايجاب ينافي القدرة والاختيار
باطل لان القدرة منحصر على المقدورات والمقدورات هي المقدرات في
القدرة لا تتناول المحالات وعند المحققين لم يكن مقدرا كان محالا وهو
فعال لما يريد ولم يكن فعالا لما لا يريد فمن يحصل في معرفة الذات والصفات
بالعقل الجزئي الرسمي كالعلماء القشرية يغلط لان العقل قاصر عن معرفة شيء
ليس له جنس وفصل ليحده بهما ومن ثم انصف القاضي ناصر الدين البيضاوي
وقال الاطناب في ذلك قليل الجدوى لان كنه ذاته وصفاته محجوب عن نظر العقول

لكن

لكن لاكابر الانبياء وكمل الاولياء حكم وجاهدوا في الله حق جهاده تشرفوا بالمجاهدات وفي
نالوا هداية سبيل الله على طبق والذين جاهدوا فينا لنهدينهم سبلنا ووصلوا
الى المكاشفات الملكية والمشاهدات الملكوتية والمعاينات الجبروتية والتجليات
اللاهوتية واستغرقوا كالقطرة في بحر الاحدية والواحدية وفنوا في الله وبقوا
بالله واتصفوا بصفات الله تخلقوا باخلاق الله كما ورد في الحديث
القدسي لا يزال يتقرب العبد الي بالنوافل حتى احبه فاذا احببته كنت سمعه وبصره
ويده ورجله ولسانه فبي يسمع وبي يبصر وبي يبطش وبي يمشي وبي ينطق فمن
كان بهذه الاله فهو يراه فامير المؤمنين عليه السلام حين تحقق بهذه المحبة وانسلخ من
البشرية واتصف بالربوبية قال في خطبة البيان انا الله وانا الرحمن وانا الرحيم
وانا العلي وانا الاعلى وانا الرازق وانا الحي وانا الحنان وانا المنان ومثاله
كحديد في كورة اذا اتصف بصفات النار من الحمرة والحرارة والحراقة وقال انا النار فهو
محق في هذه الحالة في دعواه فاذا اخرج من الكورة ورجع الى صفاته ففي هذه الحالة
ان ادعى النارية كان كاذبا والانبياء والاولياء عليهم السلام اذا اتصفوا بصفات ربوبيته
فعرفوه فعبدوه كما اخبر عن حاله سيد الاوصياء وسند الاولياء عليه السلام رأيته
فعرفته فعبدته لم اعبد ربا لم اره ومن لم يصل الى هذا المقام ليس له نصيب من
الرؤية لان الله تعالى ليس بمحسوس ليدركه الحس لا تدركه الابصار وهو يدرك الابصار
فمتى ادرك الابصار صار الابصار بصارا ويؤيد ذلك يوم تبلى السرائر ومن قال رؤية
الله محال للبشر ما دام بشرا صدق ومن قال رؤية الله للنبي محال صدق لان
الله يرى نفسه فمن نور الله بصيرته بنوره رآه فصار الاختلاف لفظيا ويجب ان
تعتقد الملائكة السماوية والارضية ويجب ان تعتقد الانبياء لانهم وسائط بين
الله وعباده يستفيضون من الحق ويفيضون الخلق في متابعتهم نيل الدرجات
وفي مخالفتهم نيل الدركات ويجب ان تعتقد ان نبينا محمدا صلى الله عليه وآله
خاتم الانبياء والمرسلين بنبوته ختم النبوات وبشريعته ختم الشرائع وبرده التكاليف

وهو بالنبوة والرسالة وبانه صاحب الكتاب ومن اولى العزم وبه ختم النبوة وهو
صاحب وورة القمر وصاحب قران العلويين امتاز من الرسل والانبياء والملوك
والحكماء وفاق عليهم لانه لم يوجد من اتصف بهذه الصفات السبع الانبياء وسيدنا
ومولانا ومولى الثقلين عليه الصلوة والسلم سلام كانفاسي اذا كنت ناطقا
بمدح رسول الله جدتي وسيدي ويجب ان تعتقد ان النبي صلى الله عليه وآله
ترقى في عروجه على المعراج وعبر على السموات بجسد يليق بالعروج وهو جسد
مكتسب لطيف خفيف بولوجه مع فتح ابواب السموات لا يلزم الخرق والالتيام
ويجب ان تعتقد ان القران والتورية والانجيل والزبور والصحف كلها كلام الله
والقران باللفظ والمعنى امتاز من ساير الكتب وفاق عليها وان كلام الله قديم
من حيث انه صفة من صفاته وصفات الله ازلية بالاجماع ومحدث من حيث انه نزل على
رسول الله صم في وقت معين مسبوق بالازمنة ومن حيث انه مقروء مكتوب لما قال
الله تعالى وما ياتيهم من ذكر من ربهم محدث الا استمعوه وهم يلعبون فما كان من
صفات الله وفي علم الله في ازل الآزال فلا خفاء في قدمه وما كان منزلا
مقروا ملفوظا مكتوبا لا خفاء في حدوثه فمن قال بقدم القران محق من وجه ومن
قال بحدوثه محق ايضا من وجه وكل منهما لما قالوا بقدمه من كل الوجوه او حدوثه
من كل الوجوه وكلاهما باطلان فينبغي ان لا يتعرض لمثل هذه المسئلة الا من كان
عارفا بحقائق الاشياء من اكابر الاولياء وكمل الانبياء عليهم السلم واعلم ان
من كفر القائل بقدمه ومن كفر القائل بحدوثه كلاهما جاهلان وجهلهما مركب
لان القران ليس كالماء الذي لا يجري لئلا يتصف بصفات متكثرة متعددة بل
القران كان مركب القوى وله صفات ظاهرة وصفات باطنة ومن كل صفة له وجه
آخر فلذلك كان قديما من وجه محدثا من وجه فهو جاهل بحقائق الاشياء فعليك ان تقول
اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقيم الصلوة وتصوم رمضان
وتزكي مالك ان كان ذا مال وتحج البيت ان استطاع اليه سبيلا ولا تتعرض لكل

الاصولية

الاصولية الكلامية حتى لا تتزندق لان من تكلم تزندق في سعة فاحشة وقال
امير المؤمنين ع رحم الله امرء اعرف قدره ولم يتعد طوره اشارة الى ما قلت
لك ويجب ان تعتقد ان الامام على نوعين حقيقية واضافية فالحقيقية الاتصاف
بجميع صفات الامام صورية كانت او معنوية وشرايطها واركانها اما شرايط
الامام فالذكورة والحرية والبلوغ والعقل واصل الشجاعة والقرشية وصفاتها
الصورية الفاطمية والعلم والتقوى والشجاعة والسخاوة فاركانها العلم الكامل
والولادة الكاظمية والسيادة الصحيحة والمملكة الفسيحة ولم تجتمع تلك الصفات بعد
علي ع الى يومنا هذا في احد من الائمة فالامام الكامل الحقيقي من اتصف بهذه الصفات
ومن اتصف ببعض هذه الصفات فهو امام بالقدر الذي اتصف به فكانت
امامته اضافية فلي على ذلك بحث وتوقف فتامل واعرف الائمة الماضين والباقين
وفز فوزا عظيما ويجب ان تعتقد ان الاولياء ورثة الانبياء لانهم العالمون
العاملون والعلماء الربانيون وما قال رسول الله صم العلماء ورثة الانبياء
تلك الكمل وهم في ام دهر اكثر من ثلثمائة الف والعالم لا يخلو من بركاتهم طرفة عين لما
قال رسول الله صم لولا الابرار لهلك الفجار واولهم علي وخاتمهم مهدي ويجب الايمان
بالاولياء في الطريقة كما يجب الايمان بالانبياء في الشريعة ويجب ان تعتقد ان
القيمة على نوعين انفسية وآفاقية وكل منها على اربعة اوجه صغرى وكبرى و
وسطى وعظمى وفيها الثواب والعقاب على وفق فمن يعمل مثقال ذرة خيرا
يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره اما القيمة الصغرى الانفسية فان تميت النفس
الامارة بالسوء موتا اختياريا بالتوبة من اللذات الوقتية والشهوات القبيحة
كما قال رسول الله صم موتوا قبل ان تموتوا وتحييها بالحيوة الطيبة التي
لا يوجد الا بالاعمال الحسنة الصالحة والاخلاق الحميدة المصلحة واما القيمة الوسطى
الانفسية فان تنتقل من المكاشفات الصورية الملكية الى المكاشفات المعنوية
الملكوتية وتنسلك في سلك الذين قال رسول الله صم في بيان احوالهم انهم

في الدنيا وقلوبهم في الآخرة بالاشباح فرشيون وبالارواح عرشيون واما القيمة الكبرى
الانفسية فالارتحال من الملكوت والعقول والنفوس المتعلقة بالافلاك الى الجبروت
والعقل الاول المنزه عن الاجسام وبحر الحيوة الذي لا ساحل له على طبق قوله
ونفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم
نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون واما القيمة العظمى الانفسية فالفناء من الاجسام
والارواح والاعيان الثابتة والتعينات باسرها والوصول الى اللاهوت
والاضمحلال فيه والبقاء بالحيوة الحقيقية ففي هذه الحالة يقولون انا لله وانا
اليه راجعون واما القيمة الصغرى الآفاقية فموت واحدة من الناسوت بالموت
الطبيعي الاضطراري بموجب قاطع كلي في طالع جزئي لما قال صلعم من مات فقد قامت
قيمته واما القيمة الوسطى الآفاقية فموت عام في الاقاليم اما بالطاعون او
بالوباء او القتل العام او القحط العظيم كما قال تعالى ولنبلونكم بشيء من الخوف و
الجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات واما القيمة الكبرى الآفاقية فهلاك
الناس في اقطار العالم الا شرذمة كطوفان نوح لما قال رب لا تذر على الارض
من الكافرين ديارا واما القيمة العظمى الآفاقية فاحاطة الماء بكرة التراب على طبق
طبيعتها الاصلية برتق منطقة البروج ومعدل النهار ولا يبقى على وجه الارض
شيء كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام وبهذه القيمة اخبر
وقال ان الساعة آتية لا ريب فيها ففي هذه الحالة رب الارباب جلت عظمته كما
العالمين ويقول لمن الملك على رغم انف الجبابرة فلم يبق احد ليجيبه فيجيب لنفسه
لله الواحد القهار ايها الولد الاعز قرة العين فاعتبر اين الملوك في المال
والعسكر اين الاكاسرة وطاقهم اين الجبابرة وطمطراقهم اين الفراعنة وحشمتهم
اين المراونة ولغشهم فهو قرب عمرك الاربعين وقال سيد المرسلين من بلغ
الى الاربعين ولم يغلب خيره شره فهو من الخاسرين اللهم طول عمره ووفقه بالتوبة
واعانة الدين ويجب ان تعتقد ان القبر روضة من رياض الجنة او حفرة من حفر

النيران

النيران كما اخبر رسول الله صلعم ويجب ان تعتقد سؤال المنكر والنكير والصراط
والميزان والحساب والجنة والنار بصور اخروية من غير تاويل ويجب ان تعتقد ان
الله يحيي العظام الرميم في اليوم العظيم ويفيض على كل جسد روحه وينشر الناس
كما انشاهم اول مرة ويكون ذلك بعد حين ولكن الان اذا مات فينعم او
يعذب بالبدن المكتسب الاخروي المثالي بلا تراخ ويجب ان تعتقد ان الجنة
فيها انهار واشجار وانمار وحور وقصور وغلمان وولدان وما تشتهي الانفس
وتلذ الاعين وكلها اشرف والطف والذ من نعيم الدنيا والعوام ان يسمعوها
بهذه الطائفة زادوها كما وعد الله تعالى وذكر في القرآن ورسول الله صلعم اخبر عنها
ويجب ان تعتقد ان الجحيم فيها نيران وحيات وعقارب والظلمات والكدورات
والعذاب الاليم وانواع المحن والعقوبات كما ورد في التنزيل من غير تحريف و
تاويل وكانت الجنات في السموات والجحيم في اسفل السافلين وهما الان
كانا موجودتين واهل الجنة والنار يصلان اليهما بالابدان المكتسبة المثالية
كما في المنام لان النوم اخ الموت وتمثيلهم من اعتقد بهذا القدر صار ايمانه
مطابقا للواقع صحيحا عند الله تعالى واكتفينا على هذا القدر لان الوقت لا يقتضي
الاطناب والحمد لله ملهم الصواب ٥ تمت بعون الملك الوهاب في سنة [illegible]

والحمد لله اولا واخرا
ووقع في المدرسة
السليمانية في
صفهان

## رسالة حلية الابدال للشيخ محي الدين الاعرابي

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله على ما الهم وان علمنا ما لم نكن نعلم وكان فضل الله علينا عظيما وصلى الله
على السيد الاكرم المعطى جوامع الكلم في الموقف الاعظم وسلم تسليما اما بعد
فاني استخرت الله تعالى ليلة الاثنين الثاني عشر من جمادى الاولى سنة تسع و
تسعين وخمسمائة بمنزل ال ميمون بالطايف في زيارتنا عبد الله العباس
ابن عم رسول الله صلعم وكان سبب استخارتي سؤال صاحبي ابي محمد عبد الله
بدر بن عبد الله الحبشي عتيق ابي الغنايم ابن ابي الفتوح الحراني رحمه الله
وابي عبد الله محمد بن خالد الصدفي التلمساني وفقهما الله ان اقيد لهما في
هذه الايام ايام الزيارة ما ينتفعون به في طريق الاخرة فاستخرت الله في ذلك
وقيدت لهما هذه الكراسة التي وسمتها بحلية الابدال وما يظهر عنها من المعارف
والاحوال ليكون لهما ولغيرهما عونا على طريق العادة وبابا جامعا لفنون
الارادة ومن موجد الكون الى التاييد والعون فصل الحكم تنتج الحكم و
العلم ينتج المعرفة فمن لا حكمة له لا حكم له ومن لا معرفة له لا علم له فالحاكم بالله قايم والحكيم
العارف بالله واقف فالحاكمون العالمون لاميون والحكماء العارفون
باهتون لما شعفا الزاهد ترك دنياه والمتوكل بكلية امره الى مولاه والمريد بالسماع
والوجد والعابد بالعبادة والجهد والحكيم العارف بالهم والقصد غاب العالمون
الحاكمون في الغيب علم يعرفهم عارف ولا مريد ولا عابد ولا تشهدهم متوكل و
لا زاهد فترك الزاهد للعوض ووكل المتوكل لنيل الغرض وتواجد المريد لتنفيس
الكرب واجتهد العارف رغبة في القرب وقصد العارف الحكيم بهمته الوصول
وانما يتجلى الحق لمن امحى رسمه وزال عنه اسمه فالمعرفة حجاب على المعروف والحكم
باب عنده يكون الوقوف وما بقي من الاوصاف فاسباب كالحروف هذه
كلها علل تعمي الابصار وتطمس الانوار فلولا وجود الكون لظهر العين ولولا الاسماء
لبرز المسمى ولولا المحبة لاستمر الوصال ولولا الحظوظ لملكت المراتب ولولا الهوى



لظهرت الانية ولولا هو لكان انت ولولا انت لبدا رسم الجهل فانما ولولا الفهم لوى
سلطان العلم فاذا تلاشت هذه الظلم وطارت بمرفعات الفناء هذه البهم
شعر
تجلى القلب من لم يزل ⁂ به فاطاعيون الازل ⁂ وما حجب العين عن دركه
سواك ولكن بضرب المثل ⁂ تبين للقلب ان الذي ⁂ رآه به دائما لم يزل ⁂ وجاء
الخطاب بعين الكلام ⁂ ويبدي سناه رسوم المحل ⁂ فصل كان لنا تمر شاب
الزيتون ببلاد الاندلس صاحب من الصالحين يعلم القرآن وكان فقيها مجدا اورع
وفضل وقد خدم الفقراء اسمه عبد المجيد بن سلمة والخضري وفقه الله قال نمت
ليلة في مصلاي فلما كملت حزبي وجعلت راسي بين ركبتي اذكر الله اذ تحسست
شخصا قد نفض مصلاي من تحتي وبسط عوضا منه حصيرا خصفا وقال صل عليه و
باب بيتي علي مغلق فداخلني منه جزع فقال يا من تانس بالله لم تجزع ثم قال لي
اتق الله في كل حال ثم اني الهمت فقلت يا سيدي بماذا يصير الابدال ابدالا فقال
لي بالاربعة التي ذكرها ابو طالب في قوت القلوب الصمت والعزلة والجوع والسهر
ثم انصرف عني ولا اعرف كيف دخل ولا كيف خرج عيراني بابي حاله مغلق والحصير
الذي اعطانيه تحتي وهذا الرجل هو من الابدال واسمه معاذ بن اشرس رضه فهذه
الاربع التي ذكرها هي عماد هذا الطريق الالهي وقوايمه ومن لا قدم فيها ولا رسوخ
فهو تايه عن طريق الله تعو وغرضنا في هذه الكراسة الكلام في هذه الفصول
الاربعة وما تعطيه من المعارف والاحوال جعلنا الله واياكم ممن تحقق بها وداوم
عليها انه على ذلك قدير وبالاجابة جدير فصل في الصمت الصمت على قسمين
صمت باللسان عن الحديث بغير الله مع غير الله تعو جملة واحدة وصمت بالقلب
عن خاطر يخطر له في النفس في كون من الاكوان البتة فمن صمت لسانه ولم يصمت
قلبه خف وزره ومن صمت لسانه وقلبه ظهر له سره وتجلى له ربه ومن صمت قلبه ولم
يصمت لسانه فهو ناطق بلسان الحكمة ومن لم يصمت بلسانه ولا بقلبه كان مملكة
للشيطان ومسخرة له فصمت اللسان من منازل العامة وارباب السلوك وصمت القلب
من صفات المقربين اهل المشاهدات وحال صمت السالكين السلامة من الافات
وحال صمت المقربين مخاطبات التانيس فمن التزم الصمت في جميع الاحوال

كلها لم يبق له حديث الا مع ربه فان الصمت على الانسان محال في نفسه فاذا انتقل
من الحديث مع الاغيار الى الحديث مع ربه كان نجيا مقربا في نطقه اذا نطق نطق
بالصواب لانه ينطق عن الله تعالى قال تعالى في حق نبيه صلى الله عليه وسلم وما ينطق عن الهوى
فالنطق بالصواب نتيجة الصمت عن الخطا والكلام مع غير الله خطا بكل حال
وبغير الله شر من كل وجه قال الله تعالى لا خير في كثير من نجويهم الا من امر بصدقة
او معروف او اصلاح بين الناس لكمال شروطها قال الله تعالى وما امروا
الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين وحال الصمت مقام الوحي على ضروبه
والصمت تورث معرفة الله تعالى فصل في العزلة العزلة سبب لصمت اللسان
فمن اعتزل عن الناس لم يجد من يحادثه فاداه ذلك الى الصمت باللسان والعزلة على
قسمين عزلة المريدين وهي بالاجسام عن مخالطة الاغيار وعزلة المحققين وهي
بالقلوب عن الاكوان فليست قلوبهم محلا لشيء سوى العلم بالله تعالى الذي هو
شاهدها الحق فيها اي الحاصل من المشاهدة وللمعتزلين نيات ثلاث نية اتقاء شر الناس
ونية اتقاء شره المتعدي الى الغير وهو ارفع من الاول فان في الاول سوء الظن
بالناس وفي الثاني سوء الظن بنفسه وسوء الظن بنفسك اولى لانك بنفسك
اعرف ونية ايثار صحبة المولى من جانب الملأ الاعلى فاعلى الناس من اعتزل عن نفسه
ايثارا لصحبة ربه فمن اثر العزلة لمحل لطربه فقد اثر ربه على غيره ومن اثر ربه لم يعرف
احد ما يعطيه الله تعالى من المواهب والاسرار ولا تقع العزلة ابدا في القلب الا
من وحشة تطرأ على القلب من المعتزل عنه وانس بالمعتزل اليه وهو الذي سوقه الى
العزلة وكانت العزلة تغني عن شرط الصمت فان الصمت لازم لها وهذا صمت
اللسان واما صمت القلب فلا تعطيه العزلة فقد يتحدث الواحد في نفسه بغير الله تعالى
مع غير الله تعالى فلهذا جعلنا الصمت ركنا من الاركان في الطريق قائما بنفسه فمن
لازم العزلة وقف على سر الوحدانية الالهية هنا نتيجة من المعارف ومن الاسرار
الاحدية التي هي الصفة وحال العزلة التنزه عن الاوصاف سالكا كان المعتزل
او محققا وارفع احوال العزلة الخلوة فان الخلوة عزلة في العزلة فنتيجتها اقوى من
نتيجة العزلة العام فينبغي للمعتزل ان يكون صاحب يقين مع الله تعالى حتى لا يكون

لم

له خاطر متعلق خارجا عن بيت عزلته فان جزم النفس فليستعد لعزلته قوته زمان عزلته
حتى يتقوى يقينه بما يتجلى له في عزلته لا بد من ذلك هذا شرط محكم من شروط العزلة و
العزلة تورث معرفة الدنيا فصل في الجوع الجوع هو الركن الثالث من اركان
هذا الطريق الالهي وهو يتضمن الركن الرابع الذي هو السهر كالعزلة يتضمن الصمت
والجوع جوعان جوع اختيار وهو جوع السالكين وجوع اضطرار وهو جوع المحققين
فان المحقق لا يجوع نفسه ولكن قد يقلل الاكل ان كان في مقام الانس فان كان في مقام
الهيبة كثر الاكل فكثرة الاكل للمحققين دليل على صحة سطوات انوار الحقيقة بحال العظمة
من مشهودهم وكثرة الاكل للسالكين دليل على بعدهم من الله تعالى وطردهم عن بابه
واستيلاء النفس الشهوانية البهيمية بسلطانها عليهم وقلة الاكل لهم دليل على نفحات
الجود الالهي على قلوبهم فيشغلهم ذلك عن تدبير حظوظهم والجوع بكل حال ودهم سبب داع
للسالك والمحقق الى نيل عظيم الاحوال للسالكين والاسرار للمحققين ما لم يفرط فيفضي
الى الجايع فانه اذا افرط ادى الى الهوس وذهاب العقل وفساد المزاج فلا سبيل للسالك
ان يجوع بالجوع المطلوب لنيل الاحوال الا عن امر شيخ واما وحده فلا سبيل لكن يتعين
على السالك اذا كان وحده التقليل من الطعام واستدامة الصيام ولزوم الكلم واحده
بين الليل والنهار وان يغب بالادام الدسم فلا يا تدم في الجمعة سوى مرتين ان اراد
ان يتقنع حتى يجد شيخا فاذا وجده سلم امره اليه والشيخ يدبر حاله وامره اذا الشيخ اعرف بمصالحه
وللجوع حال ومقام فحاله الخشوع والخضوع والمسكنة والذلة والافتقار وعدم الفضول و
سكون الجوارح وعدم الخواطر الردية هذا حال الجوع واما حاله في المحققين فالرقة والصفا
والمؤانسة وذهاب الكون والتنزه عن الاوصاف البشرية بالعزة الالهية والسلطان
الرباني ومقامه مقام الصمدانية وهو مقام عال له اسرار وتجليات واحوال ذكرها في كتاب
مواقع النجوم في عضو القلب منه ولكن في بعض النسخ فاني استدركته فيه بمدينة بجاية
سنة سبع وتسعين وخمسمائة وكان قد خرجت منه نسخ كثيرة في البلاد ولم يثبت فيها هذا
المنزل فهذا فائدة الجوع المصاحب للمهم لا الجوع العام فان جوع العام جوع صلاح المزاج
وتنعيم البدن بالصحة لا غير والجوع يورث معرفة الشيطان عصمنا الله واياكم منه
فصل في السهر السهر نتيجة الجوع فان المعدة اذا لم يكن فيها طعام ذهب النوم

والسهر سهران سهر العين وسهر القلب فسهر القلب انتباهه عن نومات الغفلات
طلبا للمشاهدات وسهر العين رغبة في بقاء السهر في القلب لطلب المعرفة
فان العين اذا نامت بطل عمل القلب فان كان القلب غير نايم مع نوم العين
فغايته من هذه سهر المتقدم لا غير واما ان يلحظ غير ذلك فلا فان السهر
سبب لعمل القلب وارتقاء المنازل العلية الحوزية عند الله تعالى وحال السهر تعمير
الوقت خاصة لكن ذلك في المحقق فيران المحقق في حالة زيادة التخلق الباني لما
يعرفه ان ذلك اما مقام فوق مقام العبودية وربما منع بعض اصحابنا ان يتحقق
احد بالقيومية وبعضهم منع من التخلق بها لقيت ابا عبد الله بن جنيد فوجدته
لا يسلم بذلك واما نحن فلا نقول بذلك فقد اعطتنا الحقايق ان الاسم الالهي
يتعلق في الحضرة الالهية باسم الاله فهو حامل له ومن توقف من اصحابنا في مثل هذه
المسئلة فلعدم معرفته بما هو الانسان عليه في حقيقته ونشأته فلو عرف نفسه
ما عسر عليه مثل هذا والسهر يورث معرفة النفس وتحت الاكاء والمعرفة اذ
المعرفة تدور على تحصيل هذه الاربعة المعارف معرفة الله والنفس والدنيا و
الشيطان فاذا اعتزل الانسان عن الخلق وعن نفسه وصمت عن ذكره بذكر ربه
اياه اياه واعرض عن الغذاء الجسماني وسهر عند موافقة نوم النايمين واجتمع
فيه هذه الخصال الاربعة بدلت بشريته ملكا وعبوديته سيادة وعقله حسا وغيبه
شهادة وباطنه ظاهرا واذا رحل عن موضع ترك بدله فيه حقيقة روحانية يجتمع اليها
ارواح اهل ذلك الموطن الذي رحل عنه هذا الولي فان ظهر شوق من انسي
لذلك الموطن شديد لهذا الشخص تجسدت لهم تلك الحقيقة الروحانية التي تركها بدله
فكلمها وكلمته وهو يتخيل انه مطلوبه وهو غايب عنه حتى يقضي حاجته منه وقد يتجسد
هذه الروحانية ان كان من صاحبها شوق او تعلق همة بذلك الموطن وقد يكون
هذا في غير البدل والفرق بينهما ان البدل يرحل ويعلم انه ترك بدله وغير البدل
لا يعرف ذلك وان تركه لانه لم يحكم هذه الاربعة الاركان التي ذكرناها وفي
ذلك قلت شعر يا من اراد منازل الابدال ⁂ من غير قصد منه للاعمال ⁂

لاتطمعن



لا تطمعن بها فلست باهلها ⁂ ان لم تزاحمهم على الاحوال ⁂ وصمت بقلبك واعتزل
عن كل من ⁂ يدنيك من غير الحبيب الوالي ⁂ واذا سهرت وجعت نلت مقامهم
وصحبتهم في الحل والترحال ⁂ بيت الولاية قسمت اركانه ⁂ سادتنا فيه من الابدال
ما بين صمت واعتزال دائم ⁂ والجوع والسهر النزيه العالي ⁂ والله يوفقنا و
اياكم لاستعمال هذه الاركان وينزلنا منازل الاحسان انه الولي المنان

## رسالة للغزالي بسم الله الرحمن الرحيم في تفسير آية النور

الحمد لله فايض الانوار وفاتح الابصار وكاشف الاسرار ورافع الاستار
والصلوة على محمد نور الانوار وسيد الابرار وحبيب الجبار وبشير الغفار
ونذير القهار وقامع الكفار وفاضح الفجار وعلى آله واصحابه الاخيار اما بعد
فقد سألتني ايها الاخ الكريم فيضك الله لطلب السعادة الكبرى ورشحك
للعروج الى الذروة العليا وكحل بنور الحقيقة بصيرتك ونقى عما سوى الحق
سريرتك ان ابث اليك اسرار الانوار الالهية مقرونة بما يشير اليه
ظواهر الآيات المتلوة والاخبار المروية مثل قوله تعالى الله نور السموات و
الارض ومعنى تمثيله ذلك بالمشكوة والزجاجة والمصباح والزيت والشجرة
مع قوله عليه السلم ان لله سبعين حجابا من نور وظلمة وانه لو كشفها لاحرقت سبحات
وجهه كل من ادركه بصره ولقد ارتقيت بسؤالك مرتقى صعبا تنخفض دون
اعاليه اعين الناظرين وقرعت بابا مغلقا لا يفتح الا للعلماء الراسخين ثم
ليس كل سر يكشف ويفشى ولا كل حقيقة تعرض وتجلى بل صدور الاحرار قبور
الاسرار ولقد قال بعض العارفين افشاء سر الربوبية كفر بل قال سيد الاولين
والآخرين عم ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه الا العلماء بالله ومهما
كثر اهل الاغترار وجب حفظ الاستار على وجه الاسرار لكني ارى صدرك منشرحا
بالنور منزه السر عن ظلمات الغرور فلا اشح عليك في هذا الفن بالاشارة
الى لوامع ولوايح والرمز الى حقايق ودقايق فليس الخرق في كف العلم عن اهله

بأقل منه في بث إلى غير أهله فمن منح الجهال علماً أضاعه ومن منع المستوجبين فقد ظلم
فاقنع بإشارات مختصرة وتلويحات موجزة فإن تحقيق القول فيه يستدعي تمهيد
أصول وشرح فصول ليس يتسع الآن وقتي وليس ينصرف إليه همي وفكري و
مفاتيح القلوب بيد الله يفتحها إذا شاء كما شاء بما شاء وإنما الذي ينفتح في
الوقت فصول ثلثة **الفصل الأول** في بيان أن النور الحق هو الله تعالى وأن
اسم النور لغيره مجاز محض لا حقيقة له وبيانه بأن نعرف معنى النور بالوضع الأول
عند العوام ثم بالوضع الثاني عند الخواص ثم بالوضع الثالث عند خواص الخواص
ثم نعرف درجات الأنوار المذكورة المنسوبة إلى خواص الخواص وحقائقها لينكشف
لك عند ظهور درجاتها أن الله تعالى هو النور الأعلى الأقصى وعند انكشاف حقائقها
أنه النور الحق الحقيقي وحده لا شريك له فيه أما الوضع الأول العامي فالنور يشار إلى
الظهور والظهور أمر إضافي إذ يظهر الشيء لا محالة لإنسان ويبطن عن غيره فيكون
ظاهراً بالإضافة وباطناً بالإضافة وإضافة ظهوره إلى الإدراكات لا محالة وأقوى
الإدراكات وأجلاها عند العوام الحواس ومنها حاسة البصر والأشياء بالإضافة
إلى الحس البصري ثلثة أقسام منها ما لا يبصر بنفسه كالأجسام المظلمة ومنها ما يبصر
بنفسه ولا يبصر به غيره كالأجسام المضيئة مثل الكواكب وجمرة النار إذا لم يكن مشتعلة
ومنها ما يبصر بنفسه ويبصر به أيضاً غيره كالشمس والقمر والسراج والنيران المشتعلة
والنور اسم لهذا القسم الثالث ثم تارة تطلق على ما يفيض من الأجسام المشرقة
على ظواهر الأجسام الكثيفة فيقال استنارت الأرض ووقع نور الشمس على الأرض
ونور السراج على الحائط والثوب وتارة تطلق على نفس هذه الأجسام المشرقة
لأنها أيضاً في أنفسها مستنيرة وعلى الجملة فالنور عبارة عما يبصر بنفسه ويبصر به غيره
كالشمس هذا حده وحقيقته بالوضع الأول **دقيقة** لما كان سر النور وروحه
هو الظهور للإدراك وكان الإدراك موقوفاً على وجود النور وعلى وجود العين
الباصرة أيضاً إذ النور هو الظاهر المظهر وليس شيء من الأنوار ظاهراً في حق العميان

ولا مظهرا

ولا مظهراً فقد ساوى الروح الباصرة النور الظاهر في كونه ركناً لا بد منه للإدراك
ثم ترجح عليه في أن الروح الباصرة هي المدركة وبها الإدراك وأما النور فليس
بمدرك ولا به الإدراك بل عنده الإدراك فكان اسم النور بالنور الباصر أحق
منه بالنور المبصر فأطلقوا اسم النور على نور العين المبصرة فقالوا في الخفاش
إن نور عينه ضعيف وفي الأعمش أنه ضعف نور بصره وفي الأعمى أنه فقد نور
البصر وفي السواد أنه يجمع النور ويقويه وأن الأجفان إنما خصتها الحكمة الإلهية
بلون السواد وجعل العين محفوفة بها لتجمع ضوء العين وأما البياض فيفرق ضوء
العين ويضعف نوره حتى أن إدامة النظر إلى البياض المشرق بل إلى نور الشمس
يقهر نور العين ويمحقه كما يمحق الضعيف في جنب القوي فقد عرفت بهذا أن الروح
الباصرة سمي نوراً وأنه لم كان بهذا الاسم أولى وهذا هو الوضع الثاني وهو وضع
الخواص **حقيقة** اعلم أن نور بصر العين موسوم بأنواع من النقصان فإنه يبصر غيره
ولا يبصر نفسه ولا يبصر ما بعد منه ولا يبصر ما هو وراء حجاب ويبصر من الأشياء ظاهرها دون باطنها
ويبصر من الموجودات بعضها دون كلها ويبصر أشياء متناهية ولا يبصر ما لا نهاية له ودون ما
يغلط كثيراً في إبصاره فيرى الكبير صغيراً ويرى البعيد قريباً والساكن متحركاً والمتحرك
ساكناً فهذه سبع نقائص لا تفارق العين الظاهرة فإن كان في الأعين عين منزهة
عن هذه النقائص كلها فليت شعري هل هو أولى باسم النور أم لا واعلم أن في قلب
الإنسان عيناً هذه صفة كمالها وهي التي يعبر عنها تارة بالعقل وتارة بالروح و
تارة بالنفس الإنساني ودع عنك العبارات فإنها إذا كثرت أوهمت عند ضعيف
البصر كثرة المعاني فنعني به المعنى الذي يتميز به العاقل عن الطفل الرضيع وعن البهيمة
وعن المجنون ولنسمه عقلاً متابعة للجمهور في الاصطلاح فنقول العقل أولى بأن يسمى
نوراً من العين الظاهرة لرفعة قدره عن النقائص السبع أما الأول فهو أن العين
لا يبصر نفسها والعقل يدرك غيره ويدرك نفسه ويدرك صفات نفسه إذ يدرك
نفسه عالماً وقادراً ويدرك علمه بعلم نفسه وعلمه بعلمه بعلم نفسه إلى غير نهاية وهذه
خاصية لا تتصور أن يدرك بآلة الأجسام ووراءه سر يطول شرحه والثاني أن

العين لا تبصر ما بعد منها ولا ما قرب منها قربا مفرطا والعقل يستوى عنده القريب و
البعيد يعرج فى تطريفة الى اعلى السموات رقيا وينزل فى لحظة الى تخوم الارضين
هويا بل اذا حققت الحقايق انكشف انه منزه عن ان تحوم بجنبات قدسه تعالى القرب
والبعد الذى يفرض بين الاجسام فانه انموذج من نور الله تعالى ولا يخلو الانموذج
عن محاكاة وان كان لا يرقى الى ذروة المساواة وهذا ربما هزك للتفطن لسر قوله
صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى خلق آدم على صورته ولست ارى الخوض فيه الآن
الثالث ان العين لا تدرك ما وراء الحجب والعقل يتصرف فى العرش والكرسى وما وراء حجب
السموات وفى الملا الاعلى والملكوت الاسمى كتصرفه فى عالمه الخاص ومملكته القريبة
اعنى بدنه الخاص بل الحقايق كلها لا تحتجب عن العقل واما حجاب العقل حيث يحجب فمن نفسه
لنفسه بسبب صفات هى مقارنة له تضاهى حجاب العين من نفسه عند تغميض الاجفان
وستعرف هذا فى الفصل الثالث من الكتاب الرابع ان العين تدرك من الاشياء
ظاهرها وسطحها الاعلى دون باطنها بل قوالبها وصورها دون حقايقها والعقل
يتغلغل الى بواطن الاشياء واسرارها ويدرك حقايقها وارواحها ويستنبط سببها
وعلتها وغايتها وحكمتها وانها مم خلق وكيف خلق ولم خلق ومن كم معنى جمع و
ركب وعلى اى مرتبة فى الوجود نزل وما نسبته الى خالقه وما نسبته الى ساير مخلوقاته
الى مباحث اخر يطول شرحها نرى الآن الايجاز فيها اولى الخامس ان العين تبصر بعض
الموجودات اذ تقصر عن جميع المعقولات وعن كثير من المحسوسات اذ لا تدرك الاصوات
والروايح والطعوم والحرارة والبرودة والقوى المدركة اعنى قوة السمع والبصر و
الشم والذوق بل الصفات الباطنة النفسانية كالفرح والسرور والغم والحزن و
الالم واللذة والعشق والشهوة والقدرة والارادة والعلم الى غير ذلك من
موجودات لا تحصى ولا تعد فهو ضيق المجال مختصر المجرى لا يسعه مجاوزة عالم الالوان
والاشكال وهما اخس الموجودات فان الاجسام فى اصلها اخس اقسام الموجودات
والالوان والاشكال من اخس اعراضها والموجودات كلها مجال العقل اذ يدرك هذه
الموجودات التى عددناها وما لم نعدها وهو الاكثر فيتصرف فى جميعها ويحكم عليها
حكما يقينا صادقا فالاسرار الباطنة عنده ظاهرة والمعانى الخفية عنده جلية فمن

اين للعين الظاهرة مساماته ومجاراته فى استحقاق اسم النور كلا انه نور بالاضافة
الى غيره لكنه ظلمة بالاضافة اليه وهو جاسوس من جواسيسه وكله باخس خزائنه فهى
خزانة الالوان والاشكال ليرفع الى حضرته اخبارها فيقضى فيها بما يقتضيه رايه الثاقب
وحكمه النافذ والحواس الخمس جواسيسه وله فى الباطن جواسيس سواها من خيال ووهم
وفكر وذكر وحفظ ووراءهم خدم وجيوش وجنود مسخرة له فى عالمه الخاص يستسخرهم و
يتصرف فيهم استسخار الملك عبيده بل اشد وشرح ذلك يطول وقد ذكرناه فى كتاب
عجايب القلب من كتب الاحياء السادس ان العين لا تبصر ما لا نهاية له فانها تبصر
صفات الاجسام والاجسام لا تتصور الا متناهية والعقل يدرك المعلومات و
المعلومات لا يتصور ان تكون متناهية نعم اذا لاحظ العلوم المحصلة فلا يكون الحاضر
الحاصل عنده الا متناهيا لكن فى قوته ادراك ما لا نهاية له وشرح ذلك يطول فان
اردت له مثالا فخذه من الجليات فانه يدرك الاعداد ولا نهاية لها بل يدرك تضعيفات
الاثنين والثلثة وساير الاعداد ولا يتصور لها نهاية ويدرك انواعا من النسب بين
الاعداد لا يتصور التناهى عليها بل يدرك علمه بالشىء وعلمه بعلمه بالشىء وعلمه بعلمه
بالشىء وعلمه بعلمه فقوته فى هذا الواحد ايضا لا تقف عند نهاية السابع ان
العين تبصر الكبير صغيرا فترى الشمس فى مقدار مجن والكواكب فى صور دنانير منثورة
على بساط ازرق والعقل يدرك ان الكواكب والشمس اكبر من الارض اضعافا مضاعفة
وترى الكواكب ساكنة بل ترى الظل بين يديه ساكنا وترى الصبى ساكنا فى مقداره و
العقل يدرك ان الصبى متحرك فى النشو والتزايد على الدوام والظل متحرك دايما
والكوكب فى كل لحظة تتحرك اميالا كثيرة كما قال عم لجبرئيل ازالت الشمس فقال لا نعم
فقال كيف قال منذ قلت لا الى ان قلت نعم قد تحركت مسيرة خمسمائة سنة وانواع
غلط البصر كثيرة والعقل منزه عنها فان قلت نرى العقلاء يغلطون فى نظرهم
فاعلم ان فيهم خيالات واوهاما واعتقادات يظنون احكامها احكام العقل فالغلط
منسوب اليها وقد شرحنا مجامعها فى كتاب معيار العلم ومحك النظر فاما العقل
اذا تجرد عن غشاوة الوهم والخيال لم يتصور ان يغلط بل راى الاشياء على ما هى عليه
وفى تجريده عسر عظيم وانما يكمل تجرده عن هذه النوازع بعد الموت وعند ذلك ينكشف

الغطاء وينجلي الاستار ويصادف كل احد ما قدم من خير وشر محضرا ويرى ذلك
كتابا لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها وعنده يقال فكشفنا عنك غطاءك
فبصرك اليوم حديد وانما الغطاء غطاء الخيال والوهم وغيرهما وعنده يقول
المغرور باوهامه واعتقاداته الفاسدة وخيالاته المغلطة ربنا ابصرنا وسمعنا
فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون فقد عرفت بهذا ان العين اولى باسم النور
من النور المعروف ثم عرفت ان العقل اولى باسم النور من العين بل بينهما من
التفاوت ما يصح معه ان يقال انه اولى بل الحق انه المستحق للاسم دونه

دقيقة

اعلم ان المعقول وان كانت مبصرة فليست المبصرات كلها عنده على وتيرة واحدة
بل بعضها يكون عنده كانه حاضر كالعلوم الضرورية مثل علمه بان الشيء الواحد لا
يكون قديما حادثا ولا يكون موجودا معدوما والقول الواحد لا يكون صدقا و
كذبا وان الحكم اذا ثبت للشيء جوازه ثبت لمثله وان الاخص اذا كان موجودا
كان الاعم واجب الوجود فاذا وجد السواد وجد اللون واذا وجد الانسان
فقد وجد الحيوان واما عكسه فلا يلزم في العقل اذ لا يلزم من وجود اللون وجود السواد
ولا من وجود الحيوان وجود الانسان الى غير ذلك من القضايا الضرورية في الواجبات
والجائزات والمستحيلات ومنها ما لا يقارن العقول في كل حال اذا عرض عليه بل
تحتاج الى ان يهز اعطافه ويستورى زناده وينبه عليه بالتنبيه كالنظريات و
الا يناسب بكلام الحكم فعند اشراق نور الحكمة يصير العقل مبصرا بالفعل بعد ان كان
مبصرا بالقوة واعظم الحكم كلام الله ومن جملة كلامه القران خاصة فيكون منزلة
ايات القران عند عين العقل منزلة نور الشمس عند العين الظاهرة اذ به يتم الابصار
فبالحري ان يسمى القران نورا كما يسمى نور الشمس نورا فمثال القران نور الشمس و
مثال العقل نور العين وبهذا يفهم قوله سبحانه وتعالى فامنوا بالله ورسوله و
النور الذي انزلنا وقوله قد جاءكم برهان من ربكم وانزلنا اليكم نورا مبينا

تكملة لهذه الدقيقة

فقد فهمت من هذا ان العين عينان ظاهرة وباطنة
فالظاهرة من عالم الحس والشهادة والباطنة من عالم آخر وهو عالم الملكوت ولكل عين
من العينين شمس ونور عنده كامل الابصار احدهما ظاهرة والاخرى باطنة

والظاهرة

والظاهرة من عالم الشهادة وهي الشمس المحسوسة والباطنة من عالم الملكوت وهو القران
وكتب الله المنزلة ومهما انكشف لك هذا انكشافا تاما فقد انفتح لك اول باب من
ابواب الملكوت وفي هذا العالم عجائب يستحقر بالاضافة اليها عالم الشهادة ومن
لم يسافر الى هذا العالم وقعد به القصور في حضيض عالم الشهادة فهو بهيمة بعد محروم
عن الخاصية الانسانية بل اضل من البهيمة اذ لم تسعد البهيمة باجنحة الطيران الى هذا
العالم ولذلك قال الله تعالى اولئك كالانعام بل هم اضل واعلم ان عالم الشهادة
بالاضافة الى عالم الملكوت كالقشر بالاضافة الى اللب وكالصورة والقالب
بالاضافة الى الروح وكالظلمة بالاضافة الى النور وكالسفل الى العلو ولذلك يسمى
عالم الملكوت العالم العلوي والعالم الروحاني والعالم النوراني وفي مقابلته
السفلي والجسماني والظلماني ولا تظنن انا نعني بالعالم العلوي السموات فانها
علو وفوق في حق عالم الشهادة والحس ويشاركه في ادراكها البهائم واما العبد فلا
يفتح له باب الملكوت ولا يصير ملكوتيا الا ويبدل في حقه الارض والسموات فيصير
كل داخل تحت الحس والخيال ارضه ومن جملته السموات ويصير كل ما ارتفع عن الحس
سماؤه وهذا هو المعراج الاول لكل سالك ابتداء سفره الى قرب الحضرة الربوبية
فالانسان مردود الى اسفل السافلين ومنه يترقى الى العالم الاعلى واما الملائكة
فانهم من جملة عالم الملكوت عاكفون في حضيرة القدس ومنها يشرفون على العالم
الاسفل ولذلك قال عليه السلام ان الله خلق الخلق في ظلمة ثم افاض عليهم من نوره وقال
ان لله ملائكة هم اعلم باعمال الناس منهم والانبياء اذا بلغ معارجهم المبلغ الاقصى
واشرفوا منه الى السفل ونظروا من فوق الى تحت اطلعوا ايضا على قلوب العباد
واشرفوا على جملة من علوم الغيب اذ من كان في عالم الملكوت كان عند الله وعنده
مفاتح الغيب اي من عنده تنزل اسباب الموجودات في عالم الشهادة وعالم الشهادة
اثر من آثار ذلك العالم يجري منه مجرى الظل بالاضافة الى الشخص والمسبب بالاضافة
الى السبب ومفاتيح معرفة المسببات لا توجد الا من الاسباب ولذلك كان عالم
الشهادة مثالا لعالم الملكوت كما سيأتي في بيان المشكاة والمصباح والشجرة

لان المسبب لا يخلو عن موازاة السبب ومحاكاته نوعا من المحاكاة على قرب او على بعد وهذا
الآن له غور عميق ومن اطلع على كنه حقيقته انكشف له حقائق امثلة القران على يسر **دقيقة**
نرجع الى حقيقة النور فنقول ان كان ما يبصر نفسه وغيره اولى باسم النور فان كان من جملته
ما يبصر به غيره ايضا مع انه يبصر نفسه وغيره فهو اولى باسم النور من الذي لا يؤثر في غيره
اصلا بل بالحري ان يسمى سراجا منيرا لفيضان انواره على غيره وهذه الخاصية توجد للروح
القدسي النبوي اذ تفيض بواسطته انواع المعارف على الخلائق وبهذا يفهم معنى تسمية
الله محمدا صلعم سراجا منيرا والانبياء كلهم سرج وكذلك العلماء ولكن التفاوت بينهم
لا يحصى **دقيقة** ان كان اللائق بالذي يستفاد منه نور الابصار ان يسمى سراجا منيرا
فالذي يقتبس منه السراج في نفسه جدير بان يكنى عنه بالنار وهذه السرج الارضية انما
تقتبس في اصلها من انوار علوية والروح القدسي النبوي يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار
ولكن انما يصير نورا على نور اذا مسته النار وبالحري ان يكون مقتبس الارواح الارضية
هي الروح الالهية التي وصفها علي وابن عباس رض فقالا ان لله ملكا له سبعون الف
وجه في كل وجه سبعون الف لسان يسبح الله بجميعها وهو الذي قوبل بالملائكة كلهم فقيل
يوم يقوم الروح والملائكة صفا فهي اذا اعتبرت من حيث تقتبس منها السرج الارضية لم يكن
لها مثال الا النار وذلك لا يؤنس الا من جانب الطور الانوار السماوية التي تقتبس منها
الانوار الارضية ان كان لها ترتيب بحيث يقتبس بعضها من بعض فالاقرب من المنبع الاول
اولى باسم النور لانه اعلى رتبة ومثال ترتبه في عالم الشهادة لا تدركه الا بان تفرض
مثلا الشعاع من ضوء القمر داخلا في كوة بيت واقعا على مرآة منصوبة على حائط و
منعكسا منها الى حائط آخر في مقابلته ثم منعطفا منه الى الارض بحيث تستنير الارض
فانت تعلم ان ما في الارض من النور تابع لما على الحائط وما على الحائط تابع لما على المرآة وما على المرآة تابع للقمر وما في القمر
تابع لما في الشمس اذ منها يشرق النور على القمر وهذه الانوار الاربعة مرتبة بعضها اعلى و
اكمل من بعض ولكل واحد مقام معلوم ودرجة خاصة لا يتعداها فاعلم انه قد انكشف
لارباب البصائر ان الانوار الملكوتية انما وجدت على ترتيب كذلك وان المقرب
هو الاقرب الى النور الاقصى فلا يبعد ان تكون رتبة اسرافيل فوق رتبة جبرئيل وان

فيهم

فيهم الاقرب لقرب درجته من حضرة الربوبية التي هي منبع الانوار كلها وان فيهم الادنى
وبينهما درجات تستعصي على الاحصاء وانما المعلوم كثرتهم وترتيبهم في مقاماتهم
وصفوفهم وانهم كما وصفوا به انفسهم فقالوا انا لنحن الصافون وانا لنحن المسبحون
تعق اذا عرفت ان الانوار لها ترتيب فاعلم انه لا يتسلسل الى غير النهاية بل يرتقي
الى منبع اول وهو النور لذاته وبذاته ليس ياتيه نور من غيره ومنه تشرق الانوار كلها على
ترتيبها فانظر الآن ان اسم النور احق واولى بالمستنير المستعير نوره من غيره او بالنير في
ذاته المنير لكل ما سواه فما عندي انه يخفى عليك الحق فيه وبه يتحقق ان اسم النور احق بالنور
الاقصى الاعلى الذي لا نور فوقه ومنه ينزل النور الى غيره حقيقة بل اقول ولا ابالي ان اسم
النور على غير النور الاول مجاز محض اذ كل ما سواه اذا اعتبر ذاته فهو في ذاته من حيث ذاته
لا نور له بل نورانيته مستعارة من غيره ولا قوام لنورانيته المستعارة بنفسها بل بغيرها ونسبة
المستعار الى المستعير مجاز محض افترى ان من استعار ثيابا وفرسا ومركبا وسرجا وركبه في
الوقت الذي اركبه المعير على الحد الذي رسمه له غني في الحقيقة او بالمجاز وان المعير هو الغني
او المستعير كلا بل المستعير فقير في نفسه كما كان وانما الغني هو المعير الذي منه الاعارة والاعطاء و
اليه الاسترداد والانتزاع فاذا النور الحق هو الذي بيده الخلق والامر ومنه الانارة اولا
والادامة ثانيا فلا شريك له معه في هذا الاسم ولا في الاستحقاق الا من حيث تسميته به و
تفضل عليه بتسميته تفضل المالك على عبده اذا اعطاه مالا ثم سماه مالكا واذا انكشف
للعبد الحقيقة علم انه وماله لمالكه على التفرد لا شريك له فيه اصلا والبتة
مهما عرفت ان النور يرجع الى الظهور والاظهار ومراتبه فاعلم انه لا ظلمة اشد من كتم العدم فان
الشيء سمي مظلما لانه ليس للابصار اليه وصول اذ ليس يصير موجودا للبصر مع انه موجود في نفسه
فالذي ليس موجودا لا لغيره ولا لنفسه كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلمة وفي مقابلته
الوجود وهو النور فان الشيء ما لم يظهر في ذاته لا يظهر لغيره والوجود ينقسم الى ما له من ذاته
والى ما له من غيره وما له الوجود من غيره فوجوده مستعار لا قوام له بنفسه بل اذا اعتبر ذاته من حيث
ذاته فهو عدم محض وانما هو موجود من حيث نسبته الى غيره وذلك ليس بوجود حقيقي كما عرفت
من مثال استعارة الثوب والغنى فالموجود الحق هو الله تعالى كما ان النور الحق هو الله تعالى

من ههنا ترقى العارفون من حضيض المجاز الى يفاع الحقيقة واستكملوا
معارجهم فراوا بالمشاهدة العيانية انه ليس في الوجود الا الله وان كل شيء هالك
الا وجهه لا انه يصير هالكا في وقت من الاوقات بل هو هالك ازلا وابدا لا يتصور الا
كذلك فان كل شيء سواه اذا اعتبر ذاته من حيث ذاته فهو عدم محض واذا اعتبر من الوجه
الذي يسري اليه الوجود من الاول الحق رئي موجودا لا في ذاته لكن من الوجه الذي يلي
الهام موجده فيكون الموجود وجه الله فقط فلكل شيء وجهان وجه الى نفسه ووجه
الى ربه فهو باعتبار وجه نفسه عدم وباعتبار وجه الله موجود فاذا لا موجود الا الله
تعالى ووجهه فاذا كل شيء هالك الا وجهه ازلا وابدا ولم يفتقر هؤلاء الى قيام القيامة ليسمعوا
نداء الباري لمن الملك اليوم لله الواحد القهار بل هذا النداء لا يفارق سمعهم ابدا
ولم يفهموا من معنى قوله الله اكبر انه اكبر من غيره حاش لله اذ ليس في الوجود معه غيره
حتى يكون اكبر منه فليس لغيره رتبة المعية بل رتبة التبعية بل ليس لغيره وجود الا من الوجه
الذي يليه فالموجود وجهه فقط ومحال ان يقال انه اكبر من وجهه بل معناه اكبر من ان
يقال له اكبر بمعنى الاضافة والمقايسة واكبر من ان يدرك غيره كنه كبريائه نبيا كان او ملكا
بل لا يعرف الله كنه معرفته الا الله بل كل معروف داخل في سلطنة العارف واستيلائه
دخولا ما وذلك ينافي الجلال والكبرياء وهذا له تحقيق ذكرناه في كتاب المقصد في معاني
اسماء الله الحسنى
العارفون بعد العروج الى سماء الحقيقة اتفقوا على
انهم لم يروا في الوجود الا الواحد الحق لكن منهم من كان له هذه الحالة عرفانا علميا ومنهم
من صار له ذلك حالا ذوقيا وانتفت عنهم الكثرة بالكلية واستغرقوا بالفردانية المحضة و
استوفيت فيها عقولهم فصاروا كالمبهوتين فيه ولم يبق فيهم متسع لا لذكر غير الله ولا
لذكر انفسهم ايضا فلم يكن عندهم الا الله فسكروا سكرا وقع دونه سلطان عقولهم فقال
احدهم انا الحق وقال الاخر سبحاني ما اعظم شاني وقال الاخر ما في الجبة الا الله وكلام
العشاق في حال السكر يطوى ولا يحكى فلما خف عنهم سكرهم وردوا الى سلطان العقل
الذي هو ميزان الله في ارضه عرفوا ان ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد بل شبه الاتحاد مثل قول
العاشق في حال فرط عشقه انا من اهوى ومن اهوى انا ولا يبعد ان يفاجئ الانسان

مرآة فينظر فيها ولم ير المرآة قط فيظن ان الصورة التي يراها هي صورة المرآة متحدة
بها ويرى الخمر في الزجاج فيظن ان الخمر لون الزجاج واذا صار ذلك مالوفا ورسخ
قدمه فيه استغرقه فقال رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاكل الامر فكانما
خمر ولا قدح وكانما قدح ولا خمر وفرق بين ان يقول الخمر قدح وبين ان يقول كانه قدح
وهذه الحالة اذا غلبت سميت بالاضافة الى صاحب الحالة فناء بل فناء الفناء لانه فني
عن نفسه وفني عن فنائه فانه ليس يشعر بنفسه في تلك الحال ولا بعدم شعوره بنفسه اذ لو شعر
بعدم شعوره لكان قد شعر بنفسه وتسمى هذه الحالة بالاضافة الى المستغرق به بلسان
المجاز اتحادا وبلسان الحقيقة توحيدا ووراء هذه الحقيقة اسرار يطول الخوض فيها
لعلك تشتهي ان تعرف وجه اضافة نوره الى السموات والارض بل وجه كونه في ذاته
نور السموات والارض ولا ينبغي ان يخفى ذلك عليك بعد ان عرفت انه النور ولا نور
سواه وانه كل النور وانه النور الكلي لان النور عبارة عما ينكشف به الاشياء واعلى منه وان
الحقيقي منه ما ينكشف له وبه ومنه وليس يتصف بهذا الا النور الاول ثم عرفت ان السموات
والارض مشحونة نورا من صنفي النور اعني المنسوب الى البصر والبصيرة اي الى الحس
والعقل اما البصري فما تشاهده في السموات والارض من الكواكب والشمس والقمر
وما تشاهده في الارض من الاشعة المنبسطة على كل ما على الارض حتى ظهرت به
الالوان المختلفة خصوصا في الربيع وعلى كل حال في الحيوانات والمعادن واصناف
الموجودات ولولاها لم يكن للالوان ظهور بل وجود ثم سائر ما يظهر للحس من الاشكال
والمقادير يدرك تبعا للالوان ولا يتصور ادراكها الا بواسطتها واما الانوار
العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر الملائكة والعالم الاسفل
مشحون بها وهي الحيوة الحيوانية ثم الانسانية وبالنور الانساني السفلي ظهر نظام
عالم السفل كما بالنور الملكي ظهر نظام عالم العلو وهو المعنى بقوله تعالى انشاكم من الارض
واستعمركم فيها وقال ليستخلفنهم في الارض وقال ويجعلكم خلفاء الارض و
قال اني جاعل في الارض خليفة واذا عرفت هذا عرفت ان العالم باسره مشحون بالانوار


الاشياء والاعم من ان يكون مستغنيا مستغنيا

الظاهرة البصرية والباطنة العقلية ثم عرف ان السفلية العقلية فائضة بعضها من بعض
فيضان النور من السراج وان السراج هو الروح النبوي وان الارواح النبوية القدسية
مقتبسة من الارواح العلوية اقتباس السراج عن النار وان العلويات بعضها مقتبسة
من البعض وان بينها ترتيبا ومقامات ثم ترقى جملتها الى نور الانوار ومعدنها و
منبعها الاول وان ذلك هو الله تعالى وحده لا شريك له وان سائر الانوار مستعارة
وانما الحقيقي نوره فقط وان الكل نوره بل هو الكل بل هو هو ولا هوية لغيره الا بطريق
المجاز فاذا لا نور الا نوره وسائر الانوار انوار من الوجه الذي يليه لا من ذاته فوجه كل
ذي وجه اليه ومولى شطره فاينما تولوا فثم وجه الله فاذا لا اله الا هو فان الاله
عبارة عما الوجوه مولية نحوه بالعبادة والتاله اعني وجوه القلوب فانها الانوار بل
كما لا اله الا هو فلا هو الا هو لان هو عبارة عما اليه الاشارة كيفما كان ولا اشارة
الا اليه بل كلما اشرت اليه فهو بالحقيقة اشارة اليه وان كنت لا تعرفه لغفلتك عن
حقيقة الحقائق التي ذكرناها ولا اشارة الى نور الشمس بل الى الشمس فكل ما في الوجود فنسبته اليه
في ظاهر المثال كنسبة النور الى الشمس فاذا لا اله الا الله توحيد العوام ولا هو الا هو توحيد
الخواص لان هذا اعم واخص واشمل واحق واولى وادخل بصاحبه في الفردانية المحضة و
الوحدانية الصرفة ومنتهى معراج الخلائق مملكة الفردانية فليس وراء ذلك مرقى اذ المرقى
لا يتصور الا بكثرة فانه نوع اضافة يستدعي ما منه الارتقاء وما اليه الارتقاء واذا ارتفع
الكثرة حقت الوحدة وبطلت الاضافات وطاحت الاشارات فلم يبق علو و
سفل ونازل ومرتفع فاستحال الترقي واستحال العروج فليس وراء الاعلى علو ولا مع
الوحدة كثرة ولا مع انتفاء الكثرة عروج فان كان من تغير حال فالنزول الى الدنيا
اعني بالاشراف من علو الى سفل لان الاعلى له ليس اعلى وله اسفل وهذه هي غاية الغايات
ومنتهى الطلبات يعلمه من يعلمه وينكره من يجهله وهو من العلم الذي كهيئة المكنون الذي
لا يعلمه الا العلماء بالله فاذا نطقوا به لم ينكره الا اهل الغرة بالله ولا يبعد ان قال
من العلماء ان النزول الى السماء الدنيا هو نزول ملك بعد توهم العلماء ما هو ابعد منه



اذ قال هذا المستغرق بالفردانية ايضا له نزول الى السماء الدنيا فان ذلك هو
نزوله الى استعمال الحواس او تحريك الاعضاء واليه الاشارة بقوله صرت سمعه الذي
يسمع به وبصره الذي يبصر به ولسانه الذي ينطق به فاذا كان هو سمعه وبصره و
لسانه فهو السامع والباصر والناطق اذ لا غيره واليه الاشارة بقوله مرضت
فلم تعدني الحديث فحركات هذا الموحد من السماء الدنيا واحساساته كالسمع والبصر
من سماء فوقه وعقله فوق ذلك فهو يترقى من سماء العقل الى منتهى معراج الخلائق
ومملكة الفردانية مع تمام سبع طبقات ثم يعلوه فيستوي على عرش الوحدانية و
منه يدبر الامر لطبقات سماواته وربما نظر الناظر اليه فاطلق القول بان الله خلق آدم
على صورة الرحمن الى ان يمعن النظر فيعلم ان ذلك له تاويل كقول القائل انا الحق و
سبحاني بل كقوله لموسى ع مرضت فلم تعدني وكنت سمعه وبصره ولسانه ولاري
الان قبض عنان البيان فلا اراك تطيق اكثر من هذا القدر
لعلك لا تسمو الى هذا الكلام همتك بل تقصر دون ذروته همتك فخذ اليك كلاما
اقرب الى فهمك واوفق لضعفك واعلم ان معنى كونه نور السموات والارض
تعرفه بالنسبة الى النور الظاهر البصري واذا رايت انوار الربيع وخضرته مثلا في
ضياء النهار فلست تشك في انك ترى الالوان وربما ظننت انك لست ترى
مع الالوان غيرها فانك تقول لست ارى مع الخضرة غير الخضرة ولقد اصر على هذا
قوم وزعموا ان النور لا معنى له وانه ليس مع الالوان غير الالوان فانكروا وجود
النور مع انه اظهر الاشياء وكيف لا وبه تظهر الاشياء وهو الذي يبصر في نفسه ويبصر به غيره
كما سبق لكنهم عند غروب الشمس وغيبة السراج ووقوع الظل ادركوا تفرقة ضرورية
بين محل الظل وبين موقع الضياء فاعترفوا بان النور معنى وراء الالوان يدرك
مع الالوان حتى كانه لشدة اتحاده بها لا يدرك فلشدة ظهوره يختفي وقد يكون الظهور
سبب الخفاء والشيء اذا جاوز حده انعكس على ضده فاذا عرفت هذا فاعلم ان

ارباب البصائر ما رأوا شيئا الا رأوا الله معه وربما زاد على هذا بعضهم فقال ما رأيت
شيئا الا رأيت الله قبله لان منهم من يرى الاشياء به ومنهم من يرى الاشياء فيراه
بالاشياء والى الاول الاشارة بقوله او لم يكف بربك انه على كل شيء شهيد والى الثاني
الاشارة بقوله سنريهم اياتنا في الآفاق وفي انفسهم فالاول صاحب مشاهدة
والثاني صاحب استدلال بآيه والاول درجة الصديقين والثاني درجة العلماء
الراسخين وليس بعدهما الا درجة الغافلين المحجوبين واذ قد عرفت هذا فاعلم انه كما
ظهر كل شيء للبصر بالنور الظاهر فقد ظهر كل شيء للبصيرة الباطنة بالله فهو مع كل
شيء لا يفارقه ثم به يظهر كل شيء كما ان النور مع كل شيء وبه يظهر ولكن بقي ههنا
تفاوت وهو ان النور الظاهر يتصور ان يغيب بغروب الشمس ويحجب حتى يظهر
الظل واما النور الالهي الذي به يظهر كل شيء لا يتصور غيبته بل يستحيل تغيره فيبقى مع شيء صح
الاشياء دائما فانقطع طريق الاستدلال بالتفرقة ولو تصور غيبته لانهدمت
السموات والارض ولادرك به من التفرقة ما يضطر معه الى المعرفة بما به ظهرت
الاشياء ولكن لما تساوت الاشياء كلها على نمط واحد من الشهادة على وحدانية
خالقها اذ كل شيء يسبح بحمده لا بعض الاشياء وفي جميع الاوقات لا في بعض الاوقات
ارتفع التفريق وخفي الطريق اذ الطريق الظاهر معرفة الاشياء بالاضداد فما
لا ضد له ولا تغير له تتشابه الاحوال في الشهادة له فلا يبعد ان يخفى ويكون خفاؤه
لشدة جلائه والغفلة عنه لاشراق ضيائه فسبحان من اختفى عن الخلق لشدة ظهوره
واحتجب عنهم لاشراق نوره وربما لم يفهم ايضا كنه هذا الكلام بعض القاصرين ففهم من
قولنا ان الله مع كل شيء كالنور مع الاشياء انه في كل مكان تعالى وتقدس عن
النسبة الى المكان بل لعل الابعد عن اثارة هذا الخيال ان نقول انه قبل كل شيء
وانه فوق كل شيء وانه مظهر كل شيء والمظهر لا يفارق المظهر في معرفة صاحب
البصيرة فهو الذي نعني بقولنا انه مع كل شيء ثم لا يخفى عليك ان المظهر قبل المظهر

وفوقه مع انه معه بوجه لكن معه بوجه وقبله بوجه فلا تظنن انه متناقض واعتبر
بالمحسوسات التي هي درجتك في العرفان وانظر كيف يكون حركة اليد مع حركة ظل اليد
وقبله ايضا ومن لم يتسع صدره لمعرفة هذا فليهجر هذا النمط من العلم فلكل علم رجال
وكل ميسر لما خلق له

## في بيان مثال المشكوة والمصباح والزجاجة والشجرة والزيت

والنار وهذا يستدعي تقديم قطبين يتسع المجال فيهما الى غير حد محدود ولكني اشير اليهما
بالرمز والاختصار احدهما في بيان التمثيل ومنهاجه ووجه كيفية المناسبة بينهما
وكيفية الموازنة بين عالم الشهادة التي منها تؤخذ طينة الامثال وعالم الملكوت الذي
منه تتنزل ارواح المعاني وثانيهما في طبقات الارواح البشرية ومراتب انوارها
فان هذا المثال مسوق لبيان ذلك كما قرأ ابن مسعود مثل نوره في قلب المؤمن كمشكوة
وقرأ ابي بن كعب مثل نور قلب المؤمن كمشكوة

## في سر التمثيل ومنهاجه

اعلم ان هذا العالم عالمان روحاني وجسماني وان شئت قلت حسي وعقلي وان شئت
قلت علوي وسفلي والكل متقارب وانما تختلف باختلاف العبارات فاذا اعتبرتهما
في انفسهما قلت جسماني وروحاني وان اعتبرتهما بالاضافة الى العين المدركة لهما
قلت حسي وعقلي وان اعتبرتهما باضافة احدهما الى الآخر قلت علوي وسفلي وربما سميت
احدهما عالم الملك والشهادة والآخر عالم الغيب والملكوت ومن نظر الى الحقائق
من الالفاظ ربما تحير عند كثرة الالفاظ وتخيل كثرة المعاني والذي تنكشف له الحقائق
يجعل المعاني اصلا والالفاظ تابعا وامر الضعيف بالعكس اذ يطلب الحقائق من الالفاظ
والى الفريقين الاشارة بقوله تعالى افمن يمشي مكبا على وجهه اهدى امن يمشي سويا
على صراط مستقيم واذ قد عرفت معنى العالمين فاعلم ان العالم الملكوتي عالم غيب
اذ هو غائب عن الاكثرين والعالم الحسي عالم الشهادة اذ يشهده الكافة والعالم
الحسي مرقاة الى العقلي ولو لم يكن بينهما اتصال لانسد طريق الترقي اليه ولو تعذر
ذلك لتعذر السفر الى الحضرة الربوبية والقرب من الله تعالى ولن يتقرب من الله احد

ما لم يطأ بقدمه حظيرة القدس فاذا اعتبر بأجملته بحيث لا يخرج منه شيء هو غريب سميناه
حظيرة القدس وربما سمينا الروح البشري الذي هو مجرى لوائح القدس الوادي المقدس
ثم هذه الحظيرة فيها حظاير بعضها اشد امعانا في معاني القدس ولكن لفظ الحظيرة يحيط
بجميع طبقاتها فلا تظنن ان هذه الالفاظ طامات غير معقولة بل هي معقولة عند
ارباب البصاير واشتغالي الآن بشرح كل لفظ مع ذكره يصدني عن المقصد فعليك
التشمر لفهم الالفاظ فارجع الآن الى الغرض واقول لما كان عالم الشهادة مرقاة
الى عالم الملكوت وكان سلوك الصراط المستقيم عبارة عن هذا الترقي وقد يعبر عنه
بالدين وبمنازل الهدى ولو لم يكن بينهما مناسبة واتصال لما تصور الترقي من احدهما
الى الآخر فجعلت الرحمة الالهية عالم الشهادة على موازنة عالم الملكوت فما من شيء في هذا
العالم الا وهو مثال لشيء من ذلك العالم وربما كان الشيء الواحد مثالا لاشياء من الملكوت
وربما كان للشيء الواحد من الملكوت امثلة كثيرة من عالم الشهادة وانما يكون مثالا اذا
ماثله نوعا من المماثلة وطابقه نوعا من المطابقة واحصاء تلك الامثلة يستدعي استقصاء
جميع موجودات العالمين باسرها ولن تفي به القوة البشرية وما اتسع لفهمه القوة البشرية
فلا تفي بشرحه الاعمار القصيرة فغايتي ان اعرفك منها انموذجا لتستدل باليسير منها على
الكثير وينفتح لك باب الاستبصار بهذا النمط من الاسرار فاقول ان كان في عالم الملكوت
جواهر روحانية شريفة عالية يعبر عنها بالملائكة منها تفيض الانوار على الارواح البشرية
ولاجلها قد تسمى اربابا ويكون الله تعالى رب الارباب لذلك ويكون لها مراتب في
نورانيتها متفاوتة فبالحري ان يكون مثالها في عالم الشهادة الشمس والقمر والكواكب
وسالك الطريق اولا ينتهي الى ما درجته درجة الكواكب فيتضح له اشراق نوره ويتضح
له من جماله وعلو درجته ما يبادر فيقول هذا ربي ثم اذا اتضح له ما فوقه مما رتبته رتبة
القمر رأى افول الاول في مغرب الهوي بالاضافة الى ما فوقه فقال لا احب الآفلين
وكذلك يترقى حتى ينتهي الى ما مثاله الشمس فيراه اكبر واعلى فيراه قابلا للمثال بنوع مناسبة له

مو

معه والمناسبة مع ذي النقص نقص وافول ايضا فمنه يقول وجهت وجهي للذي فطر
ومعنى الذي اشارة مبهمة لا مناسبة لها اذ لو قال قائل ما مثال مفهوم الذي لم يتصور
ان يجاب عنه فالمنزه عن كل مناسبة هو الاول الحق ولذلك لما قال الاعراب
ما نسب الله نزل في جوابه قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن
له كفوا احد معناه ان التقدس والتنزيه عن النسبة نسبته ولذلك لما قال فرعون
لموسى وما رب العالمين كالطالب لماهيته لم يجبه الا بتعريف افعاله اذ كانت الافعال
اظهر عند السائل فقال رب السموات فقال فرعون لمن حوله الا تستمعون كالمنكر عليه
في عدوله في جوابه عن طلب الماهية فقال موسى عم ربكم ورب آبائكم الاولين فنسبه فرعون
الى الجنون اذ كان مطلبه المثال والماهية وهو مجيب عن الافعال فقال ان رسولكم
الذي ارسل اليكم لمجنون فلنرجع الى الانموذج فاقول علم التعبير يعرفك منهاج ضرب المثال ل
لان الرؤيا جزء من النبوة الا ترى ان الشمس في الرؤيا تعبيرها السلطان لما بينهما من السلطان
المشاركة والمماثلة في معنى روحاني وهو الاستعلاء على الكافة مع فيضان الآثار على
الجميع والقمر تعبيره الوزير لافاضة الشمس نورها بواسطة القمر على العالم عند غيبتها كما يفيض
السلطان انواره بواسطة الوزير على من يغيب عن حضرة السلطان وان من يرى ان في يده
خاتما يختم به افواه الرجال وفروج النساء انه مؤذن يؤذن قبل الصبح في رمضان
وان من يرى انه يصب الزيت في الزيتون فتعبيره ان تحته جارية هي امه وهو لا يعرف
واستقصاء ابواب التعبير يزيدك انسا بهذا الجنس فلا يمكنني الاشتغال بعدها بل اقول
كما ان في الموجودات العالية الروحانية ما مثاله الشمس والقمر والكواكب فكذلك فيها
ما له امثلة اخرى اذا اعتبرت منها اوصاف اخرى سوى النورانية فان كان في تلك الموجودات دات
ما هو ثابت لا يتغير وعظيم لا يستصغر ومنه تتفجر الى اودية القلوب البشرية مياه المعارف
ونفائس المكاشفات فمثاله الطور وان كان ثم موجودات تتلقى تلك النفائس
اولا بعضهم بعد بعض فمثالها الوادي وان كانت تلك النفائس بعد اتصالها بالقلوب
البشرية تجري من قلب الى قلب فهذه القلوب ايضا اودية ومفتتح الوادي قلوب الانبياء
ثم العلماء ثم بعدهم فان كانت هذه الاودية دون الاولى وعنها تغترف فبالحري

ان يكون الاول هو الوادي الايمن لكثرة يمنه وعلو درجته وان كان الوادي الادون
يتلقى من آخر درجات الوادي الايمن فمغترف شاطئ الوادي الايمن دون اللجة ومبدئه
وان كان روح النبي سراجا منيرا وكان ذلك الروح مقتبسا بواسطة وحي كما قال
اوحينا اليك روحا من امرنا فما منه الاقتباس مثاله النار وان كان المتلقفون
من الانبياء بعضهم على محض التقليد لما سمعه وبعضهم على حظ من البصيرة فمثال حظ المقلد
الخبر ومثال حظ المستبصر الجذوة والقبس والشهاب فان صاحب الذوق قد شارك النبي
في بعض الاحوال ومثال تلك المشاركة الاصطلاء وانما يصطلي من معه النار لا من سمع
خبره فان كان اول منزل الانبياء الترقي الى عالم القدس وان كان لا يمكن وطئ ذلك
الوادي المقدس الا باطراح الكونين اعني الدنيا والآخرة والتوجه الى الواحد الحق
لان الدنيا والآخرة متقابلان متحاذيان وهما عارضان للجوهر النوراني البشري يمكن
اطراحهما مرة والتلبس بهما اخرى فمثال اطراحهما عند الاحرام للتوجه الى الكعبة القدس
خلع النعلين بل نترقى الى حضرة الربوبية مرة اخرى ونقول ان كان في تلك الحضرة
شيء بواسطته تنتقش العلوم المفصلة في الجواهر المقابلة لها فمثاله القلم وان كان في
تلك الجواهر القابلة ما بعضها سابق الى التلقي ومنها ما ينتقل الى غيره فمثاله اللوح والكتاب
والرق المنشور وان كان فوق الناقش للعلوم شيء هو مسخر له فمثاله اليد وان كان
لهذه الحضرة المشتملة على اليد واللوح والقلم والكتاب ترتيب منظوم فمثاله الصورة فان
كانت توجد للصورة الانسية نوع ترتيب على هذه المشاكلة فهي على صورة الرحمن
وفرق بين ان يقال على صورة الرحمن وبين ان يقال على صورة الله لان الرحمة
الالهية هي التي صورت الحضرة الالهية بهذه الصورة ثم انعم على آدم فاعطاه صورة
مختصرة جامعة لجميع اصناف ما في العالم وهو نسخة من العالم مختصرة وصورة آدم اعني
هذه الصورة مكتوبة بخط الله فهو الخط الالهي الذي ليس برقم حروف اذ تتنزه خطه
ان يكون رقما وحروفا كما تتنزه كلامه عن ان يكون حرفا وصوتا وقلمه ان يكون خشبا
وقصبا ويده ان يكون لحما وعظما ولولا هذه الرحمة لعجز الآدمي عن معرفة ربه اذ
لا يعرف ربه الا من عرف نفسه فلما كان هذا من آثار الرحمة صار على صورة الرحمن لا على

صورة الله فان الحضرة الالهية غير الحضرة الربوبية وغير حضرة الرحمن وغير حضرة الملك و
لذلك امر بالعياذ بجميع هذه الحضرات فقال قل اعوذ برب الناس ملك الناس اله الناس
ولولا هذا المعنى لكان قوله ان الله خلق آدم على صورة الرحمن غير منظوم لفظا لكان
ينبغي ان يقول على صورته واللفظ الوارد في الصحيح على صورة الرحمن وشرح تمييز حضرة الملك
عن الالهية والربوبية يستدعي شرحا طويلا فلنتجاوزه ويكفيك من الانموذج هذا القدر
فان هذا بحر لا ساحل له وان وجدت في نفسك نفورا عن هذه الامثال فآنس قلبك
بقوله تعالى انزل من السماء ماء فسالت اودية بقدرها الآية وانه كيف ورد في التفسير ان
الماء هو المعرفة والقرآن والاودية القلوب لا تظنن من هذا
الانموذج وطريق ضرب الامثال رخصة مني في رفع الظواهر واعتقادا في ابطالها حتى
اقول مثلا لم يكن مع موسى نعلان ولم يسمع الخطاب بقوله اخلع نعليك حاش لله
فان ابطال الظواهر رأي الباطنية الذين نظروا بالعين العوراء الى احد العالمين
ولم يعرفوا الموازنة بين العالمين ولم يفهموا وجهه كما ان ابطال الاسرار مذهب الحشوية
فالذي يجرد الظاهر حشوي والذي يجرد الباطن باطني والذي يجمع بينهما كامل ولهذا
قال عم القرآن ظاهر وباطن وحد ومطلع وربما نقل هذا عن علي عم موقوفا عليه بل
اقول فهم موسى عم من الامر بخلع النعلين اطراح الكونين فامتثل الامر ظاهرا بخلع نعليه
وباطنا باطراح العالمين فهذا هو الاعتبار اي العبور من الشيء الى غيره من الظاهر
الى السر وفرق بين من يسمع قول رسول الله صلعم لا يدخل الملائكة بيتا فيه كلب فيقتني
الكلب ويقول ليس الظاهر مرادا بل المراد تخلية بيت القلب عن كلب الغضب لانه يمنع
المعرفة التي هي من انوار الملائكة اذ الغضب غول العقل وبين من يمتثل الامر
في الظاهر ثم يقول الكلب ليس كلبا لصورته بل لمعناه وهو السبعية والضراوة واذا
كان حفظ البيت الذي هو مقر الشخص والبدن واجبا عن صورة الكلب فبان يجب حفظ
بيت القلب وهو مقر الجوهر الحقيقي الخاص عن شر الكلبية اولى فانا اجمع بين الظاهر و
السر جميعا فهذا هو الكامل وهو المعنى بقولهم الكامل من لا يطفئ نور معرفته نور ورعه
ولذلك الكامل لا يسمح نفسه بترك حد من حدود الشرع مع كمال البصيرة وهذه مغلطة
فيها وقع بعض السالكين الى الاباحة وطي بساط الاحكام ظاهرا حتى انه ربما ترك

احدهم الصلوة وزعم انه دايم في الصلوة بسره وهذه اسوة مغلطة الحمقى من الاباحية
الذين ماخذهم ترهات كقول بعضهم ان الله غني عن عملنا وقول بعضهم ان الباطن مشحون
بالخبائث ليس يمكن تزكيتها ولا مطمع لاستيصال الغضب والشهوة لظنه انه مامور باستيصالها
وهذه حماقات مهلكة فهو كبوة جواد وهفوة سالك حسره الشيطان ودلاه بحبل
الغرور وارجع الى حديث النعلين ظاهر خلع النعلين منبه على ترك
الكونين فالمثال في الظاهر حق واداؤه الى السر الباطن حقيقة ولكل حق حقيقة واهل التنبه
هم الذين بلغوا درجة الزجاجة كما سياتي معنى الزجاجة لان الخيال الذي هو طينته يتخذ المثال
صلب كثيف يحجب الاسرار ويحول بينك وبين الانوار لكن اذا صفى حتى صار كالزجاج
الصافي غير حائل عن الانوار بل صار مع ذلك حافظا للانوار عن الانطفاء بعواصف الرياح ح
وسياتيك قصة الزجاجة فاعلم ان العالم الكثيف الخيالي السفلي صار في حق الانبياء زجاجة
ومشكوة للانوار ومصفاة للاسرار ومرقاة الى العالم الاعلى وبهذا يعرف ان المثال
الظاهر حق ووراءه سر وقس على هذا الطور والنار وغيره اذا قال
الرسول صلعم رايت عبد الرحمن بن عوف يدخل الجنة حبوا فلا تظنن انه لم يشاهده بالبصر
كذلك بل راه في يقظته كما يراه النائم في نومه وان كان عبد الرحمن نائما في بيته بشخصه مثلا
فان النوم انما اثر في امثال هذه المشاهدات لقهره سلطان الحواس عن النور الباطن
الالهي فان الحواس شاغلة وجاذبة اياه الى عالم الحس وصارفة وجهه عن عالم الغيب والملكوت
وبعض الانوار النبوية قد يستعلي ويستولي بحيث لا تستجره الحواس الى عالمها ولا تشغلها فيشاهد
في اليقظة ما يشاهده غيره في المنام ولكنه اذا كان في غاية الكمال لم يقتصر ادراكه على
محض الصورة المبصرة بل عبر منها الى السر فانكشف له ان الايمان جاذب الى العالم الذي يعبر
عنه بالجنة والغنى والثروة جاذبة الى الحيوة الحاضرة وهي العالم الاسفل فان كان
الجاذب الى اشغال الدنيا اقوى او مقاوما للجاذب الاخر صد عن المسير الى الجنة وان كان
جاذب الايمان اقوى اورث عسرا او بطوا في سيره فيكون مثاله من عالم الشهادة الحبو
فكذلك يتجلى له انوار الاسرار من وراء زجاجات الخيال ولذلك لا يقتصر في حكمه على عبد الرحمن
وان كان ابصاره مقصورا عليه بل يحكم به على كل من قويت بصيرته واستحكم ايمانه وكثرت
ثروته كثرة تزاحم الايمان لكن لا يقاومه لرجحان قوة الايمان وبهذا يعرف كيفية ابصار

الانبيا

الانبياء الصور وكيفية مشاهدتهم المعاني من وراء الصور والاغلب ان يكون المعنى
سابقا الى المشاهدة الباطنة ثم يشرف منه على الروح الخيالي فينطبع الخيال بصورة
موازنة للمعنى محاكية له وهذا النمط من الوحي في اليقظة يفتقر الى التعبير والواقع
في النوم نسبته الى الخواص النبوية نسبة الواحد الى ستة واربعين والواقع في اليقظة
نسبته اعظم من ذلك واظن ان نسبته اليه نسبة الواحد الى الثلث فان الذي انكشف
لنا من الخواص النبوية تنحصر شعبها في ثلثة اجناس وهذا واحد من الاجناس والله اعلم

ن في بيان مراتب الارواح البشرية اذ بمعرفتها تعرف امثلة القران

فالاول منها الروح الحساس وهو الذي يتلقى ما تورده الحواس الخمس وكانه اصل الروح
الحيواني واوله اذ به يصير الحيوان حيوانا وهو موجود للصبي الرضيع الثاني
الروح الخيالي وهو الذي يستثبت ما اورده الحواس ويحفظه مخزونا عنده ليعرضه على
الروح العقلي الذي فوقه عند الحاجة اليه وهذا لا يوجد للصبي الرضيع في بداية نشوه
ولذلك يولع بالشيء لياخذه فاذا غاب عنه ينساه ولا تنازعه نفسه اليه الى ان يكبر
قليلا فيصير بحيث اذا غيب عنه الشيء بكى وطلب لبقاء صورته محفوظة في خياله وهذا
قد يوجد لبعض الحيوانات دون بعض ولا يوجد للفراش المتهافت على النار لانه يقصد
النار لشغفه بضياء النار فيظن ان السراج كوة مفتوحة الى موضع الضياء فيلقي نفسه
عليه فيتاذى به لكنه اذا جاوزه وحصل في الظلمة عاوده مرة ولو كان له الروح الحافظ
المستثبت لما اداه الحس اليه من الالم لما عاوده بعد ان تضرر به مرة فالكلب اذا
ضرب مرة بخشبة فاذا راى الخشبة بعد ذلك من بعد هرب الثالث الروح العقلي الذي
به تدرك المعاني الخارجة عن الحس والخيال وهو الجوهر الانسي الخاص ولا يوجد للبهائم
ولا للصبيان ومدركاته المعارف الضرورية الكلية كما ذكرنا عند ترجيح نور العقل
على نور العين الرابع الروح الفكري وهو الذي ياخذ العلوم العقلية المحضة فيوقع
بينها تاليفات وازدواجات ويستنتج منها معارف شريفة ثم اذا استفاد نتيجتين
مثلا الف بينهما مرة اخرى فاستفاد نتيجة اخرى ولا تزال تتزايد كذلك الى غير نهاية الخامس
الروح القدسي النبوي الذي يختص به الانبياء صلوات الله عليهم وبعض الاولياء

وفيه تتجلى لوائح الغيب واحكام الآخرة وجملة من معارف ملكوت السموات والارض بل
من المعارف الربانية التي تقصر دونها الروح العقلي والفكري واليه الاشارة بقوله
وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان ولكن جعلناه
نورا نهدي به من نشاء من عبادنا وانك لتهدي الى صراط مستقيم ولا يبعد ايها العاكف
في عالم العقل ان يكون وراء العقل طور آخر وراء التمييز والاحساس ينكشف فيه غرائب
وعجائب يقصر عنها الاحساس والتمييز ولا تجعل اقصى الكمال وقفا على نفسك وان اردت
مثالا لما نشاهده من جملة خواص بعض البشر فانظر الى ذوق الشعر كيف يختص به قوم من الناس
وهو نوع احساس وادراك ويحرم عنه بعضهم حتى لا يتميز عندهم الالحان الموزونة من المنزحفة
وانظر كيف عظمت قوة الذوق في طائفة حتى استخرجوا منها الموسيقى والاغاني والاوتار و
صنوف الدستانات التي منها المحزن ومنها المطرب ومنها المنوم ومنها المضحك و
منها المجنن ومنها القاتل ومنها الموجب للغشي وانما تقوى هذه الآثار فيمن له اصل
الذوق واما العاطل عن خاصية الذوق فيشارك في سماع الصوت وتضعف فيه
الآثار وهو يتعجب من صاحب الوجد والغشي ولو اجتمع العقلاء كلهم من ارباب الذوق
على تفهيم معنى الذوق لم يقدروا وهذا مثال في امر خسيس لكنه قريب الى فهمك فقس به مشكاة
الذوق الخاص النبوي واجتهد ان تصير من اهل الذوق بشيء من ذلك الروح فان
للاولياء منه حظا وافرا فان لم تقدر فاجتهد ان تصير بالاقيسة التي ذكرناها والتنبيهات
التي رمزنا اليها من اهل العلم بها فان لم تقدر فلا اقل من ان تكون من اهل الايمان به
ويرفع الله الذين امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات والعلم فوق الايمان
والذوق فوق العلم فالذوق وجدان والعلم قياس والايمان قبول مجرد بالتقليد
وحسن الظن باهل الوجدان او باهل العرفان فاذا عرفت هذه الارواح الخمسة فاعلم
انها بجملتها انوار اذ بها تظهر اصناف الموجودات وان كان شاركت البهائم في جنسهما لكن
الذي للانسان منه نمط آخر اشرف واعلى وخلق في الانسان لاجل غرض اجل واعلى
اما الحيوانات فلم يخلق لها الا لتكون آلتها في طلب غذائها وفي تسخيرها للآدمي وانما
خلق في الآدمي ليكون شبكة له يقتنص بها من العالم الاسفل مبادي المعارف الدينية

الشريفة

الشريفة اذ الانسان اذا ادرك بالحس شخصا معينا اقتبس عقله منه معنى عاما مطلقا
١٤٧ كما ذكرناه في مثال شخص عبد الرحمن بن عوف فاذا عرفت هذه الارواح الخمسة فلنرجع
الى عرض الامثلة بيان امثلة هذه الآية اعلم ان القول في موازنة
هذه الارواح الخمسة للمشكوة والزجاجة والمصباح والشجرة والزيت يمكن تطويله
لكني اوجز واقتصر على التنبيه على طريقه اما الروح الحساس فاذا نظرت
الى خاصيته وجدت انواره خارجة من ثقب عدة كالعينين والاذنين والمنخرين
وغيرها واوفق مثال له من عالم الشهادة المشكوة واما الروح الخيالي فنجد له خواص ثلث
احدها انه من طينة العالم السفلي الكثيف لان الشيء المتخيل ذو مقدار وشكل وجهات
مخصوصة محصورة وهو على نسبة من المتخيل من قرب او بعد ومن شأن الكثيف الموصوف
باوصاف الاجسام ان يحجب عن الانوار العقلية المحضة التي تتنزه عن الوصف بالجهات
والمقادير والقرب والبعد الثاني ان هذا الخيال الكثيف اذا صفي ورقق وهذب و
ضبط صار موازنا للمعاني العقلية ومؤديا لانوارها وغير حائل عن اشراق نورها منها
الثالث ان الخيال في بداية الامر محتاج اليه جدا ليضبط به المعارف العقلية فلا تضطرب
ولا تتزلزل ولا تنتشر انتشارا يخرج عن الضبط فنعم المعين الامثلة الخيالية للمعارف
العقلية وهذه الخواص الثلث لا تجدها في عالم الشهادة بالاضافة الى الانوار المبصرة
دريه الا للزجاجة فانها في الاصل من جوهر كثيف لكن صفي ورقق حتى لا يحجب نور المصباح بل يؤديه
على وجهه ثم يحفظه عن الانطفاء بالرياح العاصفة والحركات العنيفة فهو اولى ان يكون مثالا
له واما الثالث وهو الروح العقلي الذي به ادراك المعاني الشريفة الالهية فلا يخفى
عليك وجه تمثيله بالمصباح وقد عرفت هذا فيما سبق من بيان معنى كون الانبياء
سراجا منيرة واما الرابع وهو الروح الفكري فمن خاصيته انه يبتدي من اصل واحد
ثم تنشعب منه شعبتان وهكذا الى ان تكثر الشعب بالتقسيمات العقلية ثم يفضي بالآخرة
الى نتائج هي ثمراتها ثم تلك الثمرات تعود فتصير بذورا لامثالها اذ يمكن ايضا تلقيح
بعضها بالبعض حتى تتادى الى ثمرات وراءها كما ذكرناه في كتاب القسطاس المستقيم
الشجرة فبالحري ان يكون مثاله من هذا العالم الشجرة واذا كانت ثمراتها مادة لتضاعف انوار
المعارف وثباتها وبقائها فبالحري ان لا تمثل بشجرة السفرجل والتفاح والرمان

وغيرها بل من جملة سائر الاشجار بالزيتونة خاصة لان لب ثمرتها هو الزيت وهو مادة
المصابيح ويختص من سائر الادهان بخاصية زيادة الاشراق مع قلة الدخان واذا كانت
الماشية التي يكثر نسلها والشجرة التي تكثر ثمرتها تسمى مباركة فالذي لا يتناهى ثمرته الى
حد محدود اولى ان تسمى شجرة مباركة واذا كانت شعب الافكار العقلية المحضة خارجة عن
قبول الاضافة الى الجهات والقرب والبعد فبالحري ان يكون لا شرقية ولا غربية
الخامس وهو الروح القدسي النبوي والمنسوب الى الاولياء اذا كانت في غاية
الشرف والصفاء وكانت الروح المفكرة منقسمة الى ما يحتاج الى التعلم والتنبيه ومدد من
خارج حتى يستمر في انواع المعارف وبعضها يكون في شدة الصفاء كانه تنبه بنفسه من
غير مدد من خارج فبالحري ان يعبر عن الصافي البالغ للاستعداد بانه يكاد يستغني عن
مدد الانبياء وفي الانبياء من يكاد يستغني عن مدد الملائكة فهذا المثال موافق لهذا
القسم واذا كانت هذه الانوار مرتبة بعضها على بعض فالحسي هو الاول وهو كالتوطئة
والتمهيد للخيالي اذ لا يتصور الخيال الا موضوعا بعده والفكري والعقلي يكونان
بعدهما فبالحري ان يكون الزجاج كالمحل للمصباح فيكون المصباح في زجاجة و
الزجاجة في مشكوة فاذا كانت هذه كلها انوارا بعضها فوق بعض فبالحري ان تكون
نورا على نور انما يصح لقلوب المؤمنين او لقلوب الانبياء
والاولياء لا لقلوب الكفار فان النور يراد للهداية فالمصروف عن طريق الهدى
باطل وظلمة بل اشد من الظلمة لان الظلمة لا تهدي الى الباطل كما لا تهدي الى الحق
وعقول الكفار انتكست وكذلك سائر ادراكاتهم تعاونت على الاضلال في حقهم
فمثالهم كرجل في بحر لجي يغشاه موج من فوقه موج سحاب ظلمات بعضها فوق بعض
فالبحر اللجي هو الدنيا بما فيها من الاخطار المهلكة والاشغال المردية والكدورات
المعمية والموج الاول موج الشهوات الداعية الى الصفات البهيمية والاشتغال
باللذات الحسية وقضاء الاوطار الدنيوية حتى ياكلون ويتمتعون كما تاكل الانعام
وبالحري ان يكون هذا الموج مظلما لان حب الشيء يعمي ويصم والموج الثاني
موج الصفات السبعية الباعثة على الغضب والعداوة والبغضاء والحقد و
الحسد والمباهاة والتفاخر والتكاثر وبالحري ان يكون مظلما لان الغضب غول

العقل

العقل وبالحري ان يكون هو الموج الاعلى لان الغضب في الاكثر مستولي على الشهوات
حتى اذا هاج اذهل عن الشهوات واغفل عن اللذات المشتهيات واما الشهوة فلا تقاوم
الغضب الهائج اصلا واما السحاب فهو الاعتقادات الخبيثة والظنون الكاذبة والخيالات
الفاسدة التي صارت حجابا بين الكافر وبين الايمان ومعرفة الحق والاستضاءة بنور
شمس القران والعقل فان خاصية السحاب ان يحجب اشراق نور الشمس واذا كانت هذه
كلها مظلمة فبالحري ان يكون ظلمات بعضها فوق بعض واذا كانت هذه الظلمات تحجب عن
معرفة الاشياء القريبة فضلا من البعيدة فكذلك حجب الكفار عن معرفة عجائب احوال النبي صلعم مع قرب
متناوله وظهوره بادنى تامل فبالحري ان يعبر عنه بانه اذا اخرج يده لم يكد يراها واذا كان
منبع الانوار كلها النور الحق كما سبق فبالحري ان يعتقد كل موحد انه من لم يجعل الله له نورا
فما له من نور فيكفيك هذا القدر من اسرار هذه الاية فاقنع به

في معنى قوله

ان لله سبعين حجابا لو كشفت لاحرقت سبحات وجهه كل من ادركه بصره وفي بعض الروايات
سبعمائة وفي بعضها سبعين الفا ان الله تعالى متجل في ذاته لذاته ويكون
الحجاب بالنسبة الى المحجوب لا محالة وان المحجوبين من الخلق ثلثة اقسام منهم من حجب بمجرد الظلمة
ومنهم من حجب بنور مقرون بظلمة وهم ثلثة اصناف ومنهم من حجب بمحض الانوار واصناف هذه
الاقسام كثيرة اتحقق كثرتها ويمكنني ان اتكلف حصرها في سبعين لكني لا اثق بما يلوح لي
من تحديد وحصر اذ لا ادري انه المراد بالحديث ام لا اما الحصر الى سبعمائة وسبعين الفا
فذلك لا تستقل به الا القوة النبوية مع ان ظاهر ظني ان هذه الاعداد مذكورة للتكثير لا
للتحديد وقد تجري العادة بذكر عدد ولا يراد به الحصر بل التكثير والله اعلم بتحقيق ذلك فهو
خارج عن الوسع وانما الذي يمكنني الآن ان اعرفك هذه الاقسام وبعض اصناف
كل قسم فاقول القسم الاول هم المحجوبون بمحض الظلمة وهم الملحدة الذين لا يؤمنون
بالله واليوم الآخر وهم الذين استحبوا الحيوة الدنيا على الآخرة لانهم لم يؤمنوا بالآخرة
اصلا وهؤلاء صنفان صنف تشوق الى طلب سبب لهذا العالم فاحاله الى الطبع و
الطبع عبارة عن صفة مركوزة في الاجسام حالة فيها وهي مظلمة اذ ليس لها معرفة وادراك
ولا خبر لها من نفسها ولا مما يصدر منها وليس لها نور يدرك بالبصر الظاهر ايضا والصنف الثاني

هم الذين شغلوا انفسهم ولم يتفرغوا لطلب السبب ايضا بل عاشوا عيش البهائم فكان
حجابهم نفوسهم الكدرة وشهواتهم المظلمة ولا ظلمة اشد من الهوى والنفس ولذلك قال تعالى
افرايت من اتخذ الهه هواه وقال صلعم الهوى ابغض اله عبد في الارض وهؤلاء انقسموا
فرقا ففرقة زعموا ان غاية المطلب في الدنيا هي قضاء الاوطار ونيل الشهوات وادراك
اللذات البهيمية من منكح ومطعم وملبس فهؤلاء عبيد اللذة يعبدونها ويعتقدون ان
نيلها غاية السعادات رضوا لانفسهم ان يكونوا بمنزلة البهائم بل اخس منها واي ظلمة
اشد من ذلك فقد حجب هؤلاء بمحض الظلمة وفرقة رات ان غاية السعادات هي الغلبة و
الاستيلاء والسبي والاسر وهذا مذهب الاعراب والاكراد وكثير من الحمقى وهم محجوبون فقنعوا
بان يكونوا بمنزلة السباع بل اخس وفرقة ثالثة رات ان غاية السعادة كثرة المال و
اتساع الثناء لان المال هو الة قضاء الشهوات كلها وبها يحصل للانسان الاقتدار
على قضاء الاوطار فهؤلاء همتهم جمع المال والاستكثار من الضياع والعقار والخيل المسومة
والانعام والحرث وكنز الدنانير تحت الارض فترى الواحد يجتهد طول عمره ويركب الاخطار
في البوادي ويقطع القفار والبحار ويجمع الاموال ويشح بها على نفسه فضلا عن غيره وهو المراد
بقوله عم تعس عبد الدراهم تعس عبد الدنانير واي ظلمة اعظم مما تلبس على الانسان ان
الذهب والفضة حجران لا يراد ان لاعيانهما وهي اذا لم تقض بها الاوطار ولم تنفق
فهما والحصباء بمثابة وفرقة رابعة ترقت عن جهالة هؤلاء وتغافلت وزعمت ان اعظم
السعادات الجاه والصيت وانتشار الذكر وكثرة الاتباع ونفوذ الامر المطاع فتراها
لا همة لها الا المرايات وعمارة مطارح ابصار الناظرين حتى ان الواحد قد يجوع في بيته و
يحتمل الضر ويصرف ماله الى ثياب يتجمل بها عند خروجه لئلا ينظر اليه بعين الحقارة واصناف
هؤلاء لا يحصون كلهم محجوبون عن الله بمحض الظلمة وهي نفوسهم المظلمة ولا معنى لذكر احاد
الفرق بعد وقوع التنبيه على الاجناس وتدخل في جملة هؤلاء جماعة يقولون بالسنتهم لا
اله الا الله لكن ربما حملهم على ذلك خوف او استظهار بالمسلمين وتجمل بهم واستمداد
من مالهم او لاجل التعصب لنصرة مذهب الاباء فهؤلاء اذا لم تحملهم هذه الكلمة على العمل
الصالح فلا تخرجهم الكلمة من الظلمات الى النور بل اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور
الى

الى الظلمات واما من اثرت فيه الكلمة بحيث ساءته سيئته وسرته حسنته فهو خارج عن محض
الظلمة وان كان كثير المعصية القسم الثاني طائفة حجبوا بنور مقرون بظلمة وهم
ثلثة اصناف منشا ظلمتهم الخيال وصنف منشا ظلمتهم من مقايسات عقلية فاسدة
الصنف الاول المحجوبون بالظلمة الحسية وهم طوائف لا تخلو واحد منهم عن مجاوزة الالتفات
الى نفسه وعن التاله والتشوق الى معرفة ربه واول درجاتهم عبدة الاوثان واخرهم
الثنوية وبينهما درجات فالطائفة الاولى عبدة الاوثان علموا على الجملة ان لهم ربا
يلزمهم ايثاره على نفوسهم المظلمة واعتقدوا ان ربهم اعز من كل شيء وانفس من كل
نفيس وحجبتهم ظلمة الحس عن ان يجاوزوا العالم المحسوس فاتخذوا من انفس الجواهر كالذهب
والفضة والياقوت اشخاصا مصورة باحسن الصور فاتخذوها الهة فهؤلاء محجوبون
بنور العزة والجمال من صفات الله وانواره ولكنهم الصقوها بالاجسام المحسوسة فالحس
ظلمة بالاضافة الى العالم الروحاني كما سبق الطائفة الثانية جماعة من اقاصي الترك ليس
لهم ملة ولا شريعة يعتقدون ان لهم ربا وانه اجمل الاشياء اذا راوا انسانا في غاية الجمال او شجرا
او فرسا او غير ذلك سجدوا له وقالوا انه ربنا فهؤلاء محجوبون بنور الجمال مع ظلمة الحس
وهم ادخل في ملاحظة النور من عبدة الاوثان لانهم يعبدون الجمال المطلق دون شخص
خاص فلا يخصصونه بشخص ثم يعبدون الجمال المطبوع لا المصنوع من جهتهم وبايديهم
وطائفة ثالثة قالوا ينبغي ان يكون ربنا نورا في ذاته بهيا في صورته ذا سلطان
في نفسه مهيبا في حضرته لا يطاق القرب منه ولكن ينبغي ان يكون محسوسا اذ لا معنى
لغير المحسوس عندهم ثم وجدوا النار بهذه الصفة فعبدوها واتخذوها ربا فهؤلاء محجوبون
بنور السلطنة والبهاء وكل ذلك من انوار الله تعالى وطائفة رابعة زعموا ان النار نستولي
عليها نحن بالاشعال والاطفاء فهي تحت تصرفنا فلا تصلح للالهية بل ما يكون بهذه
الصفات ثم لا يكون تحت تصرفنا ويكون مع ذلك موصوفا بالعلو والارتفاع ثم
كان المشهور فيما بينهم علم النجوم واضافة التاثيرات اليها فمنهم من عبد الشعرى ومنهم
من عبد المشتري الى غير ذلك من الكواكب بحسب ما اعتقدوه في النجوم من كثرة التاثيرات
فهؤلاء محجوبون بنور العلو والاشراق والاستيلاء وهي من انوار الله وطائفة خامسة
ساعدت هؤلاء في الماخذ ولكن قالت لا ينبغي ان يكون ربنا موصوفا بالصغر
بالاضافة الى الجواهر النورانية بل ينبغي ان يكون اكبرها فعبدوا الشمس وقالوا هي اكبر

فهؤلاء محجوبون بنور الكبرياء مع بقية الانوار مقرونا بظلمة الحس وطائفة سادسة ترقوا
من هؤلاء فقالوا النور كله لا نتوقف بالشمس بل لغيرها انوار ولا ينبغي ان يشرك في
نورانيته فعبدوا النور المطلق الجامع لجميع انوار العالم وزعموا انه رب العالمين و
الخيرات كلها منسوبة اليه ثم راوا في العالم شرورا فلم يستحسنوا اضافتها الى ربهم تنزيها
له عن الشر فجعلوا بينه وبين الظلمة منازعة واحالوا العالم الى النور والظلمة وربما سموهما
يزدان واهرمن وهم الثنوية فليكتف بهذا القدر تنبيها على هذا الصنف وهم اكثر من
ذلك الصنف الثاني المحجوبون ببعض الانوار مقرونا بظلمة الخيال وهم الذين جاوزوا
الحس واثبتوا وراء المحسوسات امرا لكن لم يمكنهم مجاوزة الخيال فعبدوا قاعدا على العرش
واخسهم رتبة المجسمة ثم اصناف الكرامية باجمعهم ولا يمكنني شرح مقالاتهم ومذاهبهم
فلا فايده في التكثير لكن ارفعهم درجة من نفى الجسمية وجميع عوارضها الا الجهة المخصوصة
بجهة فوق لان الذي لا ينسب الى الجهات ولا يوصف بانه خارج العالم او داخله لم يكن
عندهم موجودا اذ لم يكن متخيلا ولم يدركوا ان اول درجات المعقولات تجاوز النسبة
الى الجهات الصنف الثالث المحجوبون بالانوار الالهية مقرونة بمقايسات عقلية فاسدة
مظلمة فعبدوا الها سميعا بصيرا متكلما عالما قادرا مريدا حيا منزها عن الجهات لكن
فهموا هذه الصفات على حسب مناسبة صفاتهم وربما صرح بعضهم فقال كلامه صوت
ككلامنا وربما ترقى بعضهم فقال لا بل هو كحديث انفسنا ولا صوت ولا حرف وكذلك اذا
طولبوا بحقيقة السمع والبصر والحيوة رجعوا الى التشبيه من حيث المعنى وان انكروه باللفظ
اذ لم يدركوا اصلا معاني هذه الاطلاقات في حق الله تعالى وكذلك قالوا في ارادته انها
حادثة مثل ارادتنا وانه طلب وقصد مثل قصدنا وهذه مذاهب مشهورة فلا حاجة الى
تفصيلها فهؤلاء محجوبون بجملة من الانوار مع ظلمة المقايسات العقلية فهؤلاء كلهم اصناف
القسم الثاني الذين حجبوا بنور مقرون بظلمة القسم الثالث هم المحجوبون بمحض
الانوار وهم اصناف لا يمكن احصاؤهم فاشير الى ثلاثة اصناف منهم الاول طائفة
عرفوا معاني الصفات تحقيقا وادركوا ان اطلاق اسم الكلام والارادة والقدرة
والعلم وغيرها على صفاته ليس مثل اطلاقه على البشر فتحاشوا عن تعريفه بهذه الصفات
وعرفوه بالاضافة الى المخلوقات كما عرف موسى عليه السلام في جواب قول فرعون وما رب العالمين
قالوا ان الرب المقدس المنزه عن معاني هذه الصفات هو محرك السموات ومدبرها

والصنف

والصنف الثاني ترقوا من هؤلاء من حيث ظهر لهم ان في السموات كثرة وان محرك كل
سماء خاصة موجود اخر يسمى ملكا وفيهم كثرة وانما نسبتهم الى الانوار الالهية نسبة
القمر الى الانوار المحسوسة وزعموا ان الرب هو المطاع من جهة هذا المحرك ويكون الرب
محركا للكل بطريق الامر لا بطريق المباشرة ثم في تفهيم ذلك الامر وماهيته غموض يقصر عنه
اكثر الافهام ولا يحتمله هذا الكتاب فهؤلاء الاصناف كلهم محجوبون بالانوار المحضة وانما
الواصلون صنف رابع تجلى لهم ايضا ان هذا المطاع موصوف بصفة تنافي الوحدانية
المحضة والكمال البالغ لسر ليس يحتمل هذا الكتاب كشفه وان نسبة هذا المطاع نسبة الشمس في
الانوار فتوجهوا من الذي يحرك السموات ومن الذي يحرك الجرم الاقصى ومن الذي امر بتحريكها
الى الذي فطر السموات وفطر الجرم الاقصى وفطر الامر بتحريكها فوصلوا الى موجود منزه عن كل
ما ادركه بصر من قبلهم فاحرقت سبحات وجه الازل الاعلى جميع ما ادركه بصر الناظرين و
بصيرتهم اذ وجدوه مقدسا منزها من جميع ما وصفناه من قبل ثم هؤلاء انقسموا فمنهم
من احترق منه جميع ما ادركه بصره وانمحق وتلاشى لكن بقي هو ملاحظا للجمال والقدس و
ملاحظا ذاته في جماله الذي ناله بالوصول الى الحضرة الالهية فانمحقت فيه المبصرات دون
المبصر وجاوز هؤلاء طائفة هم خواص الخواص فاحرقتهم سبحات وجهه وغشيهم سلطان الجلال
فامحقوا وتلاشوا في ذواتهم ولم يبق لهم لحاظ الى انفسهم لفنائهم عن انفسهم ولم يبق الا الواحد
الحق وصار معنى قوله كل شيء هالك الا وجهه لهم ذوقا وحالا وقد اشرنا الى ذلك في الفصل الاول
وذكرنا انه كيف اطلقوا الاتحاد وكيف ظنوه فهذه نهاية الواصلين ومنهم من لم يتدرج في
الترقي والعروج على التفصيل الذي ذكرناه ولم يطل عليهم الطريق فسبقوا في اول وهلة الى
معرفة القدس وتنزيه الربوبية عن كل ما يجب تنزيهه عنه فغلب عليهم اولا ما غلب على الاخرين اخرا
وهجم عليهم التجلي دفعة فاحرقت سبحات وجهه جميع ما يمكن ان يدركه بصر حسي وبصيرة عقلية
فيشبه ان يكون الاول طريق الخليل والثاني طريق الحبيب صلوات الله عليهما والله اعلم باسرار
اقدامهما وانوار مقامهما فهذه اشارة الى الاصناف من المحجوبين ولا يبعد عددهم اذا
فصلت المقالات وتتبع حجب السالكين سبعين الفا ولكن اذا فتشت لا تجد واحدا
منها خارجا من الاقسام التي حصرناها فانهم انما يحجبون بصفاتهم البشرية او بالحس او بالخيال
او بمقايسة العقل او بالنور المحض كما سبق فهذا ما حضرني في الوقت في جواب هذه الاسئلة مع
ان السؤال صادف الفكر منقسم والخاطر متشعب والهم الى غير هذا الفن منصرف

مقترحٍ علي ان يسأل الله العفو عما طغى به القلم او زلت به القدم فان خوض غمرة الاسرار
الالهية خطير واستنشاق الانوار الالهية من وراء الحجب البشرية عسير غير يسير تمت

بعون الله تعالى في المدرسة السليمانية في
شهر رجب المرجب سنة ست ... والف
على يد الفقير الى الله الغني سيد محمد
الحسيني والحمد لله اولا وآخرا
وظاهرا وباطنا

بلغ مقابلة

## رسالة لكمال الدين عبد الرزاق صاحب التاويلات في تفسير آية النور

بسم الله الرحمن الرحيم وعليه التكلان

الحمد لله الذي اودع اسراره مطاوي التنزيل والهم عباده فحاوي التاويل سدل على الحقائق سجوف التمثيل فاوهم العوام وافهم الخواص لفرط التخييل والصلوة على الكامل المؤيد بالتوحيد محمد المصطفى وآله اولي التفضيل على الخلائق بالجملة والتفصيل وبعد فقد سالني من وجب علي من طريق المروة اجابته اذ حقت عندي في طلب التحقيق اصابته تاويل قوله تعالى الله نور السموات والارض الآية فعلقت له ما سنح في الخاطر عسى الله ان يجعل فيه بغية الناظر انه على ذلك قدير مثل سبحانه صور تجلياته في مظاهر الاكوان وبروزه في صور الحقائق والاعيان فقال الله تعالى الله نور السموات والارض فالله اسم للذات مع جميع الصفات والنور اسم لما له ظهور في ذاته وبه ظهور لغيره وينقسم الى ما يكون نورا لنفسه والى ما يكون نورا لغيره وكل ما هو نور لغيره فهو نور لنفسه دون العكس وقد يطلق على معان مختلفة وحقائق متباينة لاشتراكها في هذا المعنى فيقال للوجود الخارجي نور وللروح والحيوة والحس والعقل والعلم والهداية والصور نور ويسمى عالم القدس عالم النور ومنه النور الذي هو اسم من اسماء الله باعتبار اظهاره للاشياء بالوجود الخارجي وقيوميته لها ويقابله الظلمة في جميع الموارد كالعدم والممات والجسم وعدم الشعور والحس والمادة الهيولانية والجهل والضلالة وعالم الجمادات وعدم الضوء عما من شانه ان يضيء ولا يناسب هذا الموضع الا الوجود والحيوة والروح والاسم الذي هو بمعنى المظهر وسائر الثلثة الاخيرة قوله تعالى مثل نوره الى ان يتمحل فيحمل النور الثاني على غير ما يدل عليه النور الاول كقيوميته او ظهوره وحمل التمثيل على المركب هو تمثيل جملة مشتملة



على اشياء بجملة اخرى مشتملة على امور في صفة او حالة من غير اعتبار تطبيق افراد الجملة الاولى بالثانية او بتقدير مثل محل نوره او موضع نوره ليطابق لمحل المشكوة والروح المصباح فيكون من التمثيل الفرق المعتبر فيه تطبيق افراد الجملة الاولى بالثانية وان اخذ بمعنى الوجود انتظم اللفظ والمعنى فلم يحتج الى اختلاف معنى النورين ولا الى اضمار وتقدير والسموات والارض جاز حملها على الحقيقة والاصوب ان تحمل السموات على الارواح والارض على الجسم فانه واقع في الجهة السفلية بالنسبة الى الارواح كالارض بالنسبة الى السموات ويؤيده وجه الشبه صفاؤها وكدورته وتاثيرها فيه وتاثره منها كما في السموات والارض فعلى هذا معنى الآية ان الذات مع جميع الصفات وجود عالم الارواح والاجسام اي وجود الكل وقيومه اذ به ظهرت الاشياء كلها فهو الظاهر المظهر اياها المنور المنور لها لولاه لما وجدت وبقيت في كتم الظلمة الحقيقية التي هي العدم الصرف واللاشيء المحض صفة وجوده صفة مشكوة فيها مصباح فالمشكوة هو الجسم المطلق والمصباح هو الروح الكلية والزجاجة هي القلب الكلي فان للوجود المطلق المتناول لوجودات جميع الاشياء على الجملة والاطلاق لا على التفصيل والتقييد قلبا كليا مطلقا نسبته الى العالم نسبة النفس الناطقة الشخصية التي هي القلب الحقيقي الى الانسان المتشخص ولا شك ان الروح بالنسبة الى القلب في استمداده منها واستنارته بنورها كالقلب بالنسبة الى الجسم فالزجاجة تنورت بالمصباح تنور القلب بالروح والمشكوة بالزجاجة تنور الجسم بالقلب وكما ان المصباح موضوع في الزجاجة والزجاجة في المشكوة فكذلك الروح باطن القلب وغيبه والقلب باطن الجسم وغيبه والزجاجة كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية شبه القلب في صفائه وتنوره وحيوته وحركته وضيائه بالروح وكونه سبب هداية صاحبه بالكوكب الدري والدري منسوب الى الدر لفرط صفائه ونفاسة قدره وضيائه واستنارته وسنائه وتوقده من الشجرة المباركة هو تشعشعه واستطارة ضوئه ولمعانه وقوة

اشراقه من شجرة النفس لاستعلائه عليها وشبه النفس بالشجرة لتشعب اغصانها وتفنن
فروعها من الافكار والمتخيلات والاحساسات والتوهمات وغير ذلك وتاصل عروقها
من القوى الطبيعية والنباتية الفعالة في الاجسام السفلية وخصصها بالزيتونة من بين
الاشجار لكثرة دهنيتها التي هي سبب الاشتعال والاستضاءة وكون ثمرتها ذات نوى
وكثرة منافعها تنبيها على كونها قابلة للاشتعال دائما والاستضاءة من انوار العقل الفعال
والروح القدسي الذي هو النار وكون ادراكاتها جزئية غير مجردة عنها وكثرة نفعها
لحصول الصور الخارجية في المواد بسببها وحصول الصور الذهنية في القلوب ما انتزاعها
الكليات من مدركاتها الجزئية وتحرك الاجسام السفلية والعلوية بها نحو كمالاتها وافعالها
وغير ذلك كما شبه مدركاتها بالزيتون ومدركات العقل بالتين الذي هو اللب كله في قوله
تعالى والتين والزيتون ووصفها بالبركة التي هي الزيادة والنمو لازدياد الاشياء والاحكام
بتجدد صورها وهيئاتها وكمالاتها عند تجدد ادراكاتها ودوام تركب كمالاتها في نفسها و
تزيدها وحصول الترقي في العلوم والاخلاق والاحوال ومراتب الكمالات للنفوس
الانسية بها وبسببها ومعاونتها وقوله لا شرقية ولا غربية معناه انها متوسطة بين عالم
الارواح المجردة الذي هو مشرق الانوار الالهية ومطلع المعارف الحقيقية وبين عالم
الاجسام الذي هو مغرب ملك الانوار ومغيبها اي ليست من شرق عالم المفارقات
المضيئة ولا من غرب عالم الاجسام المظلمة الهيولانية والمواد الكثيفة الجرمانية يكاد زيتها
يضيء اي يكاد استعدادها لتلقي الحكم والمعاني وما يكون من قبول التنور والاشتعال
بنور الروح القدسي يخرج الى الفعل بنفسه فيصل الى الكمال من غير اتصال بالعقل الفعال
وهو معنى قوله ولو لم تمسسه اي ولو لم يصل اليه فيض الروح القدسي المكمل للنفوس
بافاضته نار والنار هذه هي التي اشار اليها قوله تعالى بورك من في النار ومن حولها اي
بورك للواصل اليها والمستبصر بها السالك بنورها للاستضاءة وكذا قوله تعالى حكاية
عن موسى عليه السلام اذ رأى نارا فقال لاهله امكثوا اني آنست نارا لعلي آتيكم منها بقبس او

اجد على النار هدى اي يكاد من قوة استعدادها ونوريتها وصفائها يكمل نفسها نور
١٥٢ على نور اي نور فايض باعتبار وجود الكمال ووجود الاستعداد فان ظهور وجود
الكمال نور باهر فايض على نور الاستعداد الكامل ولو لم يكن نور الاستعداد لم
يحصل نور الكمال فنوره منقسم الى نورين نور ثابت ازلي بحسب الفيض الاقدس والعناية
الاولى الذي هو الاستعداد الكامل ونور بارز بحسب الفيض المقدس والسعادة الموهوبة
الابدية الذي هو الكامل التام او اضاءة نور كمال على نور استعدادي فان الاضاءة
افراط النور وشدة غرتها من تضاعف النورين يهدي الله لنوره من يشاء بحسب العناية
الازلية فيهديه النور الاصلي ليصل به ذلك النور ويقبله او يهدي الله لمعرفة نوره المطلق
من يشاء من اهل عرفانه وخاصة اوليائه فيعرفه اولا واخرا وكامنا وبارزا باطنا وظاهرا
وقد ظهر من هذا ان ظهوره تعالى في مظاهر الاسماء بكمال الصفات واظهاره لمرات الارواح
والاجساد وان كان في جميع الصور المسمى بالعالم كما قال الشيخ عر كل الجمال عند الوجه
مجملا لكنه للعالمين مفصلا لكن لا يكون على التمام والكمال الا في صورة الانسان الكامل

تمت بعون الله وحسن صنعه

## رسالة في القضاء والقدر لكمال الدين عبد الرزاق

بسم الله الرحمن الرحيم وبه ثقتي في كل الامور

الحمد لله الذي احاط علمه بالاشياء جملة وتفصيلا عينها في قضائه الازلي تعيينا ثم نزلها بقدره
المعلوم تنزيلا رتبها بمقتضى مشيته احسن ترتيب وخصصها على وفق عنايته بالتبعيد و
التقريب ابدع المبدعات بقدرته فابدى ازاء الهاوات الكائنات بحكمته فسمى آجالها ونظمها
في سلك الزمان تقديما وتاخيرا وخلق كل شيء فقدره تقديرا والصلوة على من دبر
بدرايته نظام العالم وكمل بهدايته اخيار بني آدم وعلى آله الكامل ذوي المعارف والحكم
والاكارم ذوي المكارم والكرم وبعد فقد سالني من عزت علي مسالته وامتنعني
من طريق الاخوة اجابته ان املي ما حضرني في القضاء والقدر فاسعفته بتاليف هذا
المختصر مرتبا المباحث في فصول ومنقحا الاصول عن فضول متمسكا بعصمة الله تعالى عند
الزلل معتصما بتاييده في مواقع الخلل الفصل الاول في معنى القضاء والقدر

والفرق بينهما وبين العناية الاولى ان القضاء هنا عبارة عن ثبوت صور جميع الاشياء
في العالم العقلي على الوجه الكلي والقدر عبارة عن حصول صور الموجودات في العالم
النفسي على الوجه الجزئي مطابقة لما في المواد الخارجية مستندة الى اسبابها وعللها
لازمة لاوقاتها وشمولهما العناية الالهية المساوقة بالعناية الاولى شمول القضاء للقدر
والقدر لما في الواقع فهي عبارة عن احاطة علم الله تعالى بالكل على ما هو عليه احاطة
كلية تامة ولا محل لها اذ ليس علم الله تعالى المستلزم لذاته الا حضور ذاته لذاته بوحدته
الذاتية ولما بحضرته من التعينات اللازمة لذاته وتلك الحقيقة اقتضت اولا ان اقتضت
من تعيناتها جوهرا روحانيا يسمى بالروح الاول والعقل الاول والقلم الاعلى على
ما وردت به الاحاديث النبوية ونطقت به الحكم الالهية وبتوسط جواهر روحانية
واخرى نفسانية مع اجرامها السماوية وعناصر جسمانية مع قواها الطبيعية على ما تبين في
في الكتب الحكمية وذلك الجوهر هو روح العالم ينتقش فيه جميع صور الاشياء على ما عليه
نظامها ومهياتها وكمالاتها على وجه كلي والباري يعلمه بعينه مع تلك الصور الثابتة فيه
باعيانها لا بصور زائدة عليها بل بمجرد حضوره لها وذلك الحضور هو العناية فتبين انه
لا محل لها واما القضاء والقدر فلكل منهما محل والله الموفق **الفصل الثاني** في بيان
محل القضاء لما ثبت وجود صور روحانية هي جواهر مجردة عن المواد منزهة عن الفساد
مدركة لذواتها ولما عداها بذواتها غير متعلقة بالاجسام على ما بين في الحكمة بالبرهان
ونص عليه في السنة والقرآن كما قال تعالى ويسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربي وقال
النبي صلى الله عليه وسلم ان الله كتب كتابا قبل ان يخلق الخلق ان رحمتي سبقت غضبي فهو مكتوب عنده
فوق العرش وقال خلقت الملائكة من نور وعقول انها انوار قاهرة موثرة فيما تحتها
من النفوس والاجرام بتاثير الله تعالى فيها فقاهريتها التي هي تاثيرها في غيرها صورة صفة
قاهرية الله تعالى واثر من آثار قدرته كما ان نوريتها سبحة من سبحات وجهه وبهذا الاعتبار
تسمى الملائكة المقربين وعالمها عالم القدرة وكما تفيض منها صور الاشياء وحقائقها
بافاضة الحق سبحانه فكذلك يفيض منها صفاتها وكمالاتها التي تجبر نقصانها وبهذا

الاعتبار

الاعتبار يسمى عالم الجبروت او باعتبار انها تجبر على طلب كمالاتها والتوجه اليها عند
فقدانها وحفظها عند حصولها ما امكن وهي صورة صفة جبارية الله تعالى ومعلوم ان
تلك الحقائق والكمالات الفائضة منها لو لم تكن ثابتة فيها لم يمكن فيضانها عنها فاذن ش
تلك الحقائق باعيانها وكمالاتها منتقشة فيها وبهذا الاعتبار يسمى عقولا وذلك الانتقاش
هو صورة القضاء الالهي فمحله عالم الجبروت وهو المسمى بام الكتاب الذي اشار اليه
قوله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب وكل ما يفيض علينا من العلوم الحقة
الموسومة بالعلوم اللدنية يفيض عنه كما قال في القرآن وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم
وقال اقرأ وربك الاكرم الذي علم بالقلم وتلك الجواهر خزائن غيبه كما قال تعالى وان من
شيء الا عندنا خزائنه ولا شك انها متعالية عن تعلق الزمان مقدسة عن تغير الحدثان فالقضاء
كذلك والله اعلم **الفصل الثالث** في محل القدر كما ان العالم الروحاني بجواهره المجردة
محل القضاء فالعالم النفساني الجرماني السماوي محل القدر اذ الصور الكلية في عالم القضاء
من غاية الصفاء لا يترائى ولا يتمثل في معلوميتها بغيرها لشدة نوريتها كمرآة مضيئة
ترد البصر عن ادراك ما فيها من الصور لشعاعها فتنتسخ تلك الصور منه في لوح النفس
الناطقة الكلية التي هي قلب العالم كما ينتسخ بالقلم في اللوح صور معلومة مضبوطة منوطة
بعللها واسبابها على وجه كلي كما يظهر في قلوبنا عند استحضارنا للمعلومات الكلية كالصور
النوعية مثلا وكبريات القياس عند طلب الرأي الجزئي المنبعث عنه العزم على الفعل وهو
اللوح المحفوظ لانضباط تلك الصور فيها وانحفاظها عن التغير ثم ينتقش منه في النفوس
السماوية الجزوية التي هي قوى نفوسها الناطقة المنبعثة منها المنطبعة في اجرامها نقوش
جزئية متشخصة باشكال وهيئات معينة مقارنة لاوقات معينة مقدرة بمقادير واوضاع ع
معينة من لواحق المادة على ما يظهر في الخارج كما ينتقش من قوتنا الخيالية من المعلومات الجزئية
كالصور المتشخصة وصغريات القياس مثلا ليحصل بانضمامها الى تلك الكبريات رأي جزئي
منبعث عند القصد الجازم الى الفعل المعين فيحصل الفعل وذلك العالم هو لوح القدر
وخيال العالم والسماء الدنيا التي ينزل اليها الكائنات اولا من عالم الغيب ثم تظهر في
عالم الشهادة كما ورد في السنة وتلك النفوس من قوى نفوسها الناطقة بمثابة قوانا الخيالية

من نفوسنا وكل منها كتاب مبين كما اشير اليه بقوله تعـ ولا حبة في ظلمات الارض و
لا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين وقوله وما من دابة في الارض الا على الله رزقها ويعلم
مستقرها ومستودعها كل في كتاب مبين وقوله ما اصاب من مصيبة في الارض ولا
في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها وحصول تلك الصورة المعينة المقيدة بوقتها
المعين هو قدر الشيء المعين الخارجي كما قال وما ننزله الا بقدر معلوم ولا شك
ان وقوعها في الخارج عند حضور ذلك الزمان ضروري وهذا العالم هو عالم [الملائكة]
الملكوت العمالة باذن الله تعالى المسخرة بامره المدبرة لامور العالم باعداد المواد وتهيئة
الاسباب فمحل القدر هو عالم الملكوت كما ان محل القضاء هو عالم الجبروت وهذه جملة
تحتاج الى تفصيل

## الفصل الرابع

في تفصيل ما ذكر اجمالا وهو ان الاجرام السماوية
ذوات نفوس ناطقة لها ادراكات وارادات كلية بذواتها وادراكات وارادات
جزئية بآلاتها كحال نفوسنا بعينها فتشتاق كل منها الى كمال جوهر روحي هو مفيضها و
مكملها القريب تتشبه به لادراكها بعض كمالاته فيطلب وضعا كليا تستعد به لذلك التشبه
وينضم الى ادراكاتها الكلية ادراكات جزئية فينبعث منها اشواق وارادات جزئية
توجب حركات جزئية كما هو حالنا في حركاتنا عند ارادة تحصيل مطلوب ما وبكل حركة يحصل
للمتحرك بها وضع جديد يفيض بذلك الوضع على النفس من معشوقه صورة عقلية هي كمال
لها واشراق نوري توجب لها لذة جديدة وشوقا جديدا الى كمال آخر وارادة لما
يوصل اليه من الوضع فينطبع من تلك الصورة في قوتها الخيالية صورة جزئية مع لذة جزئية
تنبعث منها شوق جزئي وطلب لوضع جزئي تتخصص به الارادة الاولى الكلية فتصير
ارادة جزئية جازمة بحركة جزئية موصلة لذلك الوضع فيصدر عنها حركة اخرى جزئية وينزل
لكل وضع من تلك النفوس على مواد العالم بحسب استعداداتها صور تكمل بها تلك المواد
وتهيئها لقبول الصورة الثالثة لهذه الصورة اي صلة التي تستحدث بالوضع اللاحق
لهذا الوضع الحاصل وعلى هذا تتعاقب الحركات وتتلاحق الاوضاع فتتوالى الصور
على النفوس السماوية وتتواتر فيضانها على المواد متوالية فتتعاقب استعداداتها بتعاقب
الصور وترادف صورها وقد مر ان ثبوت الصور في معشوقاتها التي هي الارواح
ثبوتا

ثبوتا سرمديا باقيا على حاله ازلا وابدا هو القضاء فحدوثها في النفوس الخيالية السماوية
منطبعة في اجرامها مشخصة هو القدر وبعضهم يطلقون القدر على حصول تلك الصور
في موادها المتعينة في الخارج ويرون ان المحو والاثبات لا يكونان الا في المواد والصور
الجزئية المنطبعة في الفلكيات لثبوتها بذواتها ونحن نرى ان المحو والاثبات فيهما فيتبعهما
الكون والفساد في المواد ولا شك ان الثاني لازم للاول لزوما ضروريا وعلى اي
حال فمن الاوضاع اوضاع كلية يتبعها كون الاعيان وفسادها ومنها جزئيات يتبعها
احوالها المترادفة وكمالاتها المتعاقبة وهذه الجزئيات متخللة بين تلك الكليات داخلة
فيها فيكون لكل طائفة من الاوضاع المترتبة الموجبة لكمال كائن ما او حدوث حال من
احواله وتغيرها منحصرة بين وضعين منها احدهما يقتضي حدوث ذلك الكائن [او الحال] والثاني
يقتضي زواله والامتداد الواقع بين هذين الوضعين المستمر مع تلك الاوضاع
المتخللة بينهما الذي هو مجموع مقادير الحركات الموجبة لتلك الاوضاع مدة بقاء ذلك
الحادث والنقش الحادث عند الوضع الاخير هو الكتاب المشار اليه بقوله تعـ لكل اجل
كتاب ان فسرنا الاجل بمعنى انتهاء المدة وان فسرناه بمعنى جميع المدة فالنقش الحادث
عند الوضع الاول مع سائر النقوش الواقعة بينهما عند كل وضع الى ذلك النقش و
لا شك ان تلك المدة معينة بقدر احوال ذلك الحادث بحسب اجزائها بحيث لا يقع كل
حال حال منها الا في جزء معين من اجزاء ذلك الزمان ولهذا لا يمكن الفرار من
القدر كما قال تعـ قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل وقال فاذا جاء
اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون واما نقوش عالم القضاء فلانها منزهة
عن الحدثان غير متقدرة بحسب اجزاء الزمان قال عم في جواب من سأله عند انحرافه عن جدار
يريد ان ينقض اتفر من قضاء الله فقال افر من قضائه الى قدره فتحقق ان قدره تفصيل قضائه
والله بكل شيء محيط

## الفصل الخامس

في ايراد مثال مناسب لهذا المعنى اعلم
ان صورة العالم بعينها كصورة الانسان فكما ان للافعال الانسانية عند صدورها
منه وبروزها من مكامن غيبها الى مظاهر شهادتها اربع مراتب لكونها اولا في كمون روحه
الذي هو غيب غيوبه في غاية الخفاء كانها غير مشعور بها لغاية الصفاء ثم تنزل الى

حيز قلبه عند استحضارها واخطارها بالبال كليا ثم ينزل الى خزانة خياله مشخصا جزئيا ثم يحرك
اعضاءه عند ارادة اظهارها فيظهر في الخارج فكذلك كلما يحدث في العالم من الحوادث اذ
الاول بمثابة القضاء والثانية بمثابة نقش اللوح المحفوظ والثالثة بمثابة الصورة في
السماء الدنيا ونقش لوح القدر على ما تراه والرابع بمثابة الصورة الحادثة في المواد
العنصرية ولا شك ان النزول الاول لا يكون الا بارادة كلية والنزول الثاني بارادة
جزئية خفية تنضم الى الارادة الاولى الكلية فيتخصص بها ويصير جزئيا فينبعث بحسب مطالعتها
ومنافرتها الى جزء تستلزم ارادة جازمة داعية الى اظهاره فيحرك الاعضاء والجوارح
ويظهر الفعل فتحرك الاعضاء بمثابة حركة السماء وظهور الفعل هو القدر على المذهب الثاني
وكما ان سلطان الروح الذي هو التعقل والادراك في البدن لا يكون الا في
الدماغ فكذلك سلطان الروح الكلي الذي روح العالم ليس الا في العرش فهو من العالم
بمنزلة الدماغ منا وكما ان مظهره الاول فينا هو القلب الذي هو منبع الحيوة فكذلك
مظهره الاول فيه هو الفلك الرابع الذي هو فلك الشمس ومنبع حيوة العالم فهو من العالم
بمنزلة الصدر والشمس بمنزلة القلب الصوري منا واما القلب الحقيقي فهو النفس الناطقة
الكلية كما ذكرنا وروح هذا الفلك بمثابة الروح الحيواني الذي في القلب فيه يحيى جميع
الاعضاء وهو البيت المعمور المشهور في الشرع انه في السماء الرابع المقسم به في التنزيل
حيث قال والطور وكتاب مسطور في رق منشور والبيت المعمور والسقف المرفوع و
البحر المسجور ولهذا جعلت مقام عيسى روح الله عليه وكانت معجزته احياء الموتى
والطور هو العرش والكتاب المسطور هو نقش القضاء الاول الثابت في الروح الاول
وذلك الروح هو الرق المنشور والسقف المرفوع هو السماء الدنيا المذكورة وسمي بالبيت
المعمور لنزول الصورة منها ونفخ الروح منه فيتم خلق الحيوان بها والبحر المسجور هو
بحر الهيولى السيالة المملوة بالصور والله اعلم

## الفصل السادس

في بيان الافعال
الاختيارية قد تبين مما سلف ان كلما يقع في هذا العالم مقدر بهيئته وزمانه في
عالم آخر قبل وجوده فان اشتبه عليك حال الافعال المنسوبة الى الاختيار وتخيل اليك
انها على هذا التقدير يكون بالاضطرار فما بالنا نتصرف فيه بالتدبير والتغيير ونقرنها
بالتقدم

بالتقدم والتاخير وبحد الفرق بين المجبر عليها والمخير والمختار والمضطر ولماذا نواخذ بها
ونعاقب عليها ونوجر ونثاب بقصدها وما الفرق بين سهوها وعمدها وكيف يتجه المدح والذم
لنا واني يتوجه الامر والنهي الينا واي فايدة للتكليف بالطاعات والعبادات ودعوة
الانبياء بالآيات والمعجزات واي تاثير للسعي والجهد واي توجيه للوعيد والوعد ومعنى
الابتلاء في مثل قوله تعالى ليبلوكم ايكم احسن عملا وما لا يحصى كثرة من الآيات الدالة على ان مدار التكليف
هو الاختيار وبناء امر الاختيار على الاختيار بل كان قاعدة التكليف والتدبير على هذا التقدير
عبث وهباء واكثر كلام الله هذرا وهراء فاستغفر الله العظيم وتب اليه ثم تامل جريان الامر
الالهي في مجاري القضاء والقدر وتفكر في ترتب سلسلة الاسباب والعلل وتدبر مباني
الامور حق التدبر ومعاني الآيات بقوة التفكر عسى ان يؤيدك بالتوفيق بعد الاعتقاد
فتبادر عند التحقيق الى الاعتقاد ان القضاء والقدر يوجبان ما يوجبان بتوسط اسباب
وعلل مترتبة منتظم بعضها مدبرات ومعدات كالنفوس السماوية والحركات والاوضاع الفلكية
والصور واللواحق المادية والامور الجارية مجرى الاشياء الاتفاقية وغيرها من الادراكات
والارادات الانسانية والحركات والسكنات الحيوانية وبعضها فاعلات ومفيضات
كالمبادي العالية من الجواهر العقلية وبعضها قوابل واستعدادات ذاتية وعارضية اياها
تختص بها حال دون حال وصورة دون صورة ترتيبا وانتظاما متقنا معلوما في القضاء
السابق فاجتماع تلك الامور التي هي الاسباب والشرائط مع ارتفاع الموانع علة تامة
يجب عندها وجود ذلك الامر المدبر المفصل للقدر وعند تخلف واحد منها او حصول مانع
بقي وجوده في حيز الامكان كان لم يكن واحدا منها سواء فاذا كان من جملة الاسباب وخصوصا
القريبة منها وجود هذا الشخص الانساني او الحيواني وادراكه وعلمه وقدرته وارادته وتفكره
او تخيله اللذان يختار بهما احد طرفي الفعل والترك كان ذلك الفعل اختياريا واجبا وقوعه
بجميع تلك الامور المسماة علة تامة ممكنا بالنسبة الى كل واحد منها فوجوبه لا ينافي كونه بالاختيار
وكيف وانه ما وجب الا به وان اشتهيت ان نفصل لك هذه الجملة تفصيلا واضحا وتبينها
بيانا شافيا فلنورد تلخيصها في فصل مفرد فاستمع اليه متيقظا وفرغ لي قلبك متفطنا
ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد

## الفصل السابع

في تفصيل ما اجمل وتلخيص ما اورد اعلم ان الادراك والعلم والقدرة والارادة كلها من الكيفيات
النفسانية ومعانيها بديهية واما تعريفها بحسب الاسم والاستعمال في هذا القسم فالعلم حصول
صورة الشيء في النفس والادراك هو الشعور باحد المشاعر الظاهرة كالحواس او الباطنة
كالعقل والوهم الذي هو مبدأ العلم والقدرة هي الهيئة النفسانية التي تتمكن بها من
الفعل والترك على السواء والارادة هي العزيمة الجازمة الباعثة على الفعل او الترك فاذا
ادركنا شيئا علمناه واذا علمناه فان وجدنا ملائمة او منافرة لنا دفعة بالوهم او بتدبر
العقل انبعث منا شوق الى جذبه او دفعه ذلك الشوق بعينه هو العزم الجازم
المسمى بالارادة واذا انضمت الى القدرة التي هي هيئة القوة الفاعلة انبعثت تلك القوة
لتحريك الاعضاء فيحصل الحركة وجبه بالاختيار وهو انضمام الارادة الى القدرة وان لم
نجد الملائمة او المنافرة بالضرورة استعمل العقل قوة التفكر او الوهم قوة التخيل لطلب
الترجيح بارادة عقلية او وهمية فمتى كان حركة اختيارية في الطلب بما كان ملائما لبعض
الوجوه غير ملائم ببعضها لكونه ملائما لبعض الحواس غير ملائم لبعضها او ملائما لبعض
الاعضاء غير ملائم لبعضها او ملائما للحس غير ملائم للعقل او بالعكس او ملائما في العاجل
غير ملائم في الآجل او بالعكس او ملائما بحسب بعض المصالح غير ملائم بحسب بعضها ويحدث بحسب
كل ملائم داع وبحسب كل منافر صارف فان ترجح الدواعي في حدوث عزم جازم
على الفعل فيجب الفعل بانضمام ذلك العزم الى القدرة الذي هو الاختيار وان ترجحت
الصوارف حدث عزم على الترك فيجب الترك بالاختيار وهناك يتوجه الثناء والاثم
والمدح والذم بحسن الاختيار بقوة التفكر او التخيل وسوء الاختيار ويترتب الثواب
والعقاب ويظهر الفرق بين المكره والمختار وربما لا يظهر وجه الرجحان فيبقى النفس في
التردد والتحير او يظهر على بعض الاوضاع والتقادير دون البعض فيحدث التصرف و
التدبر بما يتغير من وجه الى وجه ومن حال الى حال والتقديم والتاخير من وقت الى وقت على
مقتضى الرأي الصحيح او الفاسد ولا شك ان وجود الادراك والعلم والقدرة
والارادة والتفكر والتخيل وساير القوى والآلات مع ترتبها كلها بفعل الله تعالى
لا بفعلنا واختيارنا والا لتسلسلت القدر والارادات الى غير النهاية ودارت

فمن

فمن نظر اليها قاصرا نظره على تلك الاسباب القريبة للفعل ورآها مؤثرة بالاستقلال
قال بالقدر والتفويض اي بكونها واقعة بقدرتنا مقدرة بتقديرنا مفوضة الينا
ولهذا قال عم القدرية مجوس هذه الامة لانها تثبت مبدأين قادرين مستقلين كالمجوس
القائلين بيزدان واهرمن اللذين احدهما مبدأ الخير عندهم والثاني مبدأ الشر
بالاستقلال وقد اصروا على ان الشرور مما يقع لا بارادة الله ومشيته ومن نظر الى السبب
الاول وكون تلك الاسباب والوسايط مستندة باسرها على الترتيب المعلوم في سلسلة
العلل والمعلولات الى الله تعالى استنادا واجبا وترتيبا معلوما على وفق القضاء
والقدر وقطع النظر عن الاسباب القريبة مطلقا قال بالجبر وخلق الافعال ولم يفرق
بينها وبين افعال الجمادات وكلاهما اعور لا يبصر باحدى عينيه اما القدرية فبالعين
اليمنى اي النظر الاقوى الذي به يدرك الحقائق واما الجبرية فباليسرى اي النظر الاضعف
الذي يدرك به الظواهر واما من نظر حق النظر فاصاب فكانه ذو عينين يبصر الحق باليمين
فيضيف الافعال اليه خيرها وشرها ويبصر الخلق باليسرى فيثبت تاثيرهم في الافعال
به سبحانه لا بالاستقلال ويتحقق معنى قول الصادق عم لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين
فتهذب به وذلك هو الفضل الكبير واما من اضاف الافعال الى الله بعد نظر التوحيد
واسقاط الاضافات ومحو الاسباب والمسببات لا بمعنى خلق الافعال فينا او خلق قدرة
وارادة جديدتين عند صدور الفعل عنا كما عليه المجبرة فهو الذي طوى بساط الكون و
خلص عن مضيق الكون وخرج من البين والاين وفني في العين لكنه بقي في المحو
لم يرجع الى الصحو مستغرقا في عين الجمع محجوبا بالحق عن الخلق ما زاغ بصره عن مشاهدة
جماله ولا طغى نفسه بانتحال كماله بل عاذ بنور جماله عن ظل جلاله وبسبحات وجه
ذاته عن ظلم صفاته فاضمحلت الكثرة في شهوده واحتجب التفصيل عن وجوده وذلك
هو الفوز العظيم فاذا رجع الى الصحو بعد المحو ونظر الى التفصيل في عين الجمع غير محتجب
برؤية الحق عن الخلق ولا بالخلق عن الحق ولا مشتغل بوجود الصفات عن الذات
ولا بالذات عن الصفات ولا محروم بشهود الجمال عن الجلال ولا بالجلال عن الجمال

فهو الولي المحق الصديق صاحب التمكين والتحقيق بنسبة الافعال الى الله تعم بالكلية
ولا يسلبها بالكلية عن العباد كما في قوله تعم وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى
وذلك هو الفوز الاكبر

## الفصل الثامن

في بيان فائدة التكليف بالطاعات
والدعوة بالآيات وتاثير الجهد والسعي وتوجيه الوعيد والوعد وبيان الابتلاء
من الله تعم قد ظهر في الفصل السابق بيان كيفية صدور الافعال الاختيارية
منا وارتفع الاشتباه عن حالها وترتب المدح والذم والثواب والعقاب عليها و
بقي الآن علينا بيان فائدة التكليف والتاديب وتاثير السعي والجهد والتهديد و
الترغيب فنقول كما تفطنت ان الاشياء الداخلة في وجود الانسان كالعلم والقدرة
والارادة من جملة اسباب الفعل فاحدس ان هذه الامور الخارجة ايضا من جملتها
فالدعوة والتكليف والارشاد والتهذيب والوعد والترغيب والايعاد والتهديد
امور جعلها الله تعم مهيجات للاشواق ودواعي الى الخيرات والطاعات والاكتساب
فضائل وكمالات ومحرضات على اعمال حسنة وعادات محمودة واخلاق جميلة وملكات
فاضلة مرضية مقدرة لنا نافعة في معاشنا ومعادنا يحسن بها حالنا في دنيانا و
يحصل بها سعادة عقبانا او محذرات عن اضدادها من الشرور والقبائح والذنوب
والرذائل مما يضرنا في العاجل ونشقى بها في الآجل وكذلك السعي والجهد والتدبير و
الحذر اذا قدرت مهيئة لمطالبنا موصلة ايانا الى مقاصدنا مخرجة لكمالاتنا الى
الفعل وجعلت اسبابا لما يصل الينا من ارزاقنا وما قدر لنا من معاشنا ودنيانا
لنا في آخرتنا او لما يصرف الله تعم عنا من المكاره ويدفعه عنا من المضار والمفاسد لم
يحصل ذلك لنا الا بها وكانت تلك الوسائط ايضا مقدرة لنا واجبة باختيارنا كما
قال عم لمن ساله هل يغني الدواء والرقية من قدر الله قال الدواء والرقية من قدر
الله ولما قال عم جف القلم بما هو كائن قيل ففيم العمل قال اعملوا فكل ميسر لما خلق
له ولما سئل انحن في امر فرغ منه ام امر مستانف ومن هذا علم ان كل ما يصدر
عنا من الحركات والسكنات والحسنات والسيئات محفوظ مكتوب علينا واجب

صدورها

صدورها عنا مع كونها باختيارنا كما قال تعم وكل شيء فعلوه في الزبر وكل صغير وكبير
مستطر وقال ونكتب ما قدموا وآثارهم وكل شيء احصيناه في امام مبين وكذا
هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون فهي معرفات لسعادتنا
وشقاوتنا في العقبى ليست بموجبات وكذلك كما يطلع الينا من الغائب في المكان
كما قال النبي صلعم اعلم ان الامة لو اجتمعت على ان ينفعوك بشيء لم ينفعوك الا بشيء
قد كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك بشيء لم يضروك الا بشيء كتبه الله عليك
رفعت الاقلام وجفت الصحف وقال امير المؤمنين عم اعلموا علما يقينا ان الله لم
يجعل للعبد وان عظمت حيلته واشتدت طلبته وقويت مكيدته اكثر مما سمي له في
الذكر الحكيم والشواهد في هذا الباب اكثر من ان تحصى واما الابتلاء فهو اظهار
ما كتب لنا وعلينا في القدر وابراز ما اودع فينا وغرز في طباعنا بالقوة بان يظهر
في الشهود ويخرج الى الفعل من الوقايع والحوادث والتكاليف الشاقة بحيث يترتب
عليه الثواب والعقاب فانها ثمرات ولوازم وتبعات وعوارض لامور موجودة
فينا فاذا لم تصدر عنا ولم تخرج الى الفعل لم توجد بعد وان كانت معلومة لله تعم
موجودة فينا بالقوة فكيف تحصل ثمراتها وتبعاتها التي هي عوارضها ولوازمها
ولهذا قال تعم ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين واما انها اي نعلمهم
موصوفين بهذه الصفة بحيث يترتب عليه الجزاء واما قبل ذلك الابتلاء فانه علمهم
مستعدين للمجاهدة والصبر صائرين اليها بعد حين

## الفصل التاسع

في بيان الاستعدادات وتنوعها ولعلك تضطرب في تصول وتبحر فنقول الذاتيات
الفضايل والرذايل والمحاسن والقبايح والطاعات والمعاصي وبالجملة الخيرات
والشرور كلها مقدرة مكتوبة علينا قبل صدورها منا مع انها منوطة باوقاتها
التي تصدر فيها عنا فاما انا لا نتساوى فيها ولا نتعادل ولم نتشاكل فيها و
نتماثل وكيف نحترز عما يجب الاحتراز عنها فننجو عن وبالها وتبعتها وباي شيء
يفضل السعيد على الشقي وقدرت وبان فيما قدر لها واين عدل الله هنا وقد
قال الله تعم وما انا بظلام للعبيد وما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمين فنجيبك
بمثل ما قال الشاعر هون على بصر ما شق منظره ۞ فانما يقظات العين كالحلم ۞

فاصبر ريثما أتيك القرار وفاءت السكينة والوقار فلست اول
من زل في هذا المقام وارتاب واستغفر من هذا الكلام ثم رجع وتاب
جعل الله عين بصيرتك كحلية بنور الهدى وكشف عنها غشاوة العمى أو
لا تعتبر بحال موسى مع الخضر واعتراضه ووقوعه فيه بقتل الغلام ومعاضه
أو ما تتذكر قوله لقد جئت شيئا نكرا وجوابه الم اقل انك لن تستطيع معي صبرا
ثم اسمع ما يشفيك من غيظك ويكفيك في ازالة ريبك واعلم ان الاستعدادات
مختلفة والحقائق متنوعة فالارواح الانسية بحسب الفطرة الاولى مختلفة
في الصفاء والكدورة والضعف والقوة مترتبة في درجات القرب والبعد
من الله تعالى والمواد السفلية بازائها بحسب الخلقة متباعدة في اللطافة والكثافة
ومزاجاتها متباينة في القرب والبعد من الاعتدال الحقيقي فقابليتها لما يتعلق
بها من الارواح متفاوتة وقد قدر بازاء كل روح ما يناسبه من المواد
يحصل من مجموعها استعداد مناسب لبعض العلوم والادراكات دون بعض
موافق لبعض الاعمال والصناعات دون بعض على ما قدر لها في العناية الالهية و الباقيه
القضاء كما قال عم الناس معادن كمعادن الذهب والفضة وتفاوت
العقول والادراكات بحسب اختلاف الطبايع والغرايز فيسرع بعضهم بطبعه
الى ما ينفر عنه الاخر ويستحسن احدهم بهواه ما يستقبحه الثاني والعناية
الالهية تقتضي نظام الوجود على احسن ما يمكن فلو امكن احسن مما هو عليه لتعدد
عن العالم ولبقوا كلهم طبقة واحدة على حال واحدة في مرتبة ولا يتمشى امورهم
ولا تتهيأ مصالحهم ولبقيت المراتب الباقية الممكنة في كتم العدم مع امكان
وجودها وكان حيفا عليها وجورا لا عدلا وقسطا وبقي الاحتياج الى ما في
العالم مع عدمها كما ان لو كان البصل زعفرانا والدفلى اقحوانا ولم يوجد
البصل والدفلى اصلا لحرمت الناس من منافعهما وتضرروا في مناهجهم بفقدهما
مع امكان وجودهما وكما لا يختلج في صدرك ان البصل لم لم يكن زعفرانا و
القيصوم ضيمرانا والكلب اسدا والعنز جملا والجماد حيوانا والحيوان انسانا
والشذى عينا والوهم عقلا فلا تتقدحن في بالك ان الباقل لماذا لم يكن سحبانا

والفقير

والفقير سلطانا والشقي سعيدا والجاهل الشرير عالما خيرا اذ لو كان
كذلك لاضطر السلطان الى صنعة الكنس والحكيم المتاله الى مباشرة الحسب
فما بقي التناسب على تقدير التماثل ولم يبق السلطان سلطانا ولا القهرمان
قهرمانا ولاختل النظام وظهر الهرج والمرج فلم يكن ذلك عدلا بل كان ظلما
وجورا فالعدل هو تسوية المواد والاشباح بحسب الصور والارواح وتعديل
الامزجة بحسب الانواع وتوزيعها على الاصناف والاشخاص وتوجيه الافراد
من الاجناس الى ما يناسبها من الامور والاشغال فمن اساء في عمله واخطأ
في اعتقاده فانما ظلم نفسه بظلم جوهره وقصور استعداده وكان اهلا للشقاوة وة
في معاده ينادي على لسان المالك هذا فيداك اوكتا وفوك نفخ وانما
قصر استعداده واظلم جوهره لعدم امكان كونه احسن مما وجد كما لا يمكن ان
يلد القرد مثلا انسانا في احسن صورة واكمل سيرة ولا يزالون مختلفين الا من
رحم ربك ولذلك خلقهم وتمت كلمة ربك لاملأن جهنم من الجنة والناس
اجمعين وكما لا يعترض على اقبح الناس انه لم لا يكون مثل يوسف في الحسن و
نعذرهم مع اختلاف اشكالهم وهيئاتهم بحيث لا يتشابه اثنان منهم فكذلك لك
لا يعترض على شر الناس انه لم لا يكون كمحمد رسول الله صلعم في سيرته وطريقته
واعذرهم في ذلك فان اختلاف الغرايز والشمايل كاختلاف الاشكال في
الطبايع كما قال النبي صلعم فرغ الله تعالى من اربعة الخلق والخلق والرزق والاجل
واما انه كيف السبيل الى الاحتراز عما يجب الاحتراز عنه فان شريف النفس نجيب
الجوهر طيب الاصل طبيع القريحة قلما يهتم بشيء مما ليس في فطرته ولم يقدر له
من الفواحش والرذايل لعدم المناسبة واذا هم نادرا لغلبة صفة من صفات نفسه و
قواه واستيلاء داعية من دواعي الوهم وهواه وهيجان من شهوته وغضبه زجره
زاجر من عقله وهداه ومنعه مانع من روح القدس فنهاه كما قال تعالى في يوسف عم

لقد همت به وهم بها لولا ان رأى برهان ربه واذا كان دون ذلك في صفاء
الاستعداد فلا ينزجر الا بزجر زاجر من الشرع والسياسة والناصح والاديب و
غير ذلك ويستحيي منه واذا هم بتشرع مما في فطرته من المحاسن وجد باعث عقله
ودرايته وناصر من توفيقه وهدايته فيقدم عليه بشوقه وشعفه لمناسبته
اياه ولا ينتهي عنه بدفع دافع ولا يمنعه منع مانع وان كان دون ذلك
احتاج الى محرض باعث ومشوق من خارج والخسيس النفس الخبيث الجوهر الردي
الاصل الابي القرونة بالعكس كما قال تعالى في ابي جهل واضرابه سواء عليهم
ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون وفيه انك لا تهدي من احببت وكل
يشتاق الى ما يفعله بالطبع ويحبه ويستحسن وان كان الباني يعلم ان ضده اجود
واحسن كمحبة الزنجي ولده مع قبحه دون الغلام التركي مع علمه بحسنه واما حديث
السعادة والشقاوة فياتي في فصل ان شاء الله تعالى

## الفصل العاشر

في السعادة والشقاوة قد علمت مما تقرر تنوع الاستعدادات وترتب الارواح
في الدرجات فاعلم ان لكل منها سعادة تقتضيها بحسب جوهريته وقدر منيته و
قوته هي نهاية كماله الذي امكن له بمقتضى فطرته ويقابلها غاية نقصانه الذي يمكن
له بحسب حاله هي شقاوته المنسوبة اليه عنده وبالله والسعادات مترتبة بحسب الاستعدادات
واشرف الكمالات لاشرف الارواح الذي هو روح القطب الحقيقي المطلق
وهو محمد صلعم القطب الاضافي بحسب كل وقت وزمان كسائر الانبياء عليهم السلم
كما قال تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض الى قوله ورفع بعضهم فوق بعض
درجات فله المرتبة العليا في الاستعداد نقص السعادة وفقر العوض بينها
وبين الشقاوة القصوى او الشقاوة المفروضة بازائها فاذا توسط الاستعداد
بين جهتي الربوبية والسفالة المعبر عنهما في التنزيل باعلى عليين واسفل سافلين
وهناك يقوى اثر الدعوة والتكليف والتاديب والتهذيب وما يقابلها من

اسباب

اسباب المعصية والطغيان المعبر عنها بالتوفيق والخذلان وكلما امعن في احد
الجانبين اشتد ميله اليه فان مال عن الوسط الى الجهة العلوية يكفيه اضعف
اسباب الخذلان الى الانحطاط في الدركات وان مال الى الجهة السفلية فبالعكس
ولكل صفو كدر ولكل صاف عكر ويقابل كل نور ظلمة وبازاء كل حسن قبح وبضدها
يتبين الاشياء كابي جهل لمحمد وفرعون لموسى وابليس لآدم وامثالهم لا سبيل الى
معرفة لمية سعادة الاول وشقاوة الثاني الا بمجرد الاستعداد الذي هو من الفيض
الاقدس الاول والعلم الاعلى الازلي على ما هو من نحث الامكان في حسن النظام
والسعادة قسمان دنيوية واخروية فالدنيوية قسمان بدنية كالصحة والسلامة و
وفور القوة والشهامة وخارجية ككثرة اسباب المعاش وحصول ما يحتاج اليه من
المنال والاخروية ايضا قسمان علمية كالمعارف والحقائق وعملية كالطاعات والقربات
وكان الحسن والجمال من عوارض القسم الاول من الدنيوية فالاخلاق الحميدة والفضائل
من عوارض القسم الاول من الاخروية وتتعدد اقسام الشقاوة بازائها قيل لامير
المؤمنين عم صف العالم فوصفه فقيل صف الجاهل قال قد فعلت فالسعادة و
الشقاوة بحسب العلم والجهل ذاتيتان ازلا وابدا مخلدتان دائما سرمدا وبحسب الاعمال
الحسنة والسيئة تترتب عليها المكافاة والمجازاة وتتقدر بحسبها المثوبات والعقوبات
كقوله تعالى جزاء بما كانوا يعملون جزاء بما كانوا يكسبون ولا تكون هذه الشقاوة مخلدة
الا ما شاء الله وتترك بعضها مع بعض وتنفذ الا ان اكبر السيئات واكثرها تتبع
الجهل واعلى الحسنات واعظمها تتبع العلم اللهم اجعلنا من السعداء المقبولين ولا
تجعلنا من الاشقياء المردودين والعقل الذي هو مدار التكليف في الكل واحد
مع تباعد درجاتهم في الذكاء والبلادة وهو القدر المشترك في العقلاء الذي ما
يسمى به الانسان عاقلا ولهذا كلفوا بتكليف واحد ولم يكلف كل واحد منا بدرايته
الفتوى واستنباط العلوم شرعا كما قال الله تعالى لا يكلف الله نفسا الا وسعها

فان الترقي بالعلوم امر وراء التكليف واما بحسب الاعمال فلكل درجات مما عملوا
فمن حجب عن بلوغ الكمال الذي تقتضيه استعداده بتقصير فيه او ارتكاب عمل ما يحجبه
فقد يعذب بعذاب بائسه وبحجبانه عنه لما ولذلك من نوقش في الحساب
بحسب الاعمال واما الواصل الى ما امكن له وقدر من السعادة فهو الناجي وان كانت
سعادته ادون مما لا يدركه منهم من سعادة آخر اذ لا ادراك له لما لا يمكنه فلا ذوق
واذ لا ذوق فلا شوق فلا يعذب بفواته وكل ذلك بقدر وجب وقوعه باعتبار
وامكن باعتبار فلا ينافي كونه باختيار وفيما ذكرناه كفاية لمن تيسر له ولا ينجع اكثر
من ذلك لمن تعسر عليه ونعوذ بالله من التقصير فان بيده تيسير كل عسير والله
المستعان وعليه التكلان وهو حسبي ونعم الوكيل ٥ تم في عصر الجمعة التاسع
والعشرين من شهر رمضان المبارك سنة ١١
في بلدة اصفهان في المدرسة السلطانية
بيد الفقير الى الله الغني محمد الحسيني و
الحمد لله اولا واخرا

بسم الله الرحمن الرحيم

اني آنست نارا من قبسات السيد السند الداماد رضوان الله تعالى عليه
سآتيكم منها بخبر او آتيكم بشهاب قبس لعلكم تصطلون قال قدس سره

**وميض** انما العلة الغائية هي العلة الفاعلية بمهيتها لفاعلية الفاعل فهي
العلة الفاعلية اولا بالحقيقة والغرض هو ملحوظ الفاعل في فعله وهما متحدان بالذات
متغايران بالاعتبار وهناك شيء واحد يسمى بانه العلة الفاعلية لفاعلية العلة الفاعلية
علة غائية وبما انه معلوم الفاعل وملحوظ في فعله غرضا وكذلك الفائدة والغاية
متحدتان بالذات متغايرتان بالاعتبار فالخيرية اللازمة للفعل من حيث لازم الفعل
ويترتب عليه فائدة ومن حيث ينتهي اليه الفعل غاية واقعي الى الفاعل المريد المختار

يكون

يكون الامور الاربع
فيها الاغراض والغايات
ونسبة الاغراض للاصل الذات على
تسلسل الى الغرض وفيتها والغاية ونفعل لنكتة
سبيل الاعراض وانما مرجع الغرض وجعلها اخيرا عند الغرض والتفتيش الى
تخصيصه الى العناية وبعده صادر اخر والارادة اخص لفعل الخير بالذات والصدر مطلق
على الاطلاق بال العناية التامة من جانب الكبرياء نظام الوجود ملائما الى الاقتضى بحسب ذاته
ذاته سبحانه بما انه العليم الكبير وهو العالم الاكبر بنظام الوجود وبداءة ومصير الوجود
فاذن الا الات الا الكبير وهو العالم اولا واخيرا فاكل الغرض الذي
الى الات فقرا فاعلية وغايته على الاطلاق والاحدية اخص على الخصيص صور الاخير
ولا معقول وراءه الاذات اسد الاحدية والمرجع اخص اجب بكل الجسم الكمال
القرب منه نظام الكل وكمال نظام الوجود العاقل الى الكل الذي تام الفعول
الى فات الاحد الحق فيتشر بان ان العاقل واحسن الذي العوالم البدر
اشكال ذاته واتقاعه بخير فعله على وجه الوجود المثبر وتفضيل
الامكان عرضه الى العاية الا الكمال الفعل حيث نوجبه العناية ونقصه الاحية وسببا نقل الاموات

**وميض** ٦ ثم قال
ان شركنا في التعليم حكماء
الاسلام ابا نصر الفارابي قال في
كتاب الجمع بين الرايين انه لما كان الباري
جل جلاله بائنة وذاته مباينة لجميع ما سواه و
ذلك بمعنى اشرف وافضل واعلى بحيث لا يناسبه في انيته
شيء ولا شابهه ولا شبهه حقيقة ولا مجازا ثم مع ذلك لم يكن
بد من وصفه واطلاق كل لفظ كالية من هذه الالفاظ المتواطئة عليه فان من
الواجب الضروري ان يعلم ان مع كل لفظ نقولها في شيء من اوصافه معنى بذاته
بعيد من المعنى الذي نتصوره من تلك اللفظة وذلك كما قلنا بمعنى اشرف واعلى حتى
اذا قلنا انه موجود علمنا مع ذلك وجوده لا كوجود ساير ما دونه واذا قلنا انه
حي علمنا انه بمعنى هو اشرف مما نعلمه من الحي الذي هو دونه وكذلك الامر في ساير ٤
انتهى كلامه قلت وحقيقة ذلك فقد تظافرت به نصوص احاديث سادتنا الطاهرين
خزنة الوحي وحملة العصمة وحفظة الدين صلوات الله وتسليماته على ارواحهم واجسادهم
اجمعين انه يجب معرفة الله تعالى واثبات ذاته الاحد وصفات ذاته واسمائه الحسنى و

ين

عن الحد بين حد التعطيل وحد التشبيه وفي عدة احاديث حد الابطال وحد التشبيه
ولكن قد فصلنا القول الفصل هنالك في مواضع عديدة وسيتلى عليك في موقف
الاعراف ان شاء الله العزيز العليم ولقد احسن خاتم البرعة المحصلين حيث قال في شرح
رسالة مسألة العلم المسألة الحادية عشر في ان كونه حيا هل يرجع الى كونه عالما او
هو وصف له زائد على ذلك المستند في اثبات الحيوة هو الذي ذكرناه وهو ان العقلاء
قصدوا وصفه تعالى بالطرف الاشرف من طرفي النقيض ولما وصفوه تعالى بالعلم
والقدرة ووجدوا كل ما لا حيوة له ممتنع الاتصاف بهما وصفوه بالحيوة لكونها
وهو اشرف من الموت الذي هو ضدها عندهم ونعم ما قال عالم من اهل بيت النبوة عليهم السلام
هل يسمى عالما وقادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما
ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم والباري
واهب الحيوة ومقدر الموت ولعل النمل الصغار تتوهم ان لله تعالى زبانيتين كما لها
فانها تتصور ان عدمهما نقصان لمن لا يكونان له هكذا حال العقلاء فيما يصفون الله
تعالى به فيما احسب والى الله المفزع انتهى كلامه قلت في الرواشح السماوية ان اهل
هذا العصر حرفوا زبانيين تثنية الزباني وزبانيا النمل والعقرب قرناهما والزبانيان
كوكبان نيران على احد منازل القمر الى زبانيتين بزيادة التاء وادخالها بين الياءين
مثناة الزبانية والزبانية ملائكة العذاب واحدها زبنية كعفرية من الزبن بالفتح
وهو الدفع وقيل زبني وكانه نسب الى الزبن ثم غير للنسب كقولهم انسي بكسر
الهمزة في النسبة الى الانس واصل الزبانية في جمع زبني زباني بالتشديد فقلبت
زبانية بالتخفيف على تعويض التاء عن احدى الياءين والصواب الزبانيين تثنية
الزباني والزباني بالضم والتخفيف على وزن الحبارى قرن العقرب او بفتح الزاء
وكسر النون بعد الالف هو المنسوب الى الزبن كالزبني بالكسر والتشديد على تعويض
الالف عن الياء كاليماني والتهامي بالتخفيف فيهما وبالجملة ضعف التحصيل بذر زرع
العثرة وسوء التدبر شجرة ثمرتها السقط وفي المثل السائر تعثر بقدمك خير من ان
تعثر بلسانك وتعثر بلسانك خير من ان تعثر بعقلك ومن الله الى سبيل العصمة وبيده
ازمة الفضل ومقاليد الرحمة ثم في ... بعد ومضات

وميض

فاعلمن ان الجواهر العقلية المفارقة كثيرة العدد طولا وعرضا واعلاها واكرمها واولها
من الباري الاول الحق في السلسلة الطولية المترتبة هو اول المعلولات وهو العقل
الاول للممكنات في عالم الامر ثم يتلوه في درج الصعود عقل وعقل الى منتهى

سلسلة

سلسلة العقول المفارقة وسافلة درجاتها العقلية ولان تحت كل عقل في درجة
بعينها من الدرجات الطولية المترتبة عقلا ونفسا وجرما فلكيا بمادته وصورته الجسمية
وراء صورته المجردة النوعية النفس فهناك لا محالة جهات مختلفة بحسبها تصحح صدور
الكثرة عن الواحد هذا الاحد الحق بما عزه في درجة واحدة والافضل من الاشياء الكثيرة
الصادرة معا يتبع الافضل من تلك الجهات المتكثرة المتضاعفة في الدرجة الواحدة
ولا العقول ولا الجهات المتكثرة في عقل عقل متفقة النوع حتى يكون مقتضى معانيها
متفقا وليس من حيث الاعداد الى لا نهاية حتى يكون بعد كل عقل عقل بغير نهاية بل انما
يتوقف عند العقل الاخير الذي هو مفيد المعارف وواهب الصور باذن ربه تعالى
عند شركاء الصناعة ان العقول المفارقة بعدد الكرات السماوية قال الشريك في الهيات
في الهيات الشفاء والنجاة وكان على مذهب المعلم الاول قريبا من خمسين فما فوقها و
اخرها العقل الفعال وقد علمت من كلامنا والرياضيات مبلغ ما ظفرنا به من عددها و
في الفن الثالث من الطبيعيات في فصل حركات الكواكب قال انه لم يتبين لي الى الان ان
كرة الثوابت كرة واحدة او كرات منطوية بعضها على بعض وان كانت كرات منطوية
بعضها على بعض كان عدد العقول والنفوس اكثر لا محالة وعندي ان الاشبه ان الحق
في ذلك ان العقول المفارقة انما هي بعدد الكرات السماوية وحركاتها الكلية والجزئية
ففي ازاء كل كرة فلكا كانت او كوكبا او غير ذلك وكل حركة كلية كانت او جزئية عقل مفارق
يكون قوامها ونظامها بالرشح والافاضة واما نفسها بالاشراق والاضاءة ومبدأ
لدورانها على سبيل التعشيق والتشويق واما ان لكل كرة نفسا تخصها فالظاهر
لا تنكره احد وجرم الكوكب الثابت او السيار ايضا لا بد وان يكون متحركا في مكانه
مستديرا على مركز نفسه وتلك الحركة ايضا لا تكون الا ارادية منبعثة عن اهتزاز و
ابتهاج وشوق وتعشق وبارقة واشراق فاذن لكل كوكب ايضا نفس مجردة تخصه
سلطانها على النفس المنطبعة سلطان النفس الناطقة الانسانية على القوى الجسدانية
ومن المعلوم ان الكواكب الثابتة قد بلغت في الكثرة الى حيث لا تحصيها عدا الا خالقها
فكذا الجواهر المفارقة اعني العقول والنفوس من عالم الامر يجب ان يكون كثرتها على حسب
كثرة هذه الكواكب والاجرام والكرات والحركات فالله سبحانه اعلم بطبقات مخلوقاته

وميض

واذ قد بلغ الفحص بنا ذروة سنام القوة النظرية بفضل الله سبحانه
فلنتم القول في البدو والعود فلنتدبر كيف ابتدا الوجود من محط الكمال في اقصى

القصوى وغاية الغاية متنازلا من الاشرف فالاشرف فانتهى الى مركز النقص والخسة في الغاية
ثم عاد من مركز النقص في الغاية متصاعدا من الاخس فالاخس الى الاشرف فالاشرف فرجع
الى محيط المجد والكمال في غاية الغاية فمحيط المجد والكمال واقصى الغاية هو البارى الفعال
الواجب بالذات تعالى عزه وجلاله وهو اول كل شيء واخره ومبدأ الكل وجوده ومعاده ومركز
النقص في الغاية هو الهيولى الاولى المبهمة في حد وحدتها الشخصية وهى الحامل للقوة الانفعالية
والقابلية الاستعدادية ونصف القطر من المحيط الى المركز متنازلا سلسلة البدو والنصف الاخر
من المركز الى المحيط متصاعدا سلسلة العود فاذن ملاك الشرف والكمال قرب المرتبة في ترتب الوجود
بالطبع من المحيط الواجب بالذات جل ذكره وهو بعينه البعد من الهيولى ومناط الخسة والنقص قرب المرتبة
من المركز اى الهيولى المنفعلة المستعدة بالذات وهو بعينه البعد من الواجب بالذات في ترتب
الوجود بالطبع فمراتب السلسلة العودية في نصف القطر الصعودى بازاء مراتب السلسلة البدوية
في نصف القطر الهبوطى والارتقاء الى ذروة الكمال في العود بعد الهبوط منه في البدو
والشرف بمقدار البراءة عن القوة فرتبة مراتب السلسلتين على التكافؤ والتوازى
بين الصنفين بحيث سواء انتسبت الى البعد من المركز والمحيط منه من الجانبين الى الهيولى
او الى الوجود ليس الا كونهما بالقوة فادن التقدم والتاخر في ترتب الوجود بالطبع ولكن
الامر متعاكس في السلسلتين ففى البدو من جهة الهبوط كل متقدم بالشرف في طول
السلسلة متقدم بالطبع ايضا في درج الوجود وفي العود من جهة الصعود في طول السلسلة
كل متقدم بالطبع في درج الوجود متاخر بالشرف في ترتب المراتب فهذا ما افتى به
انا وشركائي في التعليم والرياسة في المعلمين من اشتبه عليه الامر والتبس عليه السبل
**وميض** اعتبر بعضهم الصور الطبيعية المنوعة في مراتب السلسلة البدوية نظرا الى انها
بما هى صورة ما وجب طبيعتها المرسلة عليها بالتقويم الهيولى ونحن ايضا كذلك اوردناها
في بعض كتبنا والحق اعتبارها في سلسلة العود لانها تدخل في نظام الوجود بعد اعتبار التركيب
ومحلها مطلق الجسم المتجوهر من الهيولى والصورة الجسمية وكذلك اعتبرها شركاؤنا في التعاليم في
التعليقات فمراتب البدو بعد المبدأ الاول المحيط بكل شيء خمس مرتبة العقول المفارقة
جميعا من العقل الاول الى العقل الاخير وبعدها مرتبة النفوس السماوية الناطقة العاقلة
من نفس الفلك الاعلى الى نفس الفلك الادنى وبعدها مرتبة النفوس المنطبعة الفلكية
وبعدها مرتبة الصور الجرمية الجوهرية من صورة الفلك الاقصى الى صور العناصر وبعدها
مرتبة الهيولى باسرها هيولى الفلك الاعلى الى الهيولى المشتركة العنصرية الواحدة
بالشخص وعندها تنتهى مراتب السلسلة البدوية ويبتدئ من بعدها سلسلة العود اعني

الوجه

الوجه الى الكمال بعد الوجهة فاولى مراتبها وهى ايضا خمس مرتبة الاجسام النوعية البسيطة
من الفلك الاعلى الى الارض في صورها المنوعة الجوهرية وبعدها مرتبة الصور الاولى الحادثة بعد
التركيب من البسائط اعنى الاسطقسات العنصرية كالصور المعدنية وغيرها على اختلاف مراتبها
وبعدها مرتبة النفوس النباتية باسرها وبعدها مرتبة النفوس الحيوانية على اختلاف فيها والمشهور
ان الحيوانات كلها الف واربعمائة نوع ثمانمائة منها بحرية وستمائة برية وبعدها مرتبة
النفوس الناطقة الانسانية جميعها والمرتبة الاخيرة هى مرتبة العقل المستفاد المشتمل
على صور جميع الموجودات اشتمالا انفعاليا كما كانت العقول في المرتبة الاولى البدوية مشتملة
عليها اشتمالا فعليا فالعقل المستفاد عائد بالوجود الى المبدأ الذى ابتدأ منه فمرتبة العقل
المستفاد في العود بازاء مرتبة العقول في البدو فهما في الشرف والكمال متوازيتان
متكافئتان لا تصح بينهما تفاضل ومفاضلة في الشرف والخسة لكونهما تحت القرب من المحيط
الذى هو الواجب بالذات والبعد عن المركز الذى هو الهيولى في درجة واحدة ثم في كل درجة من
بعده ومقتضاه **وميض** قل لى هل انت انت بعد بمكان الا رغم على المتسلطين الهيولانيين
او نفسك المجردة الالهية القدسية الا انها ليس كل جزء من اجزاء بدنك وكذلك كل قوة من قوى بدنك
تشير اليه بهو وتشير الى ما انت به انت بانا واليس محل المعقولات فيك وما به تتسلطن
على جنود الطبيعة وحوشك المراجعة وبه تتصرف في خزائن العقليات الغيبية وتتعمق
في عمقات المعارف الربوبية ليس شيئا من جواسك الحسية الظاهرة او الباطنة بل انها
ساذجة عقلية ملكوتية هى نور قدسى وروح امرى وجوهر الهى اذا اتقدت مصباح
زجاجة من زيت حدسى يكاد يضيء ولو لم تمسسه نار وبلغ في مرتبة العقل المستفاد
قصيا قصارا لها صار في جوهر ذاته الروحانية عالما عقليا مضاهيا للنظام الكلى الوجودى
ونسخة قدسية مطابقة لنسخة كتاب العالم اذا ما عورض احدهما بالاخر لم يوجد حرف
ما في احدى النسختين مخالفا لحرف ما في النسخة الاخرى فاعلمن ان وجوب كون مبدأ
المبادى جل سلطانه اولا في ترتيب البدو واخرا في ترتيب العود ووجوب الموازاة
بين مراتب البدو ومراتب العود في السلسلتين الذى هو مقتضى الحكمة البالغة التامة
الربوبية والعناية الاولى الكاملة الالهية مبدأ استيجاب هذه المرتبة العقلية
الاخيرة العودية في نظام الوجود بازاء تلك المرتبة الاولى العقلية البدوية فاذن
تحت وجود النفس المجردة الناطقة الانسانية واستكمال قصوى الغاية واستتمام
نصاب الكمال في مرتبة عقلها المستفاد في مراتب العود بازاء مرتبة العقول المفارقة
في مراتب البدو والا لبطل تنسيق المراتب واتساق النظام ولانتقض تمامية الحكمة

التامه وكماله العنايه الكامله وايضا كما ان المرتبه الاولى في البدو وتستدعي من الجناب الحق
الوجوبي ولا شي فوقها الا الذات الحقه الواجبه وتستحيل انحياز المناقضه الى شي وابتداء
من الكمال المتعال الا عن اقصى الكمال بلا واسطه فكذلك المرتبه الاخيره في العود
ينتهي الى الجناب الاعلى الربوبي ولا شي وراءها الا الذات الحقه التي هي لا احديه ومن استحاله
انساق الناقص الخداج وانتهاؤه في الترتيب الى الكامل التام وفوق التمام بلا
واسطه فهذا البرهان على تجرد النفس الناطقه الانسانيه واستتمام اعلى النصاب
الممكن في مرتبه العقل المستفاد من خواص هذا الكتاب ولا تجده عند غيره فلا تكونن من
الممترين ومیض اذا ثبت ان النفس الناطقه غير منطبعه في الجسم بل هي في ذاتها
مجرده انما ان تسكن المزاج والشركه الهيولانيه لان يعتضد بها في افعالها لا لان
يستدام بها بقاؤها فاذا خرج الجسم بالموت عن صلوح ان تكون آله لها فلا يضر
خروجه عن ذلك جوهر ذاتها الملكوتيه كما لا يضر ذات الشمس خروج المرآة
بالتصدي عن قبول نور الشمس في انعكاسه منها ولا ذات النجار خروج المنشار
عن صلوح كونه آله لها للاتصال باقتضاء بقاء صانعها الفاعل لذاتها والمفيد لوجودها
وكان ممتنع العدم فكذلك يمتنع انعدام النفس بدوام البدن وبالجمله جوهر النفس المجرد
لكبرياء بارئها اجل من ان يكون مبدا ذاتها من هيولى في هيولى بل جوهرها من عالم آخر
فلعلم التحقيق ان النفس الصاعده الى عالم القدس ثم الى فاطرها العلي الاعلى تحت عرش
الراجعه الى ربها بجوهر ذاتها في النشاه الصائره عالما عقليا وجوهرا قدسيا بتكميل
قوتين اجل من ان تمرض على محو البول عرقين ومیض ذو القوه القدسيه
هو من قوته العقليه كبريت والعقل الفعال اعني روح القدس وواهب الصور باذن
ربه نار فتشتعل فيها دفعه وتحيلها الى جوهر ذاته والنفس بحسب هذه القوه شجره يكاد
زيتها يضيء ولو لم تمسسه نار نور على نور واذا كانت نسبه بعد القدسيه خاصيات ثلث
بحسب استكمال قوى ثلث كان بنيانها بضروب النبوه الثلثه فمن جهه كمال القوه النظريه التي
منها تنبجس مبادي الادراكات والعلميه التي منها تنبعث مبادي التحريكات الاولى بحسب كمال
القوه العقليه ان يكون علومها كلها بالحدس وفطريات العقلاء من مقتنصاتهم بالافكار
بالنسبه اليه حدسيات خالصه وحدسيات العقلاء الهاميات هذا السبيل الثاني بحسب كمال
القوه المتخيله وكمال القوه المشترکه المسماه بنطاسيا وشده صقالتهما الى القوى
الاحساسيه واستحكام شبههما بالواح الاذهان النقيه المجرده العقليه ان تتيسر له
الابصار والسماع في اليقظه لا من سبيل الظاهر ومن مجرد التخيل وطريق الصباح على

الباطن

الباطن من سبيل الاتصال بعالم العقل والانخراط في سلك الصائرين الى القليم الله سبحانه
ولا يتصح ذلك الا لما قصبين الا في النوم فتتشبح وتتمثل لابصاره ملائكه الله تعالى فيبصرهم ويرى
وينتظم لسماعه كلام الله فيسمعه فهذا السبيل باب الايحاء والوحي ومن هذا السبيل
المعجزات القوليه والاخبار بالمغيبات والانذار بالعقوبات قبل وقوعها الثالث
بحسب كمال قوه النفس في جوهرها باعتبار الفطره الاولى الجبليه وتاكد علاقتها الاخرى
بجناب الله والتخلق باخلاق الله بحسب الفطره الثانيه المكسوبه ان يكون له ملكيه وتاثير
في ملكوت السماء وما تصال بذي الملك والملكوت بحسب تطيعه هيولى العناصر وتنقاد
لصور الاسطقسات ومن هذا السبيل المعجزات الفعليه ثم اذا اوتيت له هذه الشئون
واستحكمت الملكات واشتدت له هذه الخصيصات واستتم نصاب استكمال هذه
الضروب الثلثه جدا استحق خاتميه الانبياء وسيادة المرسلين واستوجب
التنزيل الحكيم ولكن رسول الله وخاتم النبيين فصار كيث لا تتصور من ورائه مرتبه
العود مرتبه صعود من ينبئه وبين معاد الوجود كما لا تتصور من وراء البدو وبين المعلول
الاول وبين مبدا الوجود مرتبه هبوطيه اصلا فبعد مرتبه خاتم النبيين صلى الله عليه وآله
في صعود الشرف والكمال مرتبه كمال الموجود الحق الواجب بالذات جل ذكره بلا واسطه
اصلا كما مرتبه العقل الاول في هبوط الشرف وتنزل الكمال انما قبلها مرتبه مجده وكماله
سبحانه وتعالى من غير وسط اصلا فاذن منزله خاتم النبيين في سلسله العود منزله العقل
الاول في سلسله البدو ولانهما باعتبار القرب من نور الانوار تعالى سلطانه الذي هو
الشرف ومناط الكمال في درجه واحده فلا تجري بينهما مفاضله ومفاوقه ثم هو صلى
الله عليه وآله اشرف من سائر العقول جميعا لان درجات قربهما من نور الانوار جل جلاله
في سلسله البدو وابعد من درجته عليه السلام بالنسبه اليه سبحانه في سلسله العود فاول العقول
وآخر الانبياء متوازيان بالمنزله متكافئان بالشرف فلذلك اضافه عليه السلام الى نفسه في قوله
اول ما خلق الله نوري وقال عليه السلام في حديث آخر اول ما خلق الله العقل ومن هناك انفرج
ملاك قوله عليه السلام لي مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل ومن اخذه الى درجه
في القرب وقطعه الوصال بحسب طبق الشرف ومبلغ الكمال لا يسعني في ملك الدرجه
وذلك القسط ملك مقرب ولا نبي مرسل اذ اول الانوار العقليه هو نوري ومن دونه من الانوار
دوني في درجه النوريه فليعرف ومیض قال الشريك في ما تسمع الهيات الشفاء
ان النفس الناطقه كمالها الخاص بها ان تصير عالما عقليا مرتسما فيها صوره الكل والنظام

المعقول في الكل والخير الفائض من الكل مبتدئا من مبدا الكل سالكا الى الجواهر الرفيعة
الروحانية المطلقة ثم الروحانية المتعلقة نوعا ما بالابدان ثم الاجسام العلوية بهيآتها
وقواها ثم كذلك حتى يستوفي في نفسها هيئة الوجود كله فتنقلب عالما معقولا موازيا للعالم
الموجود كله مشاهدة لما هو الحسن المطلق والخير المطلق والجمال المطلق ومتحدا به ومنتقشا
بمثاله وهيئته ومنخرطا في سلكه وصائرا من جوهره وقال في اول المقالة العاشرة وافضل الناس
من استكملت نفسه عقلا بالفعل ومحصلا للاخلاق التي تكون فضائل عملية وافضل هؤلاء
هو المستعد لمرتبة النبوة وهو الذي في قواه النفسانية خصائص ثلاث ذكرنا انه يسمع
كلام الله ويرى ملائكته وقد تحولت له على صورة يراها فقد بينا كيفية هذا وبينا ان
ان هذا الذي يوحى اليه تتشبح له الملائكة ويحدث له في سماعه صوت يسمعه من قبل الله
والملائكة فيسمعه من غير ان يكون ذلك كلاما من الناس والحيوان الارضي وهذا
هو الموحى اليه وكما ان اول الكائنات من الابتداء الى درجة العناصر كان عقلا ثم نفسا
ثم جرما فههنا يبتدئ الوجود من الاجرام ثم تحدث نفوس ثم عقول ثم واخر المقالة
هو ساقه ختم الشفاء قال ورؤوس هذه الفضائل عفة وحكمة وشجاعة ومجموعها العدالة
وهي خارجة عن الفضيلة النظرية ومن اجتمعت له معها الحكمة النظرية فقد سعد ومن فاز
مع ذلك بالخواص النبوية كاد يصير ربا انسانيا وكاد ان تحل عبادته بعد الله وكاد
ان تفوض اليه امور عباد الله وهو سلطان العالم الارضي وخليفة الله فيه انتهى
كلام الشفاء وقد ذكر الخصائص الثلث واستقصى بيانها واحسن القول فيها في طبيعيات
الشفاء وفي كتاب المبدا والمعاد قلت والذي استتم له نصاب اقصى الكمال فيها سيد
الانبياء لختم السفارة في الاختصاص والنشاة الآخرة بالشفاعة الكبرى وفي مراتب
سلسلة العود باقصى المنزلة في المرتبة الاخيرة القصوى **وميض** ان كل جنس تحته
انواع فانه يوجد فيما بين تلك الانواع نوع واحد هو اكملها وكذا الانواع بالنسبة الى الاصناف
والاصناف بالنسبة الى الاشخاص والاشخاص بالنسبة الى الاعضاء فاشرف الاعضاء
ورئيسها هو القلب وهو خليفة النفس كما ان النفس خليفة العقل وخليفته الدماغ ومنه
تنبث القوى على جميع جوانب البدن وخليفة الدماغ النخاع فكذلك الانسان لا بد له من
رئيس والرئيس اما ان يكون حكمه على الظاهر فحسب وهو السلطان او على الباطن فقط
وهو العالم او عليهما جميعا وهو النبي او من يقوم مقامه فالنبي يكون كالقلب في
العالم وخليفته كالدماغ والنخاع وكما القوى المدركة والقوى المحركة انما تفيض من

الد

الدماغ والنخاع على الاعضاء فكذا قوة البيان والعلم والدين والهدى انما
تفيض بواسطة خليفته على جميع العالم ومن خصائص الخليفة الوصي ان يكون
محدثا بالفتح على اسم المفعول والمحدث من يسمع الصوت والكلام المنتظم
في اليقظة وحال الصحو لا من سبيل الضياع وطريق عصب السمع بل من سبيل
الاتصال بالملكوت والانصراف الى عالم القدس ولكن لا يرى شخصا متمثلا و
لا يعاين مثالا متمثلا فهو يجري مجرى النبي في شغال وتمام القدس وشدة
اشتغاله واستحكام اتصاله وتاكد علاقته بذلك العالم بحيث يسمع كالسمع الحسي الا
ان علاقة الاكيدة بعالم الملكوت ليس بمثابة تفضي تشبح الملك وتمثل روح القدس
له على صورة يراها ويعاينها حتى يكون يسمع منه كلام الله من سبيل الايحاء والوحي
على ان يكون الموحى اليه من دون توسط الرسول بل انما له مجرد سماع الصوت من دون
معاينة شخص متمثل ومثال متشبح ثم اذا كانت الخلافة والوصاية نيابة عن خاتم النبيين
الذي درجة مرتبته في سلسلة العود درجة مرتبة العقل الاول في سلسلة البدو وكان
درجة مرتبة الوصي الخليفة من مراتب العود درجة مرتبة العقل الثاني في مراتب البدو وكان
الاوصياء الخلفاء القدسيون الصديقون يقولون نحن ان تعالى لهم في التنزيل الكريم انما
يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا وان نعمر عن اكرمهم واسبقهم
الذي نسبته الى العقلاء والعلماء النسبة الحس الى العقل ونسبة المحسوس الى المعقول بنفس
النبي فقال في آية المباهلة وانفسنا وانفسكم وبالنبا العظيم فقال في سورة النبا
عم يتساءلون عن النبا العظيم الذي هم فيه مختلفون وبامام مبين في سورة يس وكل
شيء احصيناه في امام مبين وبمن عنده علم الكتاب فقال في سورة الرعد قل
كفى بالله شهيدا بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب والنبي عم ينص على انه واياهم
من شجرة الشرف ومضاهيه في درجة النورية فيقول انا وعلي من نور واحد وانا وعلي
من شجرة واحدة **وميض** اذا ما لوحظت السلسلتان بحسب ما ازاء المراتب وقوبلت
المراتب بالمراتب فالامر على ما قد علمت واما اذا ما قوزن بينهما بما هما السلسلتان البدوية
والعودية ولوحظتا من حيث تقابلهما وعورض احدهما بالاخرى من جهتي البدو والعود
فكل واحدة منهما اشرف وافضل من الاخرى من وجه اما سلسلة البدو فاشرف واعلى باعتبار
انها سلسلة البسائط والوسائط وفي ايصال فيض الفياض الحق جل سلطانه الى كل ما في
السلسلة العودية واما سلسلة العود فاشرف واكرم باعتبار ان في التنازل البدوي
الانصراف والتوجه عن القدسية وفي التصاعد العودي التوجه والانصراف الى الله سبحانه
فبهذا الاعتبار الاخير يقال ان العالم الصغير اشرف واعظم والانسان الكبير وان
الانسان غاية ايجاد العالم الاكبر وان نفوس الانبياء في درجة العقل المستفاد بحسب استكمال
القوة العقلية واشتغال القوة القدسية افضل من طبقات انواع الملائكة الروحانية والعقول

النوريه على الاطلاق فليستنقش ثم قال وميض الحق ما عليه الحكماء والاوايل الالهيون
من شركاء الصناعه والمهرة المحصلون من علماء الاسلام ان الملئكه شعوب وضروب
وقبائل وطبقات روحانيه وهيولانيه قدسانيه وجسمانيه وعلويه وسفليه وسماويه
وارضيه فالاعلى طبقه الذين طعامهم التسبيح وشرابهم التقديس الروحانيون الكروبيون
من الجواهر العقليه بطبقات انواعها وانوارها ومنهم روح القدس النازل بانوار
الوحي والنافث في رواع اولي العوالم القدسيه باذن الله سبحانه والنفوس
الناطقه المفارقه السماويه ثم النفوس المنطبعه الفلكيه والقوى المدركه الفعاله
والصور الطبيعيه المتنوعه والطبايع الجوهريه وارباب الانواع للمركبات العنصريه
وان لكل جرم سماوي بل لكل درجه فلكيه وكذلك لكل طبيعه عنصريه ملكا روحانيا
متوليا للتدبير وقائما بالامر ويقول القران الحكيم وما يعلم جنود ربك الا هو وفي
الحديث عنه صلى الله عليه وآله اطت السماء وحق لها ان تئط ما فيها موضع قدم
الا وفيه ملك ساجد او راكع فاذا ما كانت النفس قدسيه الفطره مستنيره الغريزه
في جوهر جبلتها المفطوره ثم في سجيتها المكسوبه صارت نقيه الجوهر طاهره الذات
الكبيره العلاقه بعالم العقل شديده الاستحقار لعالم الحس قاهره السلطان على
جيوش الطبيعه وجنود المزاج قويه المنه على خلع البدن ورفض الحواس والانصراف
الى صقع القدس وطوارحنات الربوبيه حيث شاءت ومتى شاءت باذن ربها
وفيض رحمته وقوتها المتخيله ايضا قليله الانعكاس في جانب الظاهر قويه التلقي
من عالم الغيب فانها تتخلص عن شركا الطبيعه وهي في تدبير البدن ونزول اللجج من
الجنبه الجسمانيه وهي في حال اليقظه فترجع الى عالمها وتتصل بروح القدس وبمن شاء
الله من ملئكته المقربين وتستفيد من هناك العلم والحكم بالاستفاضه على سبيل
الرشح او بالاشراق على سبيل الانعكاس كمراة مجلوة حوذي بها شطر الشمس
وحقيقه الايحاء والوحي هي القاء العقل الفعال للنفس الناطقه بالفاظ منتظمه مسموعه
مفصله ولا ايحاء بجملته ومراتبه متفاوته بحسب اختلاف درجات النفس في اطوارها
واحوالها المختلفه وربما يكون في بعض الاحايين بحسب بعض المقامات والدرجات
لا تحصل الشبح المتمثل المبصر والكلام المنتظم المسموع لجهة من جهات العالم الجسماني
بخصوصها بل الامر يعم الجهات باسرها وفي الحديث انه جبرئيل عم اتى النبي صم مره
في صوره ... كانه ... والاجلال فصل طبقات الملئكه عند الحكماء المتالهين
والعلماء الراسخين العقول والنفوس قال الشريك في رساله الحدود الملك جوهر
بسيط ذو حيوه ونطق عقلي غير مايت هو واسطه بين الباري عز وجل والاجسام
الارضيه فمنه عقلي ومنه نفساني ومنه جسماني وقال في اول عاشره الهيات الشفا
فالوجود اذا ابتدا من عند الاول تعالى لم يزل كل تال منه ادون مرتبه ولا يزال

ينحط

من ... اهل ... الاصل صورته الطيف

... الدار فيها كان محمد الا منها من النفاق



ينحط درجات فاول ذلك درجه الملئكه الروحانيه المجرده التي تسمى عقولا ثم مراتب الملئكه
التي تسمى نفوسا وهي الملئكه العمله ثم مراتب الاجرام السماويه وبعضها اشرف من
بعض الى ان تبلغ اخرها ثم بعدها يبتدئ وجود الماده القابله للصور الكاينه الفاسده
فتلبس اول شيء صور العناصر ثم تتدرج يسيرا يسيرا فيكون اول الوجود فيها اخس و
ارذل مرتبه من الذي تتلوه فيكون اخس ما فيه الماده ثم العناصر ثم المركبات الجماديه ثم
النباتات وافضلها الانسان وبعده الحيوان ثم النبات وافضل الناس من استكملت
نفسه عقلا بالفعل ومحصلا للتي تكون فضايل خلقيه وميض ان وجود الجن مما
لا صارف عنه في مذهب البرهان ووردت بذلك نصوص التنزيل الكريم واحاديث سيدنا
ونبينا سيد العقول والنفوس خاتم الانبياء والمرسلين واوصيائه الطاهرين
خزنه الوحي وحفظه الدين صلوات الله وتسليماته عليه وعليهم اجمعين كنت لا محيد لك
عن الاعتقاد على سبيل اليقين قال الشريك في رساله الحدود الجن حيوان
هوائي ناطق مشف الجرم شانه ان يتشكل باشكال مختلفه وليس يصح رسمه بل معناه
علت انما يكون حيوانا هوائيا ناطقا لو كان ذا نفس ناطقه مجرده مدبره لبدن هوائي
فالحق ما ذهب اليه شركاء الصناعه من حكماء الاسلام ان الجن ليست اجساما ولا جسمانيه
بل هي موجودات مجرده مخالفه بالماهيه للنفوس البشريه متعلقه باجساد ناريه فهي
قادره على التصرف في هذا العالم وهو مغزى كلام الشريك ومرامه وبه قال امام المشككين
في الملخص وقال في المحصل القول في الملئكه والجن والشياطين قال المتكلمون انها اجسام
لطيفه قادره على التشكل باشكال مختلفه واما الفلاسفه واوائل المعتزله انكروها قالوا
لانها ان كانت لطيفه بمنزله الهواء وجب ان لا يكون قويه على شيء من الافعال وان
تتفرق تراكيبها بادنى سبب وان كانت كثيفه وجب ان نشاهدها والا جاز ان تكون
بحضرتنا جبال لا نراها والجواب لم لا يكون لطيفه بمعنى عدم اللون لا بمعنى رقه القوام
سلمنا انها كثيفه لكن بيان ان ابصار الكثيف عند الحضور غير واجب اما الفلاسفه فقد
زعموا انها لا متحيزه ولا قائمه بالمتحيز ثم اختلفوا فقال الاكثرون انها مهايا مخالفه بالنوع
للارواح البشريه ومنهم من يقول الارواح التي فارقت ابدانها ان كانت شريره كانت
شديده الانجذاب الى ما يشاكلها من النفوس البشريه متعلقه ضربا من التعلق بابدانها
وتعاونها على افعال الشر فلذلك هو الشيطان وان كانت خيره كان الامر بالعكس
والله اعلم بحقايق الامور فقال خاتم المحققين البرهه في نقده اول نقل عن المعتزله
انهم قالوا الملئكه والجن والشياطين متحدون بالنوع مختلفون باختلاف افعالهم
اما الذين لا يفعلون الا الخير فهم الملئكه واما الذين لا يفعلون الا الشر فهم الشياطين
واما الذين يفعلون تاره خيرا وتاره شرا ذاك فهم الجن ولذلك عد ابليس تاره

في الملائكة وتارة في الجن وما نقله المصنف انتهى كلام نقد المحصل وقال فاضل
تفتازاني من المتقدمين في شرح المقاصد والقائلون من العلماء بالجن والشياطين
زعموا ان الجن جواهر مجردة لها تصرف وتأثير في الاجسام العنصرية من غير تعلق
بها تعلق النفوس البشرية بابدانها والشياطين هي القوى المتخيلة وادراكاتها
من حيث استيلائها على القوة العاقلة وصرفها عن جانب القدس واكتساب
الكمالات العقلية الى اتباع الشهوات واللذات الحسية والوهمية ومنهم من زعم
ان النفوس البشرية بعد مفارقتها عن الابدان وقطع العلاقة ان كانت
خيرة مطيعة للدواعي العقلية فهم الجن وان كانت شريرة باعثة على الشرور و
القبائح معينة على الضلالة والانهماك في الغواية فهم الشياطين وبالجملة
فالقول بوجود الملئكة والجن والشياطين مما انعقد عليه اجماع الاراء ونطق
به كلام الله تعالى وكلام الانبياء عليهم السلم وحكى مشاهدة الجن عن كثير من العقلاء
وارباب المكاشفات من الاولياء فلا وجه لنفيها كما لا سبيل الى اثباتها بالادلة
العقلية انتهى قول شرح المقاصد

الرضا عليه السلم بدوات وقرطاس فكتب بسم الله الرحمن
الرحيم اول الفرايض شهادة ان لا اله الا الله وحده
لا شريك له الها واحدا احدا صمدا حيا قيوما سميعا بصيرا
قويا دائما عالما لا يجهل قادرا لا يعجز قائما لا يحول غنيا
لا يحتاج عدلا لا يجور خالق كل شيء ليس كمثله شيء لا شبه له
ولا ضد له ولا ند له ولا كفو له لم يتخذ صاحبة ولا ولدا وان
محمدا صلى الله عليه واله وسلم عبده ورسوله وامينه وصفيه من
خلقه سيد المرسلين وخاتم النبيين وافضل العالمين لا
نبي بعده ولا تبديل لملته ولا تغيير لشريعته وان جميع ما جاء
به النبي صلى الله عليه واله وسلم هو الحق المبين نصدق به وبجميع
[illegible] مضى قبله من انبياء الله ورسله وحججه ونصدق بكتابه
[illegible] الصادق الذي لا ياتيه الباطل من بين يديه
[illegible] وان كتابه مهيمن على الكتب كلها وانه حق
[illegible] نؤمن بمحكمه ومتشابهه وخاصه
[illegible] ه وناسخه ومنسوخه وقصصه

واخباره لا يقدر احد من المخلوقين ان ياتي بمثله وان
الدليل من بعده والحجة على المومنين القائم بامور المسلمين
والناطق عن القران والعالم باحكامه اخوه وخليفته
ووصيه ووليه والذي كان منه بمنزلة هرون من
موسى علي بن ابي طالب امير المومنين وافضل الوصيين
وبعده الحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي
وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر واحد بعد واحد الى يوما
الى هذا اتقياءه عترة الرسول واعلمهم بالكتاب
والسنة واعدلهم في القضية واولاهم بالامامة في
كل دهر وعصر وانهم العروة الوثقى وائمة الهدى
والحجة على اهل الدنيا الى ان يرث الله الارض ومن عليها
وهو خير الوارثين وان كل من خالفهم ضال مض
تارك للهدى والحق وانهم المعبرون عن ا
الناطقون عن الرسول بالبيان من
ولا يعرفهم باسمائهم وبا

جاهلية وان من دينهم الورع والعفة والصدق
والصلاح والاجتهاد واداء الامانة الى البار
والفاجر وطول السجود وقيام الليل واجتناب المحارم
وانتظار الفرج وحسن الصحبة وحسن الجوار و
الرحمة للمومنين وبذل المعروف وكف الاذى وبسط
الوجه والنصيحة والرحمة للمؤمنين ثم الوضوء كما
امر الله تعالى في كتابه بغسل الوجه واليدين ومسح الراس س
والرجلين واحدة فريضة واثنان اسباغ ومن زاد
على اثنين اثم ولا يوجر ولا ينقض الوضوء الا الريح
والبول والغائط والنوم والجنابة ومن مسح على
الخفين فقد خالف الله ورسوله وكتابه ولم يجز
وضوءه ولا صلوته ولا ايمان له وذلك ان
ه السلام خالف القوم في المسح على الخفين
النبي صلى الله عليه واله مسح على الخفين
اقبل نزول سورة المائدة و

بعدها فقال لا ادري فقال علي عليه السلم لكن ادري
ان رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لم يمسح على الخفين
بعدها حتى نزلت سورة المائدة والاغتسال من
الجنابة والانزال والحيض ومس الميت اذا برد
فرض وغسل يوم الجمعه والعيدين ودخول مكة
والمدينة وغسل الزيارة والاحرام ويوم عرفة واول
الليلة من شهر رمضان وليلة تسعة عشر واحدى و
عشرين وثلث وعشرين سنة وصلوة الفريضة الظهر
اربع ركعات والعصر اربع والمغرب ثلث والعشاء الاخرة
اربع والفجر ركعتان فذلك سبعة عشر ركعة وصلوة
السنة اربع وثلثون ركعة ثمان ركعات قبل الظهر و
ثمان بعد الظهر وقبل العصر واربع بعد المغرب و
ركعتان وانت جالس بعد العشاء الاخرة وثمان
في السحر والشفع والوتر ثلث ركعات
بعد ركعتين وركعتان بعد الو

وقت صلوة الفجر والصلوة في اول الوقت افضل وفضل
الجماعة على المفرد بكل ركعة الف ركعة ولا تصل خلف الفاجر
ولا تقتد الا باهل الولاية ولا تصل في جلود الميتة ولا
جلود السباع ولا يجوز ان تقول في التشهد الاول السلام
علينا عليه وعلى عباد الله الصالحين لان تحليل الصلوة التسليم
فاذا قلت هذا فقد سلمت والتقصير في ثمانية فراسخ
فاذا قصرت افطرت ومن لم يفطر لم يجز عنه الصوم و
عليه القضاء ولانه ليس عليه صوم في السفر ومن لم يقصر
لم يجز صلوته لانه قد زاده في الفريضة وحد التقصير بريد
في بريد اثنا عشر ميلا والقنوت في اربع صلوات الغداة
ع والمغرب والعتمة ويوم الجمعة وكل القنوت قبل الركوع
بعده والصلوة على الميت خمس تكبيرات فمن نقص ههنا
السنة و ليس في صلوة الجنايز تسليم لان
لوة فيها ركوع وسجود وليس في صلوة
سجود والميت يسل من قبل رجليه

بسم الله

ويربع قبره ولا يسنم والجهر ببسم الله الرحمن الرحيم سنة

واما الزكوة المفروضة من كل مائتي درهم خمسة دراهم

ولا يجب فيما دون ذلك شيء ثم كلما زاد اربعون درهما

وجب درهم ولا يعطى حتى يحول الحول عليه ولا يخرج

الا الى اهل الولاية والمعرفة والخمس من جميع المال

مرة واحدة والعشر من الحنطة والشعير والتمر والزبيب

اذا بلغ خمسة اوسق اذا كان يسقى سيحا وان سقي بالدلاء

فنصف العشر للمعسر والموسر زائد والوسق ستون صاعا

ويخرج من الحبوب ومن كل شيء القبضة والقبضتان

لان الله تبارك وتعالى لا يكلف نفسا الا وسعها

ولا يكلف العبد فوق الطاقة والوسق ستون صاعا

والصاع اربع امداد والمد رطلان وربع برطل العراق

وهو ستة ارطال برطل المدينة وزكوة الفطر

على كل رأس صغير وكبير حر وعبد ذكر

الحنطة والشعير والتمر والزبيب

الا لاهل الولاية واكثر الحيض عشرة ايام واقله ثلثة

ايام والمستحاضة تغتسل وتصلي والحائض تترك وتقضي

الصيام ويصام شهر رمضان لرؤيته ولا يجوز

التراويح في الجماعة لان ذلك بدعة وكل بدعة

ضلالة وكل ضلالة في النار وصوم ثلثة ايام في كل شهر

اربعا بين الخميس وصوم من العشر الاول واربعا من

العشر الاوسط والخميس من العشر الآخر وصوم شعبان

سنة وصوم رجب فهو شهر الاصم وفيه البركة وان

قضيت شهر رمضان متفرقات اجزأك منه وحج

البيت فريضة لمن استطاع اليه سبيلا والسبيل الزاد

والراحلة ولا يجوز الحج الا تمتعا ولا يجوز القران و

الافراد الذي يستعمل العامة الا لاهل مكة وحاضريها

ولا يجوز الاحرام دون الميقات الذي يستعملها ولا

يجوز العاقلة الذي يستعملها الا لاهل المكة وحاضر

الله تعالى واتموا الحج والعمرة لله ولا يجوز في

الخميس

يمنا

الخصي لانه ناقص ويجوز الموجودي والجهاد واجب
مع الامام العادل ومن قتل دون ماله فهو شهيد و
من قتل دون نفسه فهو شهيد ومن قتل دون اهله
فهو شهيد ولا يقتل من الكفار والنصاب في دار التقية
الا قاتل او باغ وذلك اذا لم يخف على نفسه وتحل اموال
المخالفين وغيرهم والتقية واجبة ولا حنث على من
حلف تقية يدفع به ظلما عن نفسه ولا يكون طلاق
بغير السنة على ما ذكره الله تعالى في كتابه ورسوله و
كل طلاق يخالف السنة فليس بطلاق كما ان كل
نكاح يخالف السنة ليس بنكاح ولا يجمع بين اكثر من
اربع حرائر واذا طلقت المرأة للسنة ثلث مرات لم تحل له
زوجها حتى تنكح زوجا غيره وقال امير المؤمنين علي
عليه السلم اتقوا المطلقات ثلثا فانهن ذوات البعل
والصلوة على النبي واله في كل المواطن واجب وعند
عند العطاس وعند الرياح وعند الذبائح وغير ذلك

الله
وحب اولياء الله واحبائهم واوليائهم وبغض اعدائهم
واحبائهم والبراءة منهم ومن ائمتهم واجب وبر الوالدين
وان كانا مشركين واجب فلا تطعهما في الشرك بالله
الله تعالى يقول فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا
وقال امير المؤمنين عليه السلم من اطاع مخلوقا في غير طاعة
الله فقد اتخذه الها من دون الله وذكوة الجنين ذكوة
امه وتحليل المتعتين اللتين انزلهما الله تعالى في كتابه
وسنتهما رسول الله صلى الله عليه واله وسلم متعة
النساء ومتعة الحج واجب والفرائض على ما امر الله تعالى
به في كتابه لاعدل فيها ولا يورث مع الولد والوالدين
الا الزوج والزوجة وذو السهم احق ممن لا سهم له
وليست العصبة من دين الله والعقيقة من المولود
الذكر والانثى وتسميته وحلق رأسه يوم السابع و
يتصدق بوزن شعره ذهبا او فضة والختان سنة
للرجال مكرمة للنساء وان افعال العباد مخلوقة

خلق تقدير لا خلق تكوين ولا نقول بالجبر والتفويض
ولا يأخذ الله البريء بجرم السقيم ولا يعذب الاطفال بذنوب
الاباء فانه جل وعلا يقول ولا تزر وازرة وزر اخرى وان
ليس للانسان الا ما سعى والله يغفر الذنوب ولا يظلم
لا يفرض الله على العباد طاعة من يعلم انه يظلمهم ويغويهم
ولا يختار لرسالته ولا يصطفي من عباده من يعلم انه يسطع
يكفر به او يعبد الشيطان دونه وان الاسلام غير الايمان
وكل مؤمن مسلم وليس كل مسلم مؤمنا ولا يسرق السارق
حين يسرق وهو مؤمن ولا يقتل القاتل النفس التي حرم
الله قتلها وهو مؤمن ولا يشرب الشارب حين يشرب وهو
مؤمن ولا يزني حين يزني وهو مؤمن واصحاب الاحداث الزاني
مسلمون لا مؤمنون ولا كافرون والله تعالى لا يدخل
النار مؤمنا وقد وعده الجنة ابدا ولا يخرج من النار
كافرا وقد وعده الخلود فيها ابدا ولا يغفر ان يشرك به
ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء ومذنبوا اهل التوحيد

يدخلون النار ويخرجون منها والشفاعة جائزة لهم
والدار اليوم دار التقية وهي دار الاسلام لا دار الكفر
ولا دار الايمان والامر بالمعروف والنهي عن المنكر
واجبان اذا امكن ولم يكن خيفة على النفس والايمان اداء
الفرائض واجتناب المحارم وهو معرفة بالقلب واقرار
باللسان وعمل بالاركان والتكبير في العيدين في الفطر
في دبر خمس صلوة ويبدأ من صلوة المغرب ليلة الفطر وفي
الاضحى دبر عشر صلوة يبدأ من صلوة الظهر من يوم
النحر والنفساء لا تقعد اكثر من عشرة ايام فان طهرت
والا احتشت ثم تغتسل وتصلي وتؤمن بعذاب القبر
لا ينم ومنكر ونكير والبعث بعد الموت والحساب والميزان
والصراط ولا ايمان الا بالبراءة من الجبت والطاغوت
اللذين ظلما آل محمد حقهم واخذا ميراثهم وغصبوا
خمسهم واخذا فدكا من فاطمة عليها السلم وامراهما
باحراق البيت عليها واستاظلمهم وغيرا سنة نبيهم

صلى الله عليه وآله وسلم والبراءة من الناكثين وودّ
وسواع الذين هتكا حجاب رسول الله صلى الله عليه وآله
وسلم ونكثا بيعة امامهم واخرجا المرأة وحاربا امير
المؤمنين وقتلا الشيعة المتقين والبراءة من يغوث
يقتل الذي ضرب الاخيار ونفاهم وشردهم في البلدان
وآوى الطرداء واللعناء وجعل الاموال دولة بين الاغنياء
واستعمل منهم السفهاء والبراءة من يعوق ونسرا
معاوية وعمرو بن العاص واتباعهم الذين حاربوا
امير المؤمنين علي عليه السلم وقتلوا المهاجرين والانصار
واهل الفضل والصلاح من التابعين والبراءة من الحكام
الذي حمل الاسفار ابي موسى الاشعري واهل ولايته
والبراءة من السامري واصحابه الذين ضل سعيهم في
الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا اولئك الذين كفروا
بايات ربهم فبولاية امير المؤمنين عليه السلم وبقائه
لن يقتلوا الله بغير ولايته وامامته فحبطت اعمالهم فلا

[illegible]

يقيم

يقيم لهم يوم القيمة وزنا كلاب النار والبراءة من الانصاب.
والازلام ائمة الضلالة وقادة الجور كلهم اولهم واخرهم
والبراءة من الشقي المرادي نظير عاقر الناقة الذي كان اشقى
الاولين والاخرين والبراءة من يزيد بن معوية واصحابه
الذين قتلوا الحسين بن علي عليه السلم والولاية لاولياء
امير المؤمنين الذين مضوا على منهاج الرسول لم يبدلوا
ولم يغيروا بعد نبيهم صلى الله عليه وآله وسلم وهم سلمان
بن اسلم الفارسي وابي ذر جندب بن جناده والمقداد بن
اسود وعمار بن ياسر وسهل بن حنيف وحذيفة بن اليماني
وابي الهيثم التهامي وخالد بن سعيد وعبادة بن الصامت
وابي ايوب الانصاري وخزيمة بن الثابت ذي الشهادتين
وابي سعيد الخدري وامثالهم رضى الله تعالى عنهم و
الولاية لاتباعهم والمهتدين بهداهم والسالكين منهاجهم
وتحريم الخمر قليلها وكثيرها وتحريم كل مسكر قليله وكثيره فالمضطر
لا يشرب الخمر لانها تقتله وتحريم كل ذي ناب من السباع وكل

ائمة ظ

الهيثم ظ

وكثيره ظ

ذي مخلب من الطير وتحريم الطحال فانه دم وتحريم الطافي
والجري والمارماهي والزجار وكل سمك لا يكون له فلوس
ومن الطيور ما يكون له قانصه ومن البيض كل ما اختلف
طرفاه حلال الكل وكل ما استوى طرفاه حرام اكله واجتناب
الكبائر وهي قتل النفس التي حرم الله الا بالحق والزنا و
السرقة وشرب الخمر وعقوق الوالدين والفرار من الزحف
واكل مال اليتيم ظلما واكل الميتة والدم ولحم الخنزير
وما اهل به لغير الله تعالى من غير ضرورة واكل الربوا
والسحت بعد البينه والميسر وهو القمار والتبخيس في
المكيل والميزان وقذف المحصنات واللواط والشهادة
بالزور واليأس من روح الله والامن من مكر الله والقنوط من
رحمة الله ومعونة الظالمين والركون اليهم واليمين الغموس
وحبس الحقوق من غير عسر والكذب في الاسراف والمكر
والكيد والتبذير والاحراق والتبذير والخيانة وكتمان
الشهادة والاستصغار لاولياء الله تعالى والاشتغال بالملاهي





التي تصد عن ذكر الله تعالى والاصرار على الصغائر
من الذنوب والسلام على من اتبع الهدى وصلى الله
على محمد واله الطيبين الطاهرين فهذه تمام
الشريعة المصطفوية المنقولة عن لسان الامام
الهمام على بن موسى الرضا عليه وابائه واولاده المعصومين
الطاهرين الصلوة والسلام اللهم احشرنا معهم
واغفر لنا ببركاته

تمه الحقير سيد
محمد الحسكني
١٠٨٩
سنه
والحمد لله
اولا و
اخرا

ابو عبد الله الاشعري عن معلى بن محمد عن الوشا
عن بعض اصحابه عن ابي عبد الله عليه السلام
قال انا صبر وشيعتنا اصبر منا قلت جعلت فداك
كيف صار شيعتكم اصبر منكم قال لانا نصبر
على ما نعلم وشيعتنا يصبرون على ما لا يعلمون

روى ثقة الاسلام محمد بن يعقوب الكليني قدس سره باسناده ... عن ابي عبد الله عليه السلام في قوله ... ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيرا كثيرا قال طاعة الله ومعرفة الامام ه

علي بن ابراهيم عن ابيه عن القاسم بن محمد عن المنقري عن سفيان بن عيينة قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول وجدت علم الناس كله في اربع اولها ان تعرف ربك والثاني ان تعرف ما صنع بك والثالث ان تعرف ما اراد منك والرابع ان تعرف ما يخرجك من دينك ه

علي بن ابراهيم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن هشام بن سالم قال قلت لابي عبد الله عليه السلام ما حق الله على خلقه فقال ان يقولوا ما يعلمون ويكفوا عما لا يعلمون فاذا فعلوا ذلك فقد ادوا الى الله حقه ه

نقلته عن الكافي

وروى صاحب الكافي قدس سره باسناده عن الصادق عليه السلام قال جاء حبر الى امير المؤمنين عليه السلام فقال يا امير المؤمنين هل رأيت ربك حين عبدته قال فقال ويلك ما كنت اعبد ربا لم اره قال وكيف رأيته قال ويلك لا تدركه العيون في مشاهدة الابصار ولكن رأته القلوب بحقائق الايمان

[illegible]

## في تفسير قوله تعـ ونفخت من روحي

روى صاحب الكافي قدس سره باسناده عن محمد بن مسلم قال سألت ابا عبد الله عليه السلام عن قول الله عز وجل ونفخت فيه من روحي كيف هذا النفخ فقال ان الروح متحرك كالريح وانما سمي روحا لانه اشتق اسمه من الريح وانما اخرجه عن لفظ الريح لان الارواح مجانسة للريح وانما اضافه الى نفسه لانه اصطفاه على سائر الارواح كما قال لبيت من البيوت بيتي ولرسول من الرسل خليلي واشباه ذلك وكل ذلك مخلوق مصنوع محدث مربوب مدبر ه

## في بيان الارادة والمشيئة

روى باسناده عن علي بن ابراهيم الهاشمي قال سمعت ابا الحسن موسى بن جعفر عليه السلام يقول لا يكون شيء الا ما شاء الله واراد وقدر وقضى قلت ما معنى شاء قال ابتداء الفعل قلت ما معنى قدر قال تقدير الشيء من طوله وعرضه قلت ما معنى قضى قال اذا قضاه امضاه فذلك الذي لا مرد له ه

[illegible]

على يديه الخير وويل لمن اجريت على يديه الشر وويل لمن يقول كيف ذا وكيف ذا قال يونس يعني من ينكر هذا الامر يتفقه فيه ه

## في الجبر والقدر والمنزلة البينية

روى قدس سره باسناده عن الحسن بن علي الوشاء عن ابي الحسن الرضا عليه السلام قال سألته فقلت فوض الله الامر الى العباد قال الله اعز من ذلك قلت فجبرهم على المعاصي قال الله اعدل واحكم من ذلك قال ثم قال قال الله يا ابن ادم انا اولى بحسناتك منك وانت اولى بسيئاتك مني عملت المعاصي بقوتي التي جعلتها فيك ه

الحسن بن علي الوشاء

هو المعين

بسم الله الرحمن الرحيم

روى محمد بن سنان قال حدثني مفضل بن عمر قال كنت
ذات يوم بعد العصر جالسًا في الروضة بين القبر والمنبر
وانا مفكر فيما خص الله به السيد محمدًا صلى الله عليه وآله
من الشرف والفضائل وما منحه واعطاه وشرفه
به وحباه مما لا يعرفه الجمهور من الامة وما جهلوه
من فضله وعظيم منزلته وخطير مرتبته فاني كذلك
اذ اقبل ابن ابي العوجاء فجلس بحيث اسمع كلامه فلما
استقر به المجلس اذا رجل من اصحابه قد جاء فجلس اليه فقال ابن
ابي العوجاء لقد بلغ صاحب هذا القبر العز بكماله
وحاز الشرف بجميع خصاله ونال الحظوة في كل احواله
فقال له صاحبه انه كان فيلسوفًا ادعى المرتبة العظمى و
المنزلة الكبرى واتى على ذلك بمعجزات بهرت العقول
وضلت فيها الاحلام وغاصت الالباب على طلب علمها في
بحار الفكر فرجعت خاسئات وهي حسير فلما استجاب لدعوته
العقلاء والفصحاء والخطباء دخل الناس في دينه افواجًا
فقرن اسمه باسم ناموسه فصار يهتف به على رؤوس الصوامع
في جميع البلدان والمواضع التي انتهت اليها دعوته وعلت
بها كلمته وظهرت فيها حجته برًا وبحرًا وسهلًا وجبلًا
في كل يوم وليلة خمس مرات مرددًا في الاذان والاقامة

ليتجدد في كل ساعة ذكره ولئلا يخمل امره فقال ابن ابي
العوجاء دع ذكر محمد فقد تحير فيه عقلي وضل في امره
فكري وحدثنا في ذكر الاصل الذي يمشي به ثم ذكر ابتداء
الاشياء وزعم ان ذلك باهمال لا صنعة فيه ولا تقدير
ولا صانع ولا مدبر بل الاشياء تتكون من ذاتها بلا مدبر
وعلى هذا كانت الدنيا لم تزل ولا تزال قال المفضل فلم املك
نفسي غضبًا وغيظًا وحنقًا فقلت يا عدو الله الحدت
في دين الله وانكرت الباري جل قدسه الذي خلقك
في احسن تقويم وصورك في اتم صورة ونقلك في احوالك
حتى اذا بلغ بك الى حيث انتهيت ولو تفكرت في نفسك
وصدقك لطيف حسك لوجدت دلائل الربوبية
وآثار الصنعة فيك قائمة وشواهده جل وتقدس في
خلقك واضحة وبراهينه لك لائحة فقال يا هذا ان
كنت من اهل الكلام كلمناك فان ثبت لك حجة تبعناك و
ان لم تكن منهم فلا كلام لك وان كنت من اصحاب جعفر بن
محمد الصادق فما هكذا يخاطبنا ولا بمثل دليلك يجادل
فينا ولقد سمع من كلامنا اكثر مما سمعت فما افحش في
خطابنا ولا تعدى في جوابنا وانه في الحليم الرزين العاقل
الرصين لا يعتريه خرق ولا طيش ولا نزق يسمع كلامنا
ويصغي الينا ويستعرف حجتنا حتى اذا استغرقنا ما
عندنا وظننا انا قد قطعناه ارخص حجتنا بكلام يسير

الحنق الغيظ

للحليم

استفرغنا

خطاب قصير يلزمنا به الحجة ويقطع العذر ولا تستطيع
بجوابه ردًّا فان كنت من اصحابه فخاطبنا بمثل خطابه
قال المفضل فخرجت من المسجد محزونًا مفكرًا فيما بلي به
الاسلام واهله من كفر هذه العصابة وتعطيلها فدخلت
على مولاي عليه السلم فرآني منكسرًا فقال ما لك فاخبرته
بما سمعت من الدهريين وما رددت عليهما فقال يا مفضل
لالقين اليك من حكمة الباري جل وعلا وتقدس اسمه في
خلق العالم والسباع والبهائم والطير والهوام وكل ذي
روح من الانعام والنبات والشجر المثمرة وغير ذات الثمر
والحبوب والبقول الماكول من ذلك وغير الماكول ما يعتبر به
المعتبرون ويسكن الى معرفته المؤمنون ويتحير فيه
الملحدون فبكر علي غدًا قال المفضل فانصرفت من
عنده فرحًا مسرورًا فطالت علي تلك الليلة انتظارًا
لما وعدني به فلما اصبحت غدوت اليه فاستوذن
لي فدخلت وقمت بين يديه فامرني بالجلوس فجلست ثم
نهض الى حجرة كان يخلو فيها ونهضت بنهوضه فقال
اتبعني فتبعته فدخل ودخلت خلفه فجلس وجلست بين
يديه فقال يا مفضل كاني بك وقد طالت عليك هذه
الليلة انتظارًا لما وعدتك قلت اجل يا مولاي فقال
يا مفضل ان الله كان ولا شيء قبله وهو باق ولا نهاية
له فله الحمد على ما الهمنا والشكر على ما منحنا فقد

خصنا

خصّنا من العلوم باعلاها ومن المعاني باسناها واصطفانا
على جميع الخلق بعلمه وجعلنا مهيمنين عليهم بحكمه
فقلت يا مولاي اتاذن لي ان اكتب ما تشرحه وكنت اعددت
معي ما اكتب فيه فقال لي افعل يا مفضل ان الشكاك جهلوا
الاسباب والمعاني في الخلقة وقصرت افهامهم عن تأمل الصواب
والحكمة فيما ذرأ الباري جل قدسه وبرأ من صنوف خلقه
في البر والبحر والسهل والوعر فخرجوا بقصر علومهم الى الجحود
وبضعف بصايرهم الى التكذيب والعنود حتى انكروا
خلق الاشياء وادعوا ان كونها بالاهمال لا صنعة فيها
ولا تقدير ولا حكمة من مدبر ولا صانع تعالى الله عما
يصفون وقاتلهم الله انى يؤفكون فهم في ضلالهم و
عميهم وتحيرهم بمنزلة عميان دخلوا دارًا قد بنيت
اتقن بناء واحسنه وفرشت باحسن الفرش وافخره واعد
فيها ضروب الاطعمة والاشربة والملابس والمآرب
التي يحتاج اليها ولا يستغنى عنها ووضع كل شيء من
ذلك موضعه وعلى صواب من التقدير وحكمة من
التدبير فجعلوا يترددون فيها يمينًا وشمالًا ويطوفون
بيوتها اقبالًا وادبارًا محجوبة ابصارهم عنها لا يبصرون
هيئة الدار وما اعد فيها وربما عثر بعضهم بالشيء
الذي قد وضع موضعه واعد للحاجة اليه وهو جاهل
بالمعنى فيه ولما اعد ولماذا جعل كذلك فتذمر وتسخط

ای خلق
ضد السهل
ای المطالب

وذمّ الدّار وبانيها فهذه حال هذا الصنف في انكارهم
ما انكروا وامن امر الخلقة وثبات الصّنعة فانّهم لمّا عزبت
اذهانهم عن معرفة الاسباب والعلل في الاشياء صاروا
يجولون في هذا العالم حيارى ولا يفهمون ما هو عليه
من اتقان خلقته وحسن صنعته وصواب تهيئته وربّما
وقف بعضهم على الشيء يجهل سببه والارب فيه
فيسرع الى ذمّه ووصفه بالاحالة والخطأ كالذي اقدمت    احال الرجل اتى بالمحال كذا استفاد من القاموس
عليه المنانية الكفرة وجاهرت به الملاحدة المارقة
الفجرة واشباههم من اهل الضلال المعلّلين انفسهم بالمحال
فيحق على من انعم الله عليه بمعرفته وهداه لدينه و
وفقه لتامّل التدبير في صنعة الخلائق والوقوف على
ما خلقوا له من لطيف التدبير وصواب التعبير بالدلالة
القائمة الدالّة على صانعها ان يكثر حمد الله مولاه على
ذلك ويرغب اليه في الثبات عليه والزيادة منه فانه
جلّ اسمه يقول لئن شكرتم لازيدنكم ولئن كفرتم انّ
عذابي لشديد يا مفضّل اوّل العبر والادلّة على
البارى جلّ قدسه تهيئة هذا العالم وتاليف اجزائه
ونظمها على ما هي عليه فانك اذا تاملت العالم بفكرك
وميّزته بخاطرك بعقلك وجدته كالبيت المبني المعدّ
فيه جميع ما يحتاج اليه عباده فالسّماء مرفوعة
كالسقف والارض ممدودة كالبساط والنجوم منضودة

كالمصابيح والجواهر مخزونة كالذخاير وكل شيء فيها
لشانه معدّ والانسان كالمملّك ذلك البيت والمخوّل
جميع ما فيه وضروب النبات لمآربه وصنوف الحيوان
مصروفة في مصالحه ومنافعه ففي هذا دلالة واضحة
على ان العالم مخلوق بتقدير وحكمة ونظام وملائمة وان
الخالق له واحد وهو الذي الفه ونظمه بعضا الى بعض
جلّ قدسه وتعالى جدّه وكرم وجهه ولا اله غيره
تعالى عما يقول الجاحدون وجلّ وعظم عما ينتحله
الملحدون نبتدي يا مفضّل بذكر خلق الانسان فاعتبر
به فاوّل ذلك ما يدبّر به الجنين في الرحم وهو محجوب
في ظلمات ثلث ظلمة البطن وظلمة الرحم وظلمة المشيمة
حيث لا حيلة عنده في طلب غذاه ولا دفع اذى ولا
استجلاب منفعة ولا دفع مضرة فانه يجري اليه من
دم الحيض ما يغذوه كما يغذو الماء النبات فلا يزال
ذلك غذاه حتى اذا كمل خلقه واستحكم بدنه وقوي
اديمه على مباشرة الهواء وبصره على ملاقاة الضياء
هاج الطلق بامّه فازعجه اشدّ ازعاج واعنفه حتى يولد
فاذا وُلد صرف ذلك الدم الذي كان يغذوه من دم امه
الى ثدييه فانقلب الطعم واللون الى ضرب آخر من الغذاء
وهو اشدّ موافقة للمولود من الدم فيوافيه في وقت
حاجته اليه فحين يولد قد تلمّظ وحرّك شفتيه طلبا

للرضاع فهو يجد ثدي امه كالاداوتين المعلقتين لحاجته فلا يزال يغتذي اللبن مادام رطب البدن رقيق الامعاء لين الاعضاء حتى اذا تحرك واحتاج الى غذاء فيه صلابة ليشتد ويقوى بدنه طلعت له الطواحين من الاسنان والاضراس ليمضغ به الطعام فيلين عليه ويسهل له اساغته فلا يزال كذلك حتى يدرك فاذا ادرك وكان ذكرا طلع الشعر في وجهه فكان ذلك علامة الذكر وعز الرجل الذي يخرج به عن حد الصبي وشبه النساء وان كانت انثى يبقى وجهها نقيا من الشعر ليبقى لها البهجة والنضارة التي تحرك الرجال لما فيه دوام النسل وبقاؤه اعتبر يا مفضل فيما يدبر به الانسان في هذه الاحوال المختلفة هل ترى يمكن ان يكون بالاهمال افرايت لو لم يجر اليه ذلك الدم وهو في الرحم الم يكن سيذوى ويجف كما يجف النبات اذا فقد الماء ولو لم يزعجه المخاض عند استحكامه الم يكن سيبقى في الرحم كالموؤد في الارض ولو لم يوافقه اللبن مع ولادته الم يكن سيموت جوعا او يغتذي بغذاء لا يلائمه ولا يصلح عليه بدنه ولو لم يطلع له الاسنان في وقتها الم يكن سيمتنع عليه مضغ الطعام واساغته او يقيمه على الرضاع فلا يشتد بدنه ولا يصلح لعمل ثم كان يشغله امر نفسه عن تربية غيره من الاولاد ولو لم يخرج الشعر في وجهه في وقته الم يكن سيبقى في هيئة الصبيان والنساء فلا ترى له جلالة ولا وقارا

ذوى البقل بالفتح يذوى
فهو ذاو اى ذبل

[در دزه]

[المدفون حيا ... ]

فقال المفضل فقلت يا مولاي فقد رايت من يبقى على حالته ولا ينبت الشعر في وجهه وان بلغ حال الكبر فقال ذلك بما قدمت ايديهم وان الله ليس بظلام للعبيد فمن هذا الذي يرصده حتى يوافيه بكل شيء من هذه المآرب الا الذي انشأه خلقا بعد ان لم يكن ثم توكل له بمصلحته بعد ان كان فان كان الاهمال ياتي بمثل هذا التدبير فقد يجب ان يكون العمد والتقدير ياتيان بالخطأ والمحال لانهما ضد الاهمال وهذا فظيع من القول وجهل من قائله لان الاهمال لا ياتي بالصواب والتضاد لا ياتي بالنظام تعالى الله عما يقول الملحدون علوا كبيرا ولو كان المولود يولد فهما عاقلا لانكر العالم عند ولادته وليبقى حيران تائه العقل اذا راى ما لم يعرف وورد عليه ما لم ير مثله من اختلاف صور العالم والطير من البهائم الى غير ذلك مما يشاهده ساعة بعد ساعة ويوما بعد يوم واعتبر ذلك بان من سبي من بلد الى بلد وهو عاقل يكون كالواله الحيران فلا يسرع في تعلم الكلام وقبول الادب كما يسرع الذي يسبى صغيرا غير عاقل ثم لو ولد عاقلا كان يجد غضاضة اذا راى نفسه محمولا مرضعا معصبا بالخرق مسجى في المهد لانه لا يستغني عن هذا كله لرقة بدنه ورطوبته حين يولد ثم كان لا يجد له من الحلاوة والموقع من القلوب ما يوجد للطفل فصار

يخرج الى الدنيا غبيا غافلا عما فيه اهله فيلقى الاشياء
بذهن ضعيف ومعرفة ناقصة ثم لا يزال يتزايد في
المعرفة قليلا قليلا وشيئا بعد شيء وحالا بعد حال
حتى يالف الاشياء ويتمرن ويستمر عليها فيخرج من
حد التامل لها والحيرة فيها الى التصرف والاضطراب
الى المعاش بعقله وحيلته والى الاعتبار والطاعة او
السهو والغفلة والمعصية وفي هذا ايضا وجوه اخر
فانه لو كان يولد تام العقل مستقلا بنفسه لذهب موضع
حلاوة تربية الاولاد وما قدر ان يكون للوالدين في الاشتغال
بالولد من المصلحة وما يوجب التربية للاباء على الابناء من
المكافات بالبر والعطف عليهم عند حاجتهم الى ذلك منهم
ثم كان الاولاد لا يالفون اباءهم ولا يالف الاباء ابناءهم
لان الاولاد كانوا يستغنون عن تربية الاباء وحياطتهم
فيتفرقون عنهم حين يولدون فلا يعرف الرجل اباه و
امه ولا يمتنع من نكاح امه واخته وذوات المحارم منه
اذ كان لا يعرفهن واقل ما في ذلك من القباحة بل هو
اشنع واقبح واعظم وافظع وابشع لو خرج المولود من بطن
امه وهو يعقل ان يرى منها ما لا يحل له ولا يحسن به ان
يراه افلا ترى كيف اقيم كل شيء من الخلقة على غاية الصواب
وخلا من الخطأ دقيقه وجليله اعرف يا مفضل ما
للاطفال في البكاء من المنفعة واعلم ان في ادمعة الاطفال

رطوبة ان بقيت فيها احدثت فيها احداثا جليلا وعللا
عظيمة من ذهاب البصر وغيره فالبكاء يسيل تلك الرطوبة
من رؤسهم فيعقبهم ذلك الصحة في ابدانهم والسلامة
في ابصارهم فليس قد جاز ان يكون الطفل ينتفع بالبكاء
ووالداه لا يعرفان ذلك فهما دائبان ليسكتانه و
يتوخيان في الامور مرضاته لئلا يبكي وهما لا يعلمان
ان البكاء اصلح له واجمل عاقبة فهكذا يجوز ان يكون في
كثير من الاشياء منافع لا يعرفها القائلون بالاهمال ولو
عرفوا لم يقضوا على الشيء انه لا منفعة فيه من اجل انهم
لا يعرفونه ولا يعلمون السبب فيه فان كل ما لا يعرفه
المنكرون يعلمه العارفون وكثيرا مما يقصر عنه علم
المخلوقين محيط به علم الخالق جل قدسه وعلت كلمته
فاما ما يسيل من افواه الاطفال من الريق ففي ذلك خروج
الرطوبة التي لو بقيت في ابدانهم لاحدثت عليهم الامور
العظيمة لمن تراه قد غلبت عليه الرطوبة فاخرجته الى حد
البله والجنون والتخليط الى غير ذلك من الامراض المتلفة
كالفالج واللقوة وما اشبههما فجعل الله تلك الرطوبة
تسيل من افواههم في صغرهم لما لهم في ذلك من الصحة
في كبرهم فتفضل على خلقه بما جهلوه ونظر لهم بما لم
يعرفوه ولو عرفوا نعمه عليهم لشغلهم ذلك عن التمادي
في معصيته فسبحانه ما اجل نعمته واسبغها على المستحقين

وغيرهم من خلقه وتعالى عما يقول المبطلون علواً كبيراً انظر
الآن يا مفضل كيف جعلت آلات الجماع في الذكر والانثى جميعاً
على ما يشاكل ذلك فجعل للذكر آلة ناشرة تمتد حتى تصل النطفة
الى الرحم اذا كان محتاجاً الى ان يقذف ماءه في غيره وخلق
للانثى وعاء قعر ليشتمل على الماءين جميعاً ويحتمل الولد و
يتسع له ويصونه حتى يستحكم أليس ذلك من تدبير حكيم
لطيف سبحانه وتعالى عما يشركون فكر يا مفضل في اعضاء
البدن اجمع وتدبير كل منها للارب فاليدان للعلاج والرجلان
للسعي والعينان للاهتداء والفم للاغتذاء والمعدة
للهضم والكبد للتخليص والمنافذ لتنفيذ الفضول والاوعية
لحملها والفرج لاقامة النسل وكذلك جميع الاعضاء اذا تأملتها
واعملت فكرك فيها ونظرك وجدت كل شيء منها قد قدر
لشيء على صواب وحكمة قال المفضل فقلت يا مولاي ان
قوماً يزعمون ان هذا من فعل الطبيعة فقال عليه السلام سلهم
عن هذه الطبيعة اهي شيء له علم وقدرة على مثل هذه
الافعال ام ليست كذلك فان اوجبوا لها العلم والقدرة
فما يمنعهم من اثبات الخالق فان هذه صنعته وان زعموا
انها تفعل هذه الافعال بغير علم ولا عمد وكان في افعالها
ما قد تراه من الصواب والحكمة علم ان هذا الفعل للخالق
الحكيم وان الذي سموه طبيعة هو سنة في خلقه الجارية
على ما اجراها عليه فكر يا مفضل في وصول الغذاء الى البدن

الاستنفاد خاشاك بيرون
اندختن [illegible]



تلك العروق الدقاق
تسمى ماساريقا
سنه

وما فيه من التدبير فان الطعام يصير الى المعدة فتطبخه
وتبعث بصفوه الى الكبد في عروق دقاق واشجة بينهما
قد جعلت كالمصفي للغذاء لكيلا يصل الى الكبد منه شيء
فينكأها وذلك ان الكبد رقيقة لا يحتمل العنف ثم ان
الكبد تقبله فيستحيل بلطف التدبير دماً وينفذه الى البدن
كله في مجاري مهيأة لذلك بمنزلة المجاري التي تهيأ للماء
حتى يطرد في الارض كلها وينفذ ما يخرج منه من الخبث و
الفضول الى مغايض قد اعدت لذلك فما كان منه من جنس
المرة الصفراء جرى الى المرارة وما كان من جنس السوداء جرى
الى الطحال وما كان من البلة والرطوبة جرى الى المثانة
فتامل حكمة التدبير في تركيب البدن ووضع هذه الاعضاء
منه مواضعها واعداد هذه الاوعية فيه لتحمل تلك الفضول
لئلا تنتشر في البدن فتسقمه وتنهكه فتبارك من احسن
التقدير واحكم التدبير وله الحمد كما هو اهله ومستحقه
قال المفضل صف نشوء الابدان ونموها حالاً بعد حال حتى
تبلغ التمام والكمال فقال عليه السلام اول ذلك تصوير الجنين
في الرحم حيث لا تراه عين ولا تناله يد ويدبره حتى
يخرج سوياً مستوفياً جميع ما فيه قوامه وصلاحه من الاحشاء
والجوارح والعوامل الى ما في تركيب اعضائه من العظام
واللحم والشحم والعصب والمخ والعروق والغضاريف
فاذا خرج الى العالم تراه كيف ينمى بجميع اعضائه وهو ثابت

تصل
[illegible]

على شكله وهيئته لا يتزايد ولا ينتقص الى ان يبلغ اشدّه
ان مدّ في عمره او يستوفي مدّته قبل ذلك هل هذا الا من لطيف
التدبير والحكمة يا مفضل انظر الى ما خصّ به الانسان في
خلقه تشريفا وتفضيلا على البهايم فانه خلق ينتصب قايما
ويستوي جالسا ليستقبل الاشياء بيديه وجوارحه ويمكنه
العلاج والعمل بها فلو كان مكبوبا على وجهه كذات الاربع لما
استطاع ان يعمل شيئا من الاعمال انظر الآن يا مفضل الى هذه
الحواس التي خصّ بها الانسان في خلقه وشرّف بها على غيره
كيف جعلت العينان في الراس كالمصابيح فوق المنارة ليتمكن من
مطالعة الاشياء ولم تجعل في الاعضاء التي تحتهن كاليدين و
الرجلين فتعرضها الآفات وتصيبها من مباشرة العمل والحركة
ما يعللها ويؤثر فيها وينقص منها ولا في الاعضاء التي وسط
البدن كالبطن والظهر فيعسر تقلّبها واطّلاعها نحو الاشياء
فلما لم يكن لها في شيء من هذه الاعضاء موضع كان الراس اسنا
المواضع للحواس وهو بمنزلة الصومعة لها فجعل الحواس خمسا
وتلقى خمسا لكيلا يفوتها شيء من المحسوسات فخلق البصر ليدرك
الالوان فلو كانت الالوان ولم يكن بصر ليدركها لم يكن فيها منفعة
وخلق السمع ليدرك الاصوات فلو كانت الاصوات ولم يكن
سمع يدركها لم يكن فيها ارب وكذلك ساير الحواس ثم هذا
يرجع متكافيا فلو كان بصر ولم تكن الوان لما كان للبصر معنى
ولو كان سمع ولم تكن اصوات لم يكن للسمع موضع فانظر كيف

قدر بعضها يلقى بعضا فجعل لكل حاسة محسوسا تعمل فيه
ولكل محسوس حاسة تدركه ومع هذا فقد جعلت اشياء
متوسطة بين الحواس والمحسوسات لا يتم الحواس الا بها
كمثل الضياء والهواء فانه لو لم يكن ضياء يظهر اللون للبصر لم
يكن البصر يدرك اللون ولو لم يكن هواء يؤدي الصوت
الى السمع لم يكن السمع يدرك الصوت فهل يخفى على من
صح نظره واعمل فكره ان مثل هذا الذي وصفت من تهيئة
الحواس والمحسوسات بعضها يلقى بعضا وتهيئة اشياء اخر
بها تتم الحواس لا يكون الا بعمد وتقدير من لطيف خبير
فكر يا مفضل فيمن عدم البصر من الناس وما يناله من الخلل
في اموره فانه لا يعرف موضع قدمه ولا يبصر ما بين يديه فلا
يفرق بين الالوان وبين المنظر الحسن والقبيح ولا يرى
حفرة ان هجم عليها ولا عدوا ان اهوى اليه بسيف و
لا يكون له سبيل الى ان يعمل شيئا من هذه الصناعات مثل
الكتابة والتجارة والصياغة حتى انه لولا نفاذ ذهنه
لكان بمنزلة الحجر الملقى وكذلك من عدم السمع يختل في امور
كثيرة فانه يفقد روح المخاطبة والمحاورة ويعدم لذة الاصوات
واللحون الشجية المطربة وتعظم المؤنة على الناس في
محاورته حتى يتبرموا به ولا يسمع شيئا من اخبار الناس
واحاديثهم حتى يكون كالغايب وهو شاهد او كالميت
وهو حي فاما من عدم العقل فانه يلحق بمنزلة البهايم بل

عمل كثيرا مما يهتدى اليه البهايم افلا ترى كيف صارت
الجوارح والعقل وساير الخلال التى بها صلاح الانسان
والتى لو فقد منها شيئا لعظم ما ينالـه فى ذلك من الخلل وافى
خلقه على التمام حتى لا يفقد منها شيئا فلم كان كذلك
الا لانه خلق بعلم وتقدير قال المفضل فقلت فلم صار بعض
الناس يفقد شيئا من هذه الجوارح فينالـه فى ذلك مثل
ما وصفته يا مولاى قال عليه السلم ذلك للتاديب والموعظة
لمن يحل ذلك به ولغيره بسببه كما يودب الملوك الناس
للتنكيل والموعظة فلا ينكر ذلك عليهم بل يحمد من رايهم
ويصوب من تدبيرهم ثم ان للذين تنزل بهم هذه البلايا
من الثواب بعد الموت ان شكروا واتابوا ما يستصغرون
معه ما ينالهم منها حتى انهم لو خيروا بعد الموت لاختاروا
ان يردوا الى البلايا ليزدادوا من الثواب فكر يا مفضل
فى الاعضاء التى خلقت افرادا وازواجا وما فى ذلك
من الحكمة والتقدير والصواب فى التدبير فالراس
مما خلق فردا ولم يكن للانسان صلاح فى ان يكون
اكثر من واحد الا ترى انه لو اضيف الى راس الانسان
راس آخر لكان ثقيلا عليه من غير حاجة لان الحواس
التى يحتاج اليها مجتمعة فى راس واحد ثم كان الانسان
ينقسم قسمين لو كان له راسان فان تكلم من احدهما
كان الآخر معطلا لا ارب فيه ولا حاجة اليه وان

بل حرف فى الصحيح الخلال
الدستور الخلال بكسر الراء فى
المقام بيان معنى الاول

يستصوب خ د

تكلم منهما جميعا بكلام واحد كان احدهما فضلا لا يحتاج
اليه وان تكلم من احدهما بغير الذى تكلم به من الآخر
لم يدر السامع باى ذلك ياخذ واشباه هذا من الخلط
واليدان مما خلق ازواجا ولم يكن للانسان خير فى ان يكون
له يد واحدة لان ذلك كان يخل به فيما يحتاج الى معالجته
من الاشياء الا ترى ان النجار والبناء لو شلت احدى
يديه لا يستطيع ان يعالج صناعته وان تكلف ذلك لم
يحكمه ولم يبلغ منه ما يبلغه اذا كانت له يدان تتعاونان
على العمل اطل الفكر يا مفضل فى الصوت والكلام وتهيئة
الآلات فى الانسان فالحنجرة كالانبوبة لخروج الصوت
واللسان والاسنان والشفتان لصياغة الحروف والنغم
الا ترى ان من سقطت اسنانه لم يقم السين ومن سقطت
شفته لم يصحح الفاء ومن ثقل لسانه لم يفصح الراء واشبه
شىء بذلك المزمار الاعظم فالحنجرة تشبه قصبة المزمار
والرية تشبه الزق الذى ينفخ فيه ليدخله الريح والعضلات
التى تقبض على الرية ليخرج الصوت كالاصابع التى تقبض
على الزق حتى تجرى الريح فى المزمار والشفتان والاسنان
التى تصوغ الصوت حروفا ونغما كالاصابع التى تختلف
فى فم المزمار فتصوغ صفيره الحانا غير انه وان كان مخرج
الصوت تشبه المزمار بالدلالة والتعريف فان المزمار
بالحقيقة هو المشبه بمخرج الصوت قد انبأتك عما فى
بما ير

الاعضاء من الغنى في صيغة الكلام واقامة الحروف وفيها
مع الذي ذكرت لك مآرب اخرى فالحنجرة ليسلك فيها
هذا النسيم الى الريه فتروح عن الفؤاد بالنفس الدائم
المتتابع الذي لو احتبس شيئا يسيرا لهلك الانسان و
باللسان تذاق الطعوم فيميز بينها ويعرف كل واحد منها
حلوها من مرها وحامضها من مزها ومالحها من عذبها
وطيبها من خبيثها وفيه مع ذلك معونة على اساغة الطعام
والشراب والاسنان لمضغ الطعام حتى يلين ويسهل اساغته
وهي مع ذلك كالسند للشفتين تمسكهما وتدعمهما من داخل
الفم واعتبر ذلك انك ترى من سقطت اسنانه مسترخي
الشفة ومضطربها وبالشفتين يترشف الشراب حتى
يكون الذي يصل الى الجوف منه بقصد وقدر لا يثج ثجا
فيغص به الشارب او ينكأ في الجوف ثم هما بعد ذلك كالباب
المطبق على الفم يفتحهما الانسان اذا شاء ويطبقهما اذا شاء
ففيما وصفنا من هذا بيان ان كل واحد من هذه الاعضاء
يتصرف وينقسم الى وجوه من المنافع كما تتصرف الاداة
الواحدة في اعمال شتى وذلك كالفاس تستعمل في النجارة
والحفر وغيرهما من الاعمال ولو رايت الدماغ اذا كشف
عنه لرايته قد لف بحجب بعضها فوق بعض لتصونه من
الاعراض وتمسكه فلا يضطرب ولرايت عليه الجمجمة بمنزلة
البيضة كيما تفته حد الصدمة والصكة التي ربما وقعت

في الراس ثم قد جللت الجمجمة بالشعر حتى صار بمنزلة الفرو
للراس يستره من شدة الحر والبرد فمن حصن الدماغ هذا
التحصين الا الذي خلقه وجعله ينبوع الحس والمستحق
للحيطة والصيانة بعلو منزلته من البدن وارتفاع درجته
وخطر مرتبته تامل يا مفضل الجفن على العين كيف جعل
كالغشاء والاشفار كالاشراج واولجها في هذا الغار
واظلها بالحجاب وما عليه من الشعر يا مفضل من غيب الفؤاد
في جوف الصدر وكساه المدرعة التي هي غشاؤه وحصنه
بالجوانح وما عليها من اللحم والعصب لئلا يصل اليه ما ينكاه
من جعل في الحلق منفذين احدهما لمخرج الصوت وهو
الحلقوم المتصل بالريه والاخر منفذ للغذاء وهو المري
المتصل بالمعدة الموصل للغذاء اليها وجعل على الحلقوم
طبقا يمنع الطعام ان يصل الى الريه فيقتل من جعل الريه
مروحة الفؤاد لا تفتر ولا تخل لكيلا تتحير الحرارة في الفؤاد
فتؤدي الى التلف من جعل لمنافذ البول والغائط اشراجا
تضبطهما لئلا يجريا جريانا دائما فيفسد على الانسان عيشه
فكم عسى ان يحصي المحصي من هذا بل الذي لا يحصى منه و
لا يعلمه الناس اكثر من جعل المعدة عصبانية شديدة و
قدرها لهضم الطعام الغليظ ومن جعل الكبد رقيقة
ناعمة لقبول الصفو اللطيف من الغذاء ولتهضم وتعمل ما هو
الطف من عمل المعدة الا الله القادر اترى الاهمال ياتي بشيء

من ذلك كلا بل هو تدبير من مدبر حكيم قادر عالم
بالاشياء قبل خلقه اياها لا يعجزه شيء وهو اللطيف الخبير
فكر يا مفضل لم صار المخ الرقيق محصنا في انابيب العظام
هل ذلك الا ليحفظه ويصونه لم صار الدم السائل محصورا
في العروق بمنزلة الماء في الظروف الا لتضبطه فلا يفيض
لم صارت الاظفار على اطراف الاصابع الا وقاية لها ومعونة
على العمل لم صار داخل الاذن ملتويا كهيئة الكوكب الا
ليطرد فيه الصوت حتى ينتهي الى السمع وليكسر حمة الريح فلا
ينكأ في السمع لم حمل الانسان على فخذيه واليتيه هذا اللحم الا
ليقيه من الارض فلا يتألم من الجلوس عليهما كما يألم من نحل
جسمه وقل لحمه اذا لم يكن بينه وبين الارض حايل يقيه صلابتها
من جعل الانسان ذكرا وانثى الا من خلقه متناسلا ومن خلقه
متناسلا الا من خلقه مؤملا ومن اعطاه آلات العمل الا من خلقه
عاملا ومن خلقه عاملا الا من جعله محتاجا ومن جعله محتاجا
الا من ضربه بالحاجة ومن ضربه بالحاجة الا من توكل بتقويمه ومن
خصه بالفهم الا من اوجب له الجزاء ومن وهب له الحيلة الا
من ملكه الحول ومن ملكه الحول الا من الزمه الحجة من يكفيه ما لا تبلغه
حيلته الا من لا يبلغ مدى شكره فكر وتدبر ما وصفته هل تجد
الاهمال يأتي على هذا النظام والترتيب تبارك الله وتعالى
عما يصفون اصف لك الآن يا مفضل الفؤاد اعلم ان فيه ثقبا
موجهة نحو الثقب التي في الرية تروح عن الفؤاد حتى لو اختلفت

تلك الثقب وتزايل بعضها عن بعض لما وصل الروح الى الفؤاد
ولهلك الانسان افيستجيز ذو فكرة وروية ان يزعم ان مثل هذا
يكون بالاهمال ولا يجد شاهدا من نفسه ينزعه عن هذا القول لو رأيت
فردا من مصراعين فيه كلوب اكنت تتوهم انه جعل كذلك بلا معنى بل
كنت تعلم ضرورة انه مصنوع يلقى فردا آخر فيبرزه ليكون في اجتماعهما
ضرب من المصلحة وهكذا تجد الذكر من الحيوان كانه فرد من زوج
مهيأ من فرد انثى فيلتقيان لما فيه من دوام النسل وبقائه فتبا و
خيبة وتعسا لمنتحلي الفلسفة كيف عميت قلوبهم عن هذه الخلقة
العجيبة حتى انكروا التدبير والعمد فيها لو كان فرج الرجل مسترخيا
كيف كان يصل الى قعر الرحم حتى يفرغ النطفة فيه ولو كان
منعظا ابدا كيف كان الرجل يتقلب في الفراش او يمشي بين الناس
وشيء شاخص امامه ثم يكون في ذلك مع قبح المنظر تحريك الشهوة
في كل وقت من الرجال والنساء جميعا فقدر الله جل اسمه ان
يكون اكثر ذلك لا يبدو للبصر في كل وقت ولا يكون على الرجال
فيه منه مؤنة بل جعل فيه القوة على الانتصاب وقت الحاجة الى ذلك لما قدر
ان يكون فيه من دوام النسل وبقائه اعتبر الآن يا مفضل بعظم النعمة
على الانسان في مطعمه ومشربه وتسهيل خروج الاذى اليس من حسن
التقدير في بناء الدار ان يكون الخلاء في استر موضع فيها فكذا جعل الله
سبحانه المنفذ المهيأ للخلاء من الانسان في استر موضع منه فلم
يجعله بارزا من خلفه ولا ناشزا من بين يديه بل هو مغيب في موضع
غامض من البدن محجوب مستور يلتقي عليه الفخذان وتحجبه الاليتان

بما عليها من اللحم فتواريها فاذا احتاج الانسان الى الخلاء وجلس
تلك الجلسة الفيت ذلك المنفذ منه منصبا مهيا لانحدار الثفل فتبارك من
تظاهرت الاؤه ولا تحصى نعماؤه فكر يا مفضل في هذه الطواحن
التي جعلت للانسان فبعضها حداد لقطع الطعام وقرضه وبعضها
عراض لمضغه ورضه فلم ينقص واحد من الصنعتين اذ كان محتاج
اليهما جميعا تامل واعتبر بحسن التدبير في خلق الشعر والاظفار فانهما
لما كانا مما يطول ويكثر حتى يحتاج الى تخفيفه اولا فاولا جعلا عديمي
الحس لئلا يولم الانسان الاخذ منهما ولو كان قص الشعر وتقليم الاظفار
مما يوجد له مس من ذلك لكان الانسان من ذلك بين مكروهين اما
ان يدع كل واحد منهما حتى يطول فيثقل عليه واما ان يخففه بوجع و
الم يتالم منه قال المفضل فقلت فلم لم يجعل ذلك خلقة لا يزيد فيحتاج
الانسان الى النقصان منه فقال عليه السلم ان الله تبارك اسمه في ذلك
على العبد نعما لا يعرفها فيحمد عليها واعلم ان الام البدن وادواءه
تخرج بخروج الشعر في مسامه وبخروج الاظفار من اناملها ولذلك
امر الانسان بالنورة وحلق الراس وقص الاظفار في كل اسبوع
ليسرع الشعر والاظفار في النبات فتخرج الالام والادواء بخروجها
واذا طالا تحيرا وقل خروجها فاحتبست الالام والادواء في البدن
فاحدثت عللا واوجاعا ومنع مع ذلك الشعر من المواضع التي يضر
بالانسان ويحدث عليه الفساد والضرر ولو نبت الشعر في العين
الم يكن سيعمي البصر ولو نبت في الفم الم يكن سينغص على الانسان
طعامه وشرابه ولو نبت في باطن الكف الم يكن سيعوقه عن صحة

اللمس وبعض الاعمال ولو نبت في فرج المراة وذكر الرجل الم يكن سيفسد
عليهما لذة الجماع فانظر كيف تنكب الشعر هذه المواضع لما في ذلك من
المصلحة ثم ليس هذا في الانسان فقط بل تجده في البهايم والسباع
وساير المتناسلات فانك ترى اجسامها مجللة بالشعر وترى
هذه المواضع خالية منه لهذا السبب بعينه فتامل الخلقة كيف تتحرز
وجوه الخطا والمضرة وتاتي بوجوه الصواب والمنفعة ان المنانية
واشباههم حين اجتهدوا في عيب الخلقة والعمد عابوا الشعر النابت
على الركب والابطين ولم يعلموا ان ذلك من رطوبة تنصب الى هذه
المواضع فينبت فيها الشعر كما ينبت العشب في مستنقع المياه افلا ترى
الى هذه المواضع استر واهيا لقبول تلك الفضلة من غيرها ثم
ان هذه مما تعد مما يحمل الانسان من مونة هذا البدن وتكاليفه
لما له في ذلك من المصلحة فان اهتمامه بتنظيف بدنه واخذ
ما يعلوه من الشعر مما يكسر به شرته ويكف عاديته ويشغله عن بعض
ما يخرجه اليه الفراغ من الاشر والبطالة تامل الريق وما فيه من
المنفعة فانه جعل يجري جريانا دائما الى الفم ليبل الحلق واللهوات
فلا تجف فان هذه المواضع لو جعلت كذلك كان فيه هلاك الانسان
ثم كان لا يستطيع ان يسيغ طعاما اذا لم يكن في الفم بلة تنفذه
تشهد بذلك المشاهدة واعلم ان الرطوبة مطية الغذاء وقد
يجري من هذه البلة الى موضع اخر من المرة فيكون في ذلك صلاح
تام للانسان ولو يبست المرة لهلك الانسان ولقد قال قوم من
جهلة المتكلمين وضعفة المتفلسفين لقلة التميز وقصور العلم

لوكان بطن الانسان كهيئة القبا فيفتحه الطبيب اذا شاء فيعاين
ما فيه ويدخل يده فيعالج ما اراد علاجه الم يكن اصلح من ان يكون
مصمتا محجوبا عن البصر واليد لا يعرف ما فيه الا بدلالات غامضة
كمثل النظر الى البول وحس العرق وما اشبه ذلك مما يكثر فيه
الغلط والشبهة حتى ربما كان ذلك سببا للموت فلو علم هولاء
الجهلة ان هذا لو كان هكذا كان اولا فانه كان يسقط عن
الانسان الوجل من الامراض والموت وكان يستشعر البقاء و
يغتر بالسلامة فيخرجه ذلك الى العتو والاشر ثم كانت الرطوبات
التي في البطن تترشح وتتحلب فتفسد على الانسان مقعده و
مرقده وثياب بذلته وزينته بل كان يفسد عليه عيشه ثم ان
المعدة والكبد والفواد انما تفعل افعالها بالحرارة الغريزية
التي جعلها محتبسة في الجوف فلو كان في البطن فرج تنفتح حتى
يصل البصر الى رويته واليد الى علاجه لوصل برد الهواء الى
الجوف فمازج الحرارة الغريزية وبطل عمل الاحشاء فكان في
ذلك هلاك الانسان افلا ترى ان كل ما تذهب اليه الاوهام
سوى ما جاءت به الخلقة خطا وخطل فكر يا مفضل في الافعال
التي جعلت في الانسان من الطعم والنوم والجماع وما دبر فيها فانه
جعل لكل واحد منها في الطباع نفسه محرك يقتضيه ويستحث به
فالجوع يقتضي الطعم الذي به حيوة البدن وقوامه والكرى
يقتضي النوم الذي فيه راحة البدن واجمام قواه والشبق
يقتضي الجماع الذي فيه دوام النسل وبقاؤه ولو كان الانسان

انما يصير الى اكل الطعام لمعرفته بحاجة بدنه اليه ولم يجد من طباعه
شيئا يضطره الى ذلك كان خليقا ان يتوانى عنه احيانا بالتثقل و
الكسل حتى ينحل بدنه فيهلك كما يحتاج الواحد الى الدواء بشيء مما
يصلح به بدنه فيدافع حتى يوديه ذلك الى المرض والموت وكذلك
لو كان انما يصير الى النوم بالتفكر في حاجته الى راحة البدن و
اجمام قواه كان عسى ان يتثاقل عن ذلك فيدفعه حتى ينهك بدنه
ولو كان انما يتحرك للجماع بالرغبة في الولد كان غير بعيد ان يفتر عنه
حتى يقل النسل وينقطع فان من الناس من لا يرغب في الولد و
لا يحفل به فانظر كيف جعل لكل واحد من هذه الافعال التي بها
قوام الانسان وصلاحه محرك من نفس الطبع يحركه لذلك
ويحدوه عليه واعلم ان في الانسان قوى اربعا قوة جاذبة تقبل
الغذاء وتورده على المعدة وقوة ممسكة تحبس الطعام حتى يفعل
فيه الطبيعة فعلها وقوة هاضمة وهي التي تطبخه وتستخرج صفوه
وتبثه في البدن وقوة دافعة تدفعه وتحدر الثفل الفاضل
بعد اخذ الهاضمة حاجتها ففكر في تقدير هذه القوى الاربعة
في البدن وافعالها وتقديرها للحاجة اليها والارب فيها
وما في ذلك من التدبير والحكمة فلولا الجاذبة كيف يتحرك الانسان
لطلب الغذاء التي بها قوام الانسان البدن ولولا الممسكة كيف نـ الماسكة
كان يلبث الطعام في الجوف حتى تهضمه المعدة ولولا الهاضمة
كيف كان ينطبخ حتى يخلص منه الصفو الذي يغذو البدن
ويسد خلله ولولا الدافعة كيف كان الثفل الذي تخلفه الهاضمة

ينتفع ويخرج او لا فلا افلا ترى كيف وكل الله سبحانه بلطيف
صنعه وحسن تقديره هذه القوى بالبدن والقيام بما فيه صلاحه
وسامثل لك في ذلك مثالا ان البدن بمنزلة دار الملك و
له فيها حشم وصبية وقوام موكلون بالدار فواحد لاقضاء
حوائج الحشم وايرادها عليهم واخر لقبض ما يرد وخزنه الى
ان يعالج ويهيأ واخر لعلاج ذلك وتهيئته وتفريقه واخر
لتنظيف ما في الدار من الاقذار واخراجه منها فالملك في
هذا هو الخلاق الحكيم ملك العالمين والدار هي البدن و
الحشم هي الاعضاء والقوام هي هذه القوى الاربع لعلك ترى
ذكرنا هذه القوى الاربع وافعالها بعد الذي وصفت فضلا
وتزدادا وليس ما ذكرته من هذه القوى على الجهة التي ذكرت في
كتب الاطباء ولا قولنا فيه كقولهم لانهم ذكروها على ما يحتاج
اليه في صناعة الطب وتصحيح الابدان وذكرناها على ما يحتاج اليه
في صلاح الدين وشفاء النفوس من الغي كالذي اوضحته و
بالوصف الشافي والمثل المضروب من التدبير والحكمة فيه تامل
يا مفضل هذه القوى التي في النفس وموقعها من الانسان اعني
الفكر والوهم والعقل والحفظ وغير ذلك افرايت لو نقص
الانسان من هذه الخلال الحفظ وحده كيف كانت تكون حاله
وكم من خلل كان يدخل عليه في اموره ومعاشه وتجاربه اذا
لم يحفظ ما له وعليه وما اخذه وما اعطى وما راى وما سمع وما
قال وما قيل له ولم يذكر من احسن اليه ممن اساء به وما

نفعه مما ضره ثم كان لا يهتدي لطريق لو سلكه ما لا يحصى ولا يحفظ
علما ولو درسه عمره ولا يعتقد دينا ولا ينتفع بتجربة ولا يستطيع
ان يعتبر شيئا على ما مضى بل كان حقيقا ان ينسلخ من الانسانية خليقا
اصلا فانظر الى النعمة على الانسان في هذه الخلال وكيف موقع
الواحدة منها دون الجميع واعظم من النعمة على الانسان في
الحفظ النعمة في النسيان فانه لولا النسيان لما سلا احد عن
مصيبة ولا انقضت له حسرة ولا مات له حقد ولا استمتع بشيء
من متاع الدنيا والاخرة مع تذكر الافات ولا رجا غفلة من
سلطان ولا فترة من حاسد افلا ترى كيف جعل في الانسان
الحفظ والنسيان وهما مختلفان متضادان وجعل له في كل منهما
ضربا من المصلحة وما عسى ان يقول الذين قسموا الاشياء بين
خالقين متضادين في هذه الاشياء المتضادة المتباينة وقد
تراها تجتمع على ما فيه الصلاح والمنفعة انظر يا مفضل الى ما
خص به الانسان دون جميع الحيوان من هذا الخلق الجليل قدره
العظيم غناؤه اعني الحياء فلولاه لم يقر ضيف ولم يوف
بالعدات ولم يقض الحوائج ولم يتحر الجميل ولم يتنكب القبيح في
شيء من الاشياء حتى ان كثيرا من الامور المفترضة ايضا انما
تفعل للحياء فان من الناس من لولا الحياء لم يرع حق والديه
ولم يصل ذا رحم ولم يؤد امانة ولم يعف عن فاحشة افلا ترى
كيف وفي الانسان جميع الخلال التي فيها صلاحه وتمام امره
تامل يا مفضل ما انعم الله تقدست اسماؤه به على الانسان من

هذا المنطق الذي يعبر به عما في ضميره وما يخطر بقلبه وينتجه فكره
وبه يفهم عن غيره ما في نفسه ولولا ذلك كان بمنزلة البهائم
المهملة التي لا تخبر عن نفسها بشيء ولا تفهم عن مخبر شيئا وكذلك لقيل
الكتابة التي بها تقيد اخبار الماضين للباقين واخبار الباقين
للآتين وبها تخلد الكتب في العلوم والاداب وغيرها وبها يحفظ الانسان
ذكر ما يجري بينه وبين غيره من المعاملات والحساب ولولاه لانقطع
اخبار بعض الازمنة عن بعض واخبار الغايبين عن اوطانهم
ودرست العلوم وضاعت الاداب وعظم ما يدخل على الناس
من الخلل في امورهم ومعاملاتهم وما يحتاجون الى النظر فيه
من امر دينهم ومما روي لهم مما لا يسعهم جهله ولعلك تظن انها ما
مما يخلص اليه بالحيلة والفطنة وليست مما اعطيه الانسان من
خلقه وطباعه وكذلك الكلام انما هو شيء يصطلح عليه الناس فيجري
بينهم ولهذا صار يختلف في الامم المختلفة بالسن مختلفة وكذلك
الكتابة ككتابة العربي والسرياني والعبراني والرومي وغيرها من
ساير الكتابة التي هي متفرقة في الامم انما اصطلحوا عليها كما اصطلحوا
على الكلام فيقال لمن ادعى ذلك ان الانسان وان كان له في الامرين
جميعا فعل وحيلة فان الشيء الذي يبلغ به ذلك الحيلة عطية وهبة الفعل وص
من الله عز وجل في خلقه فانه لو لم يكن له لسان مهيأ للكلام وذهن
يهتدي به للامور لم يكن ليتكلم ابدا ولو لم يكن له كف مهيئة و
اصابع للكتابة لم يكن ليكتب ابدا واعتبر ذلك من البهايم التي لا
كلام لها ولا كتابة فاصل ذلك فطرة الباري جل وعز وما تفضل

به على خلقه فمن شكر اثيب ومن كفر فان الله غني عن العالمين
فكر يا مفضل فيما اعطي الانسان علمه وما منع فانه اعطي علم جميع
ما فيه صلاح دينه ودنياه فمما فيه صلاح دينه معرفة الخالق
تبارك وتعالى بالدلايل والشواهد القايمة في الخلق ومعرفة الواجب
عليه من العدل على الناس كافة وبر الوالدين واداء الامانة و
مواساة اهل الخلة واشباه ذلك مما قد توجد معرفته والاقرار
والاعتراف به في الطبع والفطرة من كل امة موافقة او مخالفة
وكذلك اعطي علم ما فيه صلاح دنياه كالزراعة والغراس واستخراج
الارضين واقتناء الاغنام والانعام واستنباط المياه و
معرفة العقاقير التي يستشفى بها من ضروب الاسقام والمعادن
يستخرج منها انواع الجواهر وركوب السفن والغوص في البحر
والوحش والطير وضروب الحيل في صيد البر والحيتان والتصرف في الصناعات و
ووجوه المتاجر والمكاسب وغير ذلك مما يطول شرحه ويكثر تعداده
مما فيه صلاح امره في هذه الدار فاعطي علم ما يصلح به دينه ودنياه
ومنع ما سوى ذلك مما ليس في شانه ولا طاقته ان يعلم كعلم الغيب
وما هو كاين وبعض ما قد كان ايضا كعلم ما فوق السماء وما تحت
الارض وما في لجج البحار واقطار العالم وما في قلوب الناس وما
في الارحام واشباه هذا مما حجب على الناس علمه وقد ادعت طايفة
من الناس هذه الامور فابطل دعواهم ما تبين من خطائهم فيما
نسان يقضون عليه ويحكمون به فيما ادعوا عليه فانظر كيف اعطي الا
علم جميع ما يحتاج اليه لدينه ودنياه وحجب عنه ما سوى ذلك

ليعرف قدره ونقصه وكلا الامرين فيهما صلاحه تامل الان يا
مفضل ما ستر عن الانسان علمه من مدة حياته فانه لو عرف
مقدار عمره وكان قصير العمر لم يتهنأ بالعيش مع ترقب الموت
وتوقعه لوقت قد عرفه بل كان يكون بمنزلة من قد فني ماله او
قارب الفناء فقد استشعر الفقر والوجل من فناء ماله وخوف
الفقر على ان الذي يدخل على الانسان من فناء العمر اعظم مما
يدخل عليه من فناء المال لان من يقل ماله يامل ان يستخلف منه
فيسكن الى ذلك ومن ايقن بفناء العمر استحكم عليه الياس وان
كان طويل العمر ثم عرف ذلك وثق بالبقاء وانهمك في اللذات و
المعاصي وعمل على انه يبلغ من ذلك شهوته ثم يتوب في اخر
عمره وهذا مذهب لا يرضاه الله من عباده ولا يقبله الا ترى
لو ان عبدا لك عمل على انه يسخطك سنة ويرضيك يوما او شهرا
لم يقبل ذلك منه ولم يحل عندك محل العبد الصالح دون ان
يضمر طاعتك ونصحك في كل الامور في كل الاوقات على تصرف
الحالات فان قلت اوليس قد يقيم الانسان على المعصية حينا
ثم يتوب فيقبل توبته قلنا ان ذلك شيء يكون من الانسان لغلبة
الشهوات له وتركه مخالفتها من غير ان يقدره في نفسه ويبني عليه
امره فيصفح الله عنه ويتفضل عليه بالمغفرة فاما من قدر امره
على ان يعصي ما بدا له ثم يتوب اخر ذلك فانما يحاول خديعة من
لا يخادع بان يتسلف التلذذ في العاجل ويعد ويمني نفسه
التوبة في الاجل ولانه لا يفي بما يعد من ذلك فان النزوع من

النزوع عن

الترف والتلذذ ومعاناة التوبة ولا سيما عند الكبر وضعف البدن
امر صعب ولا يؤمن على الانسان مع مدافعته بالتوبة ان يرهقه
الموت فيخرج من الدنيا غير تائب كما قد يكون على الواحد دين
الى اجل وقد يقدر على قضائه فلا يزال يدافع بذلك حتى يحل
الاجل وقد نفد المال فيبقى الدين قائما عليه فكان خير الاشياء
للانسان ان يستر عنه مبلغ عمره فيكون طول عمره يترقب الموت
فيترك المعاصي ويؤثر العمل الصالح فان قلت وها هو الان
قد ستر عنه مقدار حياته وصار يترقب الموت في كل ساعة يقارف
الفواحش وينتهك المحارم قلنا ان وجه التدبير في هذا
الباب هو الذي جرى عليه الامر فيه فان كان الانسان مع ذلك
لا يرعوي ولا ينصرف عن المساوي فانما ذلك من مرحه
ومن قساوة قلبه لا من خطأ في التدبير كما ان الطبيب قد يصف
للمريض ما ينتفع به فان كان المريض مخالفا لقول الطبيب لا
يعمل بما يامره ولا ينتهي عما ينهاه عنه لم ينتفع بصفته ولم تكن
الاساءة في ذلك للطبيب بل للمريض حيث لم يقبل منه ولئن
كان الانسان مع ترقبه للموت كل ساعة لا يمتنع عن المعاصي
فانه لو وثق بطول البقاء كان احرى ان يخرج الى الكبائر الفظيعة
فترقب الموت على كل حال خير له من الثقة بالبقاء ثم ان ترقب
الموت وان كان صنف من الناس يلهون عنه ولا يتعظون
به فقد يتعظ به صنف اخر منهم وينزعون عن المعاصي و
يؤثرون العمل الصالح ويجودون بالاموال والعقائل النفيسة

في الصدقة على الفقراء والمساكين فلم يكن من العدل ان يحرم هؤلاء
الانتفاع بهذه الخصلة ليضيع اولئك حظهم منها فكر يا مفضل
في الاحلام كيف دبر الامر فيها فمزج صادقها بكاذبها فانها لو
كانت كلها تصدق لكان الناس كلهم انبياء ولو كانت كلها تكذب لم
تكن فيها منفعة بل كانت فضلا لا معنى له فصارت تصدق احيانا
فينتفع بها الناس في مصلحة يهتدي لها او مضرة يتحذر
منها وتكذب كثيرا لئلا يعتمد عليها كل الاعتماد فكر في هذه
الاشياء التي تراها موجودة معدة في العالم من مآربهم فالتراب
للبناء والحديد للصناعات والخشب للسفن وغيرها والحجارة
للارحاء وغيرها والنحاس للاواني والذهب والفضة للمعاملة
والجوهر للذخيرة والحبوب للغذاء والثمار للتفكه واللحم للاكل
والطيب للتلذذ والادوية للتصحيح والدواب للحمولة والحطب للتوقد
والرماد للكلس والرمل للارض وكم عسى ان يحصي المحصي من هذا
وشبهه ارايت لو ان داخلا دخل دارا فنظر الى خزائن مملوة من
كل ما يحتاج اليه الناس ورأى كل ما فيها مجموعا معدا لاسباب معروفة
اكان يتوهم ان هذا يكون بالاهمال ومن غير عمد فكيف يستجيز
قايل ان يقول هذا في العالم وما اعد فيه من هذه الاشياء اعتبر
يا مفضل باشياء خلقت لمآرب الانسان وما فيها من التدبير
فانه خلق له الحب لطعامه وكلف طحنه وعجنه وخبزه وخلق
له الوبر لكسوته فكلف ندفه وغزله ونسجه وخلق له الشجر فكلف
غرسها وسقيها والقيام عليها وخلقت له العقاقير لادويته

فكلف لقطها وخلطها وصنعها وكذلك تجد ساير الاشياء على
هذا المثال فانظر كيف كفي الخلقة التي لم يكن عنده فيها حيلة و
ترك عليه في كل شيء من الاشياء موضع عمل وحركة لما له في ذلك
من الصلاح لانه لو كفي هذا كله حتى لا يكون له في الاشياء موضع شغل
وعمل لما حملته الارض اشرا وبطرا ولبلغ به ذلك الى ان يتعاطى امورا (بر ذلك)
فيها تلف نفسه ولو كفي الناس كلما يحتاجون اليه لما تهنؤوا بالعيش
ولا وجدوا له لذة الا ترى لو ان امرأ نزل بقوم فاقام حينا بلغ جميع
ما يحتاج اليه من مطعم ومشرب وخدمة لتبرم بالفراغ ونازعته
نفسه الى التشاغل بشيء فكيف لو كان طول عمره مكفيا لا يحتاج الى
شيء فكان من صواب التدبير في هذه الاشياء التي خلقت للانسان
ان جعل له فيها موضع شغل لكيلا تبرمه البطالة وليكفه عن تعاطي
ما لا يناله ولا خير فيه ان ناله واعلم يا مفضل ان راس معاش الانسان
وحياته الخبز والماء فانظر كيف دبر الامر فيهما فان حاجة الانسان
الى الماء اشد من حاجته الى الخبز وذلك ان صبره على الجوع اكثر من
صبره الى العطش والذي يحتاج اليه من الماء اكثر مما يحتاج اليه من الخبز
لانه يحتاج اليه لشربه ووضوئه وغسله وغسل ثيابه وسقي انعامه
وزرعه فجعل الماء مبذولا لا يشترى ليسقط عن الانسان المؤونة
في طلبه وتكلفه وجعل الخبز متعذرا لا ينال الا بالحيلة والحركة
ليكون للانسان في ذلك شغل يكفه عما يخرجه اليه الفراغ من
الاشر والعبث الا ترى ان الصبي يدفع الى المؤدب وهو طفل
لم يكمل ذاته للتعليم كل ذلك ليشتغل عن اللعب والعبث اللذين

ربما جنيا عليه وعلى اهله المكروه العظيم وهكذا الانسان لو
خلا من الشغل لخرج من الاشر والعبث والبطر الى ما يعظم ضرره
عليه وعلى من قرب منه واعتبر ذلك بمن نشأ في الجدة ورفاهية
العيش والترفه والكفاية وما يخرجه ذلك اليه اعتبر لم لا يتشابه
الناس واحد بالآخر كما يتشابه الوحوش والطير وغير ذلك فانك
ترى السرب من الظباء والقطا يتشابه حتى لا يفرق بين واحدة
منها وبين الاخرى وترى الناس مختلفة صورهم وخلقهم حتى
لا يكاد اثنان منهم يجتمعان في صفة واحدة والعلة في ذلك
ان الناس محتاجون الى ان يتعارفوا باعيانهم وحلاهم لما
يجري بينهم من المعاملات وليس يجري بين البهائم مثل ذلك
فيحتاج الى معرفة كل واحد منها بعينه وحليته الا ترى ان التشابه
في الطير والوحش لا يضرها شيئا وليس كذلك الانسان فانه
ربما تشابه التوأمان تشابها شديدا فتعظم المؤنة على الناس
في معاملتهما حتى يعطى احدهما بالآخر ويؤخذ احدهما بذنب الآخر
وقد يحدث مثل هذا في تشابه الاشياء فضلا عن تشابه الصور
فمن لطف بعباده بهذه الدقائق التي لا تكاد تخطر بالبال حتى
وقف بها على الصواب الا من وسعت رحمته كل شيء لو رايت تمثال
الانسان مصورا على حائط فقال لك ان هذا ظهر هاهنا من
تلقاء نفسه لم يصنعه صانع اكنت تقبل ذلك بل كنت تستهزء
به فكيف تنكر هذا في تمثال مصور جماد ولا تنكر في الانسان
الحي الناطق لم صارت ابدان الحيوان وهي تغتذي ابدا لا

الاسماء نخ

تنمي بل تنتهي الى غاية من النمو ثم تقف ولا تتجاوزها لولا التدبير
في ذلك فانه من تدبير الحكيم فيها ان يكون ابدان كل صنف منها على
مقدار معلوم غير متفاوت في الكبير والصغير وصارت تنمي حتى تصل
الى غايتها ثم تقف ثم لا تزيد والغذاء مع ذلك دائم لا ينقطع ولو
كانت تنمي نموا دائما لعظمت ابدانها واشتبهت مقاديرها حتى
لا يكون لشيء منها حد يعرف لم صارت اجسام الانس خاصة تثقل
عن الحركة والمشي وتجفو عن الصناعات اللطيفة الا لتعظم المؤنة
فيما يحتاج اليه الناس للملبس والمضجع والتكفين وغير ذلك ولو
كان الانسان لا يصيبه الم ولا وجع بم كان يرتدع عن الفواحش
ويتواضع لله ويتعطف على الناس اما ترى الانسان اذا عرض
له وجع خضع واستكان ورغب الى ربه في العافية وبسط يديه
بالصدقة ولو كان لا يالم من الضرب بم كان السلطان يعاقب
الذعار ويذل العصاة المردة وبم كان الصبيان يتعلمون العلوم
والصناعات وبم كان العبيد يذلون لاربابهم ويذعنون لطاعتهم
افليس هذا توبيخ لابن ابي العوجاء وذويه الذين جحدوا التدبير و
المانية الذين انكروا الالم والوجع لو لم يولد من الحيوان الا ذكر
فقط او اناث فقط الم يكن النسل منقطعا وباد مع ذلك اجناس
الحيوان فصار بعض الاولاد ياتي ذكرا وبعضها ياتي اناثا ليدوم
التناسل ولا ينقطع لم صار الرجل والمراة اذا ادركا تنبت لهما
العانة ثم تنبت اللحية للرجل وتخلفت عن المراة لولا التدبير في ذلك
فانه لما جعل الله تبارك وتعالى الرجل قيما ورقيبا على المراة وجعل المراة

ظ كذا توبيخا

عرسا وحولا للرجل اعطى الرجل اللحية لما له من العز والجلالة و
الهيبة ومنعها المرأة لتبقى لها نضارة الوجه والبهجة التي تشاكل
المفاكهة والمضاجعة افلا ترى الخلقة كيف يأتي بالصواب في
الاشياء فيتخلل مواضع الخطأ فيعطي ويمنع على قدر الارب والمصلحة
بتقدير الحكيم عز وجل قال المفضل ثم حان وقت الزوال فقام مولاي
الى الصلوة وقال بكر الي غدا ان شاء الله فانصرفت من عنده مسرورا
بما عرفته مبتهجا بما اوتيته حامدا لله على ما انعم به علي شاكرا لانعمه
على ما منحني بما عرفنيه مولاي وتفضل به علي فبت في ليلتي مسرورا
بما منحنيه بما مجبورا بما علمنيه تم المجلس الاول ويتلوه المجلس الثاني من
كتاب الادلة على الخلق والتدبير والرد على القائلين بالاهمال منكري العمد
برواية المفضل عن الصادق صلوات الله عليه وعلى آبائه قال المفضل
فلما كان اليوم الثاني بكرت الى مولاي فاستؤذن لي فدخلت فامرني
بالجلوس فجلست فقال الحمد لله مدير الادوار ومعيد الاكوار طبقا
عن طبق وعالما بعد عالم ليجزي الذين اساؤا بما عملوا ويجزي الذين
احسنوا بالحسنى عدلا منه تقدست اسماؤه وجلت آلاؤه لا يظلم
الناس شيئا ولكن الناس انفسهم يظلمون يشهد بذلك قوله جل قدسه
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره ومن يعمل مثقال ذرة شرا يره في نظائر
لها في كتابه الذي فيه تبيان كل شيء ولا يأتيه الباطل من بين يديه و
لا من خلفه تنزيل من حكيم حميد ولذلك قال سيدنا محمد صلوات الله
عليه وعلى آله انما هي اعمالكم ترد اليكم ثم اطرق هنيئة ثم قال يا مفضل
الخلق حيارى عمهون سكارى في طغيانهم يترددون وبشياطينهم

وبطواغيتهم يقتدون بصراء عمي لا يبصرون نطقاء بكم لا يعقلون
سمعاء صم لا يسمعون رضوا بالدون وحسبوا انهم مهتدون
حادوا عن مدرجة الاكياس ورتعوا في مرعى الارجاس الانجاس
كانهم من مفاجات الموت آمنون وعن المجازات مزحزحون
يا ويلهم ما اشقاهم واطول عناهم واشد بلاهم يوم لا يغني مولى
عن مولى شيئا ولا هم ينصرون الا من رحم الله قال المفضل فبكيت
لما سمعت منه فقال لا تبك تخلصت اذ قبلت ونجوت اذ عرفت
ثم قال ابتدئ لك بذكر الحيوان ليتضح لك من امره ما وضح لك
من غيره فكر في ابنية ابدان الحيوان وتهيئتها على ما هي عليه فلا
هي صلاب كالحجارة ولو كانت كذلك لا تنثني ولا تتصرف في
الاعمال ولا هي على غاية اللين والرخاوة فكانت لا تتحامل ولا
تستقل بانفسها فجعلت من لحم رخو ينثني تتداخله عظام
صلاب يمسكه عصب وعروق تشده وتضم بعضه الى بعض و
عليت فوق ذلك بجلد يشتمل على البدن كله ومن اشباه ذلك
هذه التماثيل التي تعمل من العيدان وتلف بالخرق وتشد
بالخيوط وتطلى فوق ذلك بالصمغ فيكون العيدان بمنزلة
العظام والخرق بمنزلة اللحم والخيوط بمنزلة العصب والعروق
والطلاء بمنزلة الجلد فان جاز ان يكون الحيوان المتحرك حدث
بالاهمال من غير صانع جاز ان يكون ذلك في هذه التماثيل الميتة
فان كان هذا غير جائز في التماثيل فبالحري ان لا يجوز في الحيوان
فكر بعد هذا في اجساد الانعام فانها حين خلقت على ابدان

الانس من اللحم والعظم والعصب اعطيت ايضا السمع والبصر
ليبلغ الانسان حاجته فانها لو كانت عمياء صماء لما انتفع بها
الانسان ولا تصرفت في شيء من ماربه ثم منعت الذهن والعقل
لتذل للانسان فلا تمتنع عليه اذا كدها الكد الشديد وحملها الحمل
الثقيل فان قال قائل انه قد يكون للانسان عبيد من الانس
يذلون ويذعنون بالكد الشديد وهم مع ذلك غير عديمي العقل
والذهن فيقال في جواب ذلك ان هذا الصنف في الناس قليل
فاما اكثر الناس فلا يذعنون بما تذعن به الدواب من الحمل
والطحن وما اشبه ذلك ولا يغرون بما يحتاج اليه منه ثم
لو كان الناس يزاولون مثل هذه الاعمال بابدانهم لشغلوا بذلك
عن ساير الاعمال لانه كان يحتاج مكان الجمل الواحد والبغل
الواحد اناسي فكان هذا العمل يستفرغ الناس حتى لا يكون فيهم
عنه فضل لشيء من الصناعات مع ما يلحقهم من التعب
الفادح في ابدانهم والضيق والكد في معاشهم فكر يا مفضل
في هذه الاصناف الثلثة من الحيوان وفي خلقها على ما هي عليه
مما فيه صلاح كل واحد منها فالانس لما قدروا ان يكونوا ذوي
ذهن وفطنة وعلاج لمثل هذه الصناعات من البناء و
التجارة والصياغة وغير ذلك خلقت لهم اكف كبار ذوات
اصابع غلاظ ليتمكنوا من القبض على الاشياء واوكدها
هذه الصناعات واكلات اللحم لما قدر ان يكون معايشها من
الصيد خلقت لهم اكف لطاف مدمجة ذوات براثن ومخاليب

تصلح لاخذ الصيد ولا تصلح للصناعات واكلات النبات لما
قدر ان يكونوا لا ذات صنعة ولا ذات صيد خلقت لبعضها
اظلاف تقيها خشونة الارض اذا حاولت طلب الرعي ولبعضها
حوافر ململمة ذوات قعر كاخمص القدم تنطبق على الارض
ليتهيا للركوب والحمولة تامل التدبير في خلق اكلات اللحم
من الحيوان حين خلقت ذوات اسنان حداد وبراثن شداد
واشداق وافواه واسعة فانه لما قدر ان يكون طعمها اللحم
خلقت تشاكل ذلك واعينت بسلاح وادوات تصلح للصيد
وكذلك تجد سباع الطير ذوات مناقير ومخاليب مهياة لفعلها
ولو كانت الوحوش ذوات مخالب كانت قد اعطيت
ما لا يحتاج اليه لانها لا تصيد ولا تاكل اللحم ولو كانت السباع
ذوات اظلاف كانت قد منعت ما تحتاج اليه اعني السلاح الذي
به تصيد وتتعيش افلا ترى كيف اعطي كل واحد من الصنفين
ما يشاكل صنفه وطبقته بل ما فيه بقاؤه وصلاحه انظر الان
الى ذوات الاربع كيف تراها تتبع امهاتها مستقلة بانفسها
لا يحتاج الى الحمل والتربية كما يحتاج اولاد الانس فمن اجل انه
ليس عند امهاتها ما عند امهات البشر من الرفق والعلم بالتربية
والقوة عليها بالاكف والاصابع المهياة لذلك اعطيت النهوض
والاستقلال بانفسها وكذلك ترى كثيرا من الطير مثل الدجاج
والدراج والقبج تدرج وتلقط حين ينقاب عنها البيض فاما
ما كان منها ضعيفا لا نهوض فيه كمثل فراخ الحمام واليمام

نر
جعلت

والحمر فقد جعل في الامهات فضل عطف عليها فصارت تمج
الطعام في افواهها بعد ما توعيه حواصلها فلا تزال تغذوها
حتى تستقل بانفسها ولذلك لم يرزق الحمام فراخا كثيرة
كثيرة مثل ما ترزق الدجاج ليقوى الام على تربية فراخها
فلا تفسد ولا تموت فكل اعطي بقسط من تدبير الحكيم اللطيف
الخبير انظر الى قوايم الحيوان كيف تاتي ازواجا لتتهيا للمشي ولو كانت
افرادا لم تصلح لذلك لان الماشي ينقل قوايمه ويعتمد على بعض
فذو القائمتين ينقل واحدة ويعتمد على واحدة وذو الاربع
ينقل اثنين ويعتمد على اثنين وذلك من خلاف لان ذا الاربع
لو كان ينقل قايمتين من احد جانبيه ويعتمد على قائمتين من
الجانب الاخر لما يثبت على الارض كما لا يثبت السرير وما اشبهه
فصار ينقل اليمنى من مقاديمه مع اليسرى من مآخيره وينقل
الاخريين ايضا من خلاف فيثبت على الارض ولا يسقط اذا مشى
اما ترى الحمار كيف يذل للطحن والحمولة وهو يرى الفرس مودعا
منعما والبعير لا يطيقه عدة رجال لو استعصى كيف كان ينقاد
للصبي والثور الشديد كيف كان يذعن لصاحبه حتى يضع النير على
عنقه ويحرث به والفرس الكريم يركب السيوف والاسنة بالمواتاة
لفارسه والقطيع من الغنم يرعاه رجل واحد ولو تفرقت الغنم
فاخذ كل واحد منها في ناحية لم يلحقها وكذلك جميع الاصناف
المسخرة للانسان فبم كانت كذلك الا بانها عدمت العقل و
الروية فانها لو كانت تعقل وتروى في الامور كانت خليقة

ان تلتوي على الانسان في كثير من مآربه حتى يمتنع الجمل على قائده
والثور على صاحبه وتتفرق الغنم عن راعيها واشباه هذا
من الامور وكذلك هذه السباع لو كانت ذات عقل وروية
فتوازرت على الناس كانت خليقة ان تجتاحهم فمن كان يقوم
للاسد والذئاب والنمور والدببة لو تعاونت وتظاهرت
الناس افلا ترى كيف حجر ذلك عليها وصارت مكان ما كان
يخاف من اقدامها ونكايتها تهاب مساكن الناس وتحجم عنها ثم لا
تظهر ولا تنتشر لطلب قوتها الا بالليل فهو مع صولتها كالخائف
للانس بل مقموعة ممنوعة منهم ولولا ذلك لساورتهم في
مساكنهم وضيقت عليهم ثم جعل في الكلب من بين هذه السباع
عطف على مالكه ومحاماة عنه وحفاظ له فهو ينتقل على
الحيطان والسطوح في ظلمة الليل لحراسة منزل صاحبه وذب الذعار
عنه ويبلغ من محبته لصاحبه ان يبذل نفسه للموت دونه ودون
ماشيته وماله ويألفه غاية الالف حتى يصبر معه على الجوع و
الجفوة فلم طبع الكلب على هذا الالف الا ليكون حارسا للانسان
له عين بانياب ومخاليب ونباح هايل ليذعر منه السارق ويتجنب
بالمواضع التي يحميها ويخفرها يا مفضل تأمل وجه الدابة كيف
هو فانك ترى العينين شاخصتين امامها لتبصر ما بين
يديها لئلا تصدم حائطا او تتردى في حفرة وترى الفم مشقوقا
شقا في اسفل الخطم ولو شق كمكان الفم من الانسان في
مقدم الذقن لما استطاع ان يتناول به شيئا من الارض

الا ترى ان الانسان لا يتناول الطعام بفيه ولكن بيده تكرمة له
على سائر الآكلات فلما لم يكن للدابة يد تتناول به العلف جعل خطمها
مشقوقا من اسفله لتقبض به على العلف ثم تقضمه واعينت
بالجحفلة ليتناول بها ما قرب وما بعد اعتبر بذنبها والمنفعة
لها فيه فانه بمنزلة الطبق على الدبر والحياء جميعا يواريهما و
يسترهما ومن منافعها فيه ان ما بين الدبر ومراقي البطن منها
وضر يجتمع عليها الذباب والبعوض فجعل لها الذنب كالمذبة تذب
بها عن ذلك الموضع ومنها ان الدابة تستريح الى تحريكه وتصريفه
يمنة ويسرة فانه لما كان قيامها على الاربع باسرها وشغلت المتقدمتان
بحمل البدن عن التصرف والتقلب كان لها في تحريك الذنب راحة
وفيه منافع اخرى يقصر عنها الوهم يعرف موقعها في وقت الحاجة اليها
فمن ذلك ان الدابة ترتطم في الوحل فلا يكون شيء اعون على نهوضها
من الاخذ بذنبها وفي شعر الذنب منافع للناس كثيرة يستعملونها في
مآربهم ثم جعل ظهرها مسطحا مبطوحا على قوائم اربع ليتمكن من
ركوبها وجعل حياءها بارزا من ورائها ليتمكن الفحل من ضربها
ولو كان اسفل البطن كمكان الفرج من المراة لم يتمكن الفحل منها
الا ترى انه لا تستطيع ان ياتيها كفاحا كما ياتي الرجل المراة تامل مشفر
الفيل وما فيه من لطيف التدبير فانه يقوم مقام اليد في تناول
العلف والماء وازدرادهما الى جوفه ولولا ذلك ما استطاع ان
يتناول شيئا من الارض لانه ليس له رقبة يمدها كسائر الانعام فلما
عدم العنق اعين مكان ذلك بالخرطوم الطويل ليسدله فيتناول

به حاجته فمن ذا الذي عوضه مكان العضو الذي عدمه ما يقوم مقامه
الا الرؤوف بخلقه وكيف يكون هذا بالاهمال كما قالت الظلمة فان قال
قائل فما باله لم يخلق ذا عنق كسائر الانعام قيل له ان راس الفيل و
اذنيه امر عظيم وثقل ثقيل فلو كان ذلك على عنق عظيمة لهدها
واوهنها فجعل راسه ملصقا بجسمه لكيلا ينال منه ما وصفنا وخلق
له مكان العنق هذا المشفر ليتناول به غذاءه فصار مع عدمه
العنق مستوفيا ما فيه بلوغ حاجته انظر الان كيف حياء الانثى
من الفيلة في اسفل بطنها فاذا هاجت للضراب ارتفع وبرز حتى يتمكن
الفحل من ضربها فاعتبر كيف جعل حياء الانثى من الفيلة على خلاف
ما عليه في غيرها من الانعام ثم جعلت فيه هذه الخلة ليتهيأ للامر الذي
قوام النسل ودوامه وفكر في خلق الزرافة واختلاف اعضائها
وشبهها باعضاء اصناف من الحيوان فراسها راس فرس وعنقها
عنق جمل واظلافها اظلاف بقرة وجلدها جلد نمر وزعم ناس من
الجهال بالله عز وجل ان نتاجها من فحول شتى قالوا وسبب ذلك
ان اصنافا من حيوان البر اذا وردت الماء تنزو على بعض السائمة
وتنتج مثل هذا الشخص الذي هو كالملتقط من اصناف شتى وهذا
جهل من قائله وقلة معرفته بالباري جل قدسه وليس كل صنف من
الحيوان يلقح كل صنف فلا الفرس يلقح الجمل ولا الجمل يلقح البقر وانما
يكون التلقيح من بعض الحيوان فيما يشاكله ويقرب من خلقه كما
يلقح الفرس الحمارة فيخرج بينهما البغل ويلقح الذئب الضبع فيخرج
من بينهما السمع على انه ليس يكون في الذي يخرج من بينهما عضو

من كل واحد منها كما في الزرافة عضو من الفرس وعضو من الجمل
والاظلاف من البقرة بل يكون كالمتوسط بينهما الممتزج منهما كالذي
تراه في البغل فانك ترى راسه واذنيه وكفله وذنبه وحوافره
وسطا بين هذه الاعضاء من الفرس والحمار وتحجره كالممتزج
ج من صهيل الفرس ونهيق الحمار فهذا دليل على انه ليست الزرافة
من لقاح شتى من الحيوان كما زعم الجاهلون بل هي خلق عجيب من
خلق الله للدلالة على قدرته التي لا يعجزها شيء وليعلم انه خالق
اصناف الحيوان كلها يجمع بين ما يشاء من اعضائها في
ايها شاء ويفرق ما شاء منها في ايها شاء ويزيد في الخلقة ما يشاء
شاء وينقص منها ما شاء دلالة على قدرته على الاشياء وانه
لا يعجزه شيء اراده جل وتعالى فاما طول عنقها والمنفعة لها في
ذلك فان منشأها ومرعاها في غياطل ذوات اشجار شاهقة
ذاهبة طولا في الهواء فهي تحتاج الى طول العنق لتناول بفيها اطراف
تلك الاشجار فتتقوت من ثمارها تامل خلقة القرد وشبهه
بالانسان في كثير من اعضائه اعني الراس والوجه والمنكبين
والصدر وكذلك احشاؤه ايضا شبيهة باحشاء الانسان و
خص مع ذلك بالذهن والفطنة التي بها يفهم عن سائسه ما
يومي اليه ويحكي كثيرا مما يرى الانسان يفعله حتى انه يقرب من خلق
الانسان وشمائله في التدبير في خلقته على ما هي عليه ان يكون
عبرة للانسان في نفسه فيعلم انه من طينة البهائم وسنخها اذ
كان يقرب من خلقها هذا القرب وانه لولا فضيلة فضله بها

في الذهن والعقل والنطق كان كبعض البهائم على ان في جسم القرد
فضولا اخرى يفرق بينه وبين الانسان كالخطم والذنب
المسدل والشعر المجلل للجسم كله وهذا لم يكن مانعا للقرد ان
يلحق بالانسان لو اعطي مثل ذهن الانسان وعقله ونطقه و
الفصل الفاصل بينه وبين الانسان بالصحة وكلاهما هو النقص
في العقل والنطق والذهن انظر يا مفضل الى لطف الله جل
اسمه بالبهائم كيف كسيت اجسامهم هذه الكسوة من الشعر و
الوبر والصوف ليقيها من البرد وكثرة الآفات والبست
الاظلاف والحوافر والاخفاف ليقيها من الحفاء اذ كانت
لا ايدي لها ولا اكف ولا اصابع مهيأة للغزل والنسج فكفوا
بان جعل كسوتهم في خلقتهم باقية عليهم ما بقوا لا يحتاجون
الى تجديدها والاستبدال بها فاما الانسان فانه ذو حيلة و
كف مهيأة للعمل فهو ينسج ويغزل ويتخذ لنفسه الكسوة ويستبدل ل
بها حالا بعد حال وله في ذلك صلاح من جهات من ذلك
انه يشتغل بصنعة اللباس عن العبث وما يخرجه اليه الكفاية
ومنها ان يستريح الى خلع كسوته اذا شاء ولبسها اذا شاء
ومنها ان يتخذ لنفسه من الكسوة ضروبا لها جمال وروعة فيتلذذ
بلبسها وتبديلها وكذلك يتخذ بالرفق من الصنعة ضروبا من
الخفاف والنعال يقي بها قدميه وفي ذلك معايش لمن يعمله
من الناس ومكاسب يكون فيها معاشهم ومنها اقواتهم
واقوات عيالهم واقوات عيالهم فصار الشعر والوبر

والصوف يقوم للبهايم مقام الكسوة والاظلاف والحوافر
والاخفاف مقام الحذاء فكر يا مفضل في خلقة عجيبة جعلت
في البهايم فانهم يوارون انفسهم اذا ماتوا كما يواري
الناس موتاهم والا فاين جيف هذه الوحوش والسباع
وغيرها لا يرى منها شيء وليست قليلة فتخفى لقلتها بل لو
قال قايل انها اكثر من الناس لصدق فاعتبر ذلك بما تراه
في الصحاري والجبال من اسراب الظباء والمها والحمير و
الوعول والايايل وغير ذلك من الوحوش واصناف السباع من
الاسد والضباع والذئاب والنمور وغيرها وضروب الهوام والحشرات
ودواب الارض وكذلك اسراب الطير من الغربان والقطا والاوز جميعا
وكلها لا يرى منها اذا ماتت الا الواحد بعد الواحد يصيده قانص
او يفترسه سبع فاذا احسوا بالموت كمنوا في مواضع خفية
فيموتون فيها ولولا ذلك لامتلأت الصحاري منها حتى تفسد رايحة
الهواء وتحدث الامراض والوباء فانظر الى هذا الذي يخلص
اليه الناس وعملوه بالتمثيل الاول الذي مثل لهم كيف جعل طبعا
وادكارا في البهايم وغيرها ليسلم الناس من معرة ما يحدث عليهم
من الامراض والفساد فكر يا مفضل في الفطن التي جعلت في
البهايم لمصلحتها بالطبع والخلقة لطفا من الله عز وجل لهم لئلا يخلو
من نعمه جل وعز احد من خلقه لا بعقل ورويه فان الايل ياكل الحيات
فيعطش عطشا شديدا فيمتنع من شرب الماء خوفا من ان يدب
السم في جسمه فيقتله ويقف على الغدير وهو مجهود عطشا

[margin: ما]
[margin: جوفه]



فيعج عجيجا عاليا ولا يشرب منه ولو شرب لمات من ساعته فانظر
الى ما جعل من طباع هذه البهيمة من الوعل الظماء الغالب خوفا [margin: من الصبر على ظ]
من المضرة في الشرب وذلك مما لا يكاد الانسان العاقل المميز
يضبطه من نفسه والثعلب اذا اعوزه الطعم تماوت ونفخ بطنه
حتى يحسبه الطير ميتا فاذا وقعت عليه لتنهشه وثب عليها فاخذها
فمن اعان الثعلب عديم النطق والرويه بهذه الحيلة الا من توكل
بتوجيه الرزق له من هذا وشبهه فانه لما كان الثعلب يضعف
عن كثير مما يقوى عليه السباع من مساورة الصيد أعين
بالدهاء والفطنة والاحتيال لمعاشه والدلفين يلتمس صيد
الطير فيكون حيلته في ذلك ان ياخذ السمك فيقتله ويشرحه
حتى يطفو على الماء ثم يكمن تحته ويثور الماء الذي عليه حتى
لا يتبين شخصه فاذا وقع الطير على السمك الطافي وثب اليها
فاصطادها فانظر الى هذه الحيلة كيف جعلت طبعا في هذه
في هذه البهيمة لبعض المصالح قال المفضل فقلت خبرني يا مولاي
عن التنين والسحاب فقال عليه السلام ان السحاب كالموكل به يختطفه
حيثما يثقفه كما يختطف حجر المغناطيس الحديد فهو لا يطلع
راسه في الارض خوفا من السحاب ولا يخرج في القيظ الا مرة
اذا اصحت السماء لم تكن فيها نكتة من غيمة قلت فلم وكل السحاب
بالتنين يرصده ويختطفه اذا وجده قال ليدفع عن الناس
مضرته قال المفضل فقلت قد وصفت لي يا مولاي من امر
البهايم ما فيه معتبر لمن اعتبر فصف لي الذرة والنمل والطير

فقال عليه السلم يا مفضل تأمل وجه الذرة الحقيرة الصغيرة هل تجد
فيها نقصا عما فيه صلاحها فمن اين هذا التقدير والصواب في
خلق الذرة الا من التدبير القائم في صغير الخلق وكبيره انظر الى
النمل واحتشاده في جمع القوت واعداده فانك ترى الجماعة منها
اذا نقلت الحب الى زبيتها بمنزلة جماعة من الناس ينقلون الطعام
او غيره بل للنمل في ذلك من الجد والتشمير ما ليس للناس مثله
اما تراهم يتعاونون على النقل كما يتعاون الناس على العمل ثم
يعمدون الى الحب فيقطعونه قطعا لكيلا ينبت فيفسد عليهم فان
اصابه ندى اخرجوه فنشروه حتى يجف ثم لا يتخذ النمل الزبية
الا في نشز من الارض كي لا يفيض السيل فيغرقها فكل هذا
منه بلا عقل ولا روية خلقة خلق عليها لطفا من الله عز وجل انظر
الى هذا الذي يقال له الليث وتسميه العامة اسد الذباب وما اعطي
من الحيلة والرفق في معاشه فانك تراه حين يحس بالذباب قد
وقع قريبا منه تركه مليا حتى كانه موات لا حراك به فاذا راى الذباب
قد اطمان وغفل عنه دب دبيبا دقيقا حتى يكون منه بحيث يناله
ويثبه ثم يثب عليه فياخذه فاذا اخذه اشتمل عليه بجسمه كله مخافة
ان ينجو منه فلا يزال قابضا عليه حتى يحس بانه قد ضعف و
استرخى ثم يقبل عليه ويفترسه ويحيا منه فاما العنكبوت فانه
ينسج ذلك النسج فيتخذه شركا ومصيدة للذباب ثم يكمن في جوفه
فاذا انشب فيه الذباب احال عليه يلدغه ساعة بعد ساعة فيعيش
بذلك منه فذلك يحكي صيد الكلاب والفهود وهكذا يحكي صيد هذا

الاشراك والحبائل فانظر الى هذه الدويبة الضعيفة كيف جعل
في طبعها ما لا يبلغه الانسان الا بالحيلة واستعمال الالات فيها
فلا تزدر بالشيء اذا كانت العبرة فيه واضحة كالذرة والنملة و
ما اشبه ذلك فان المعنى النفيس قد يمثل بالشيء الحقير فلا
يضع من ذلك كما لا يضع من الدينار وهو من ذهب ان يوزن
بمثقال من حديد تامل يا مفضل جسم الطاير وخلقته فانه
حين قدر ان يكون طايرا في الجو خفف جسمه وادمج خلقه فاقتصر
به من القوايم الاربع على اثنتين ومن الاصابع الخمس على اربع
ومن منفذين للزبل والبول على واحد يجمعهما ثم خلق ذا جؤجؤ
محدد ليسهل عليه ان يخرق الهواء كيف ما اخذ فيه كما جعل السفينة
بهذه الهيئة لتشق الماء وتنفذ فيه وجعل في جناحيه وذنبه
ريشات طوال متان لينهض بها للطيران وكسي كله الريش
ليتداخله الهواء فيقله ولما قدر ان يكون طعمه الحب واللحم
يبلعه بلعا بلا مضغ نقص من خلقه الاسنان وخلق له منقار
صلب جاسي يتناول به طعمه فلا ينسحج من لقط الحب ولا يتقصف
من نهش اللحم ولما عدم الاسنان وصار يزدرد الحب صحيحا و
اللحم غريضا اعين بفضل حرارة في الجوف تطحن له الطعم طحنا
يستغني به عن المضغ واعتبر ذلك بان عجم العنب وغيره ذلك
يخرج من اجواف الانس صحيحا ويطحن في اجواف الطير لا يرى
له اثر ثم جعل مما يبيض بيضا ولا يلد ولادة لكيلا يثقل عن
الطيران فانه لو كانت الفراخ في جوفه تمكث حتى تستحكم لاثقلته

وعاقته عن النهوض والطيران فجعل كل شيء من خلقه مشاكلا ظ صاد
للامر الذي قدر ان يكون عليه ثم طار الطاير السايح في هذا الجو
يقعد على بيضه فيحضنه اسبوعا وبعضها اسبوعين و
بعضها ثلثة اسابيع حتى يخرج الفرخ من البيضة ثم يقبل
عليه فيزقه الريح لتتسع حوصلته للغذاء ثم يربيه ويغذيه
بما يعيش فمن كلفه ان يلقط الطعم ويستخرجه بعد ان يستقر
في حوصلته ويغذو به فراخه ولاي معنى يحتمل هذه المشقة و
ليس بذي روية ولا تفكر ولا يامل في فراخه ما يامل الانسان
في ولده من العز والرفد وبقاء الذكر فهذا من فعل يشهد بانه نخ هو
معطوف على فراخه لعلة لا يعرفها ولا يفكر فيها وهي دوام النسل
وبقاؤه لطفا من الله تعالى ذكره انظر الى الدجاجة كيف تهيج لحضن
البيض والتفريخ وليس لها بيض مجتمع ولا وكر موطى بل تنبعث نخ موطي
وتنتفخ وتقوقي وتمتنع من الطعم حتى يجتمع لها البيض
فتحضنه وتفرخ فلم كان كذلك منها الا لاقامة النسل ومن
اخذها باقامة النسل ولا روية ولا تفكر لولا انها مجبولة
على ذلك اعتبر بخلق البيضة فيما فيها من المح الاصفر الخاثر
والماء الابيض الرقيق فبعضه لينتشو منه الفرخ وبعضه
ليغتذي به الى ان تنقاب عنه البيضة وما في ذلك من
التدبير فانه لو كان نشو الفرخ في تلك القشرة المستحصفة
التي لا مساغ لشي اليها لجعل معه في جوفها من الغذاء ما يكتفي
به الى وقت خروجه منها كمن يحبس في حبس حصين لا يوصل



اليه فيجعل معه من القوت ما يكتفي به الى وقت خروجه منه فكر
في حوصلة الطاير وما قدر له فان مسلك الطعم الى القانصة ضيق
لا ينفذ فيه الطعام الا قليلا قليلا فلو كان الطاير لا يلقط حبة
ثانية حتى يصل الاولى الى القانصة لطال عليه ومتى كان يستوفي
طعمه وانما يختلسه اختلاسا لشدة الحذر فجعلت الحوصلة
كالمخلاة المعلقة امامه ليوعي فيها ما ادرك من الطعم بسرعة
ثم ينفذه الى القانصة على مهل وفي الحوصلة ايضا خلة اخرى
فان من الطاير ما يحتاج الى ان يزق فراخه فيكون رده للطعم
من قرب اسهل عليه قال المفضل فقلت ان قوما من المعطلة
يزعمون ان اختلاف الالوان والاشكال في الطير انما يكون من قبل
امتزاج الاخلاط واختلاف مقاديرها بالهرج والاهمال فقال
يا مفضل هذا الوشي الذي تراه في الطواويس والدراج و
التدارج على استواء ومقابلة كنحو ما يخط بالاقلام كيف ياتي
به الامتزاج المهمل على شكل واحد لا يختلف لو كان بالاهمال لعدم
الاستواء ولكان مختلفا تامل ريش الطير كيف هو فانك تراه
منسوجا كنسج الثوب من سلوك دقاق قد الف بعضه على بعض
كتاليف الخيط الى الخيط والشعرة الى الشعرة ترى ذلك النسج اذا
مددته ينفتح قليلا ولا ينشق لتداخله الريح فيقل الطاير اذا طار
وترى في وسط الريشة عمودا غليظا متينا قد نسج عليه الذي
هو مثل الشعر ليمسكه بصلابته وهو القصبة التي في وسط
الريشة وهو مع ذلك اجوف ليخف على الطاير ولا يعوقه

عن الطيران هل رايت يا مفضل هذا الطاير الطويل الساقين
وعرفت ما له من المنفعة في طول ساقيه فانه اكثر ذلك في ضحضاح
من الماء فتراه بساقين طويلين كانه ربية فوق مرقب وهو
يتامل ما يدب في الماء فاذا راى شيئا مما يتقوت به خطا خطوات
رفيقا حتى يتناوله ولو كان قصير الساقين كان يخطو نحو الصيد
لياخذه يصيب بطنه الماء فيثور ويذعر منه فيتفرق عنه فخلق
له ذانك العمودان ليدرك بهما حاجته ولا يفسد عليه مطلبه تامل
ضروبا من التدبير في خلق الطاير فانك تجد كل طاير طويل
الساقين قصير العنق لما استطاع ان يتناول شيئا من الارض
وربما اعين مع طول العنق بطول المناقير ليزداد الامر عليه
سهولة وله امكانا افلا ترى انك لا تفتش شيئا من الخلقة الا
وجدته على غاية الصواب والحكمة انظر الى العصافير كيف تطلب
اكلها بالنهار فهي لا تفتقده ولا هي تجده مجموعا معدا بل تناله
بالحركة والطلب وكذلك الخلق كله فسبحان من قدر الرزق
كيف قوته فلم يجعله مما لا يقدر عليه اذ جعل بالخلق حاجة اليه
ولم يجعله مبذولا ينال بالهوينا اذ كان لا صلاح في ذلك فانه
لو كان يوجد مجموعا معدا كانت البهايم تتقلب عليه ولا تنقلع
عنه حتى تبشم فتهلك وكان الناس ايضا يصيرون بالفراغ
الى غاية الاشر والبطر حتى يكثر الفساد ويظهر الفواحش اعلمت
ما طعم هذه الاصناف من الطير التي لا تخرج الا بالليل كمثل البوم
والهام والخفاش قلت لا يا مولاي قال ان معاشها من ضروب

تنتشر

تنتشر في هذا الجو من البعوض والفراش واشباه الجراد واليعاسيب
وذلك ان هذه الضروب مبثوثة في الجو لا يخلو منها موضع اعتبر
ذلك بانك اذا وضعت سراجا بالليل في سطح او عرصة دار
اجتمع عليه من هذا شيء كثير فمن اين ياتي ذلك كله الا من القرب
فان قال قايل انه ياتي من الصحاري والبراري قيل له كيف يوافي
تلك الساعة من موضع بعيد وكيف يبصر من ذلك البعد
سراجا في دار محفوفة بالدور فيقصد اليه مع ان هذه عيانا تتهافت
على السراج من قرب فيدل ذلك على انها منتشرة في كل موضع
من الجو فهذه الاصناف من الطير تلتمسها اذا خرجت فتتقوت
بها فانظر كيف وجه الرزق لهذه الطيور التي لا تخرج الا
بالليل من هذه الضروب المنتشرة في الجو واعرف مع ذلك المعنى
في خلق هذه الضروب التي عسى ان يظن ظان انها فضل لا معنى
خلق الخفاش خلقة عجيبة بين خلقة الطير وذوات الاربع
بل هو الى ذوات الاربع اقرب وذلك انه ذو اذنين ناشزتين
واسنان ووبر وهو يلد ولادا ويرضع ويبول ويمشي اذا مشى
على اربع وكل هذا خلاف صفة الطير ثم هو ايضا مما يخرج بالليل
ويتقوت بما يسري في الجو من الفراش وما اشبهه وقد قال
قايلون انه لا طعم للخفاش وان غذاءه من النسيم وحده و
ذلك يفسد ويبطل من جهتين احدهما خروج ما يخرج منه
من الثفل والبول فان هذا لا يكون من غير طعم والاخرى
انه ذو اسنان ولو كان لا يطعم شيئا لم يكن للاسنان فيه معنى

وليس في الخلقة شيء لا معنى له واما المآرب فيه فمعروفة حتى ان
ذنبه يدخل في بعض الاعمال ومن اعظم الارب فيه خلقته العجيبة
الدالة على قدرة الخالق جل ثناؤه وتصرفها فيما شاء كيف شاء
لضرب من المصلحة فاما الطاير الصغير الذي يقال له ابو تمرة
فقد عشش في بعض الاوقات في بعض الشجر فنظر الى حية
عظيمة قد اقبلت نحو عشه فاغرة فاها لتبتلعه فبينا هو يتقلب
ويضطرب في طلب حيلة منها اذ وجد حسكة فحملها فالقاها
في فم الحية فلم تزل الحية تلتوي وتتقلب حتى ماتت افرايت
لو لم اخبرك بذلك كان يخطر ببالك او ببال غيرك انه
يكون من حسكة مثل هذه المنفعة او يكون من طاير صغير او
كبير مثل هذه الحيلة اعتبر بهذا وكثير من الاشياء يكون فيها
منافع لا تعرف الا بحادث يحدث به او خبر يسمع به انظر
الى النحل واحتشاده في صنعة العسل وتهيئة البيوت المسدسة
وما ترى في ذلك من دقايق الفطنة فانك اذا تاملت
العمل رايته عجيبا لطيفا واذا رايت المعمول وجدته عظيما
شريفا موقعه من الناس واذا رجعت الى الفاعل الفيته غبيا
جاهلا بنفسه فضلا عما سوى ذلك ففي هذا اوضح الدلالة
على ان الصواب والحكمة في هذه الصنعة ليس للنحل بل للذي
طبعه عليها وسخره فيها لمصلحة الناس انظر الى هذا الجراد ما
اضعفه واقواه فانك اذا تاملت خلقه رايته كاضعف
الاشياء وان دلفت عساكره نحو بلد من البلدان لم يستطع

احد ان يحميه منه الا ترى ان ملكا من ملوك الارض لو جمع خيله
ورجله ليحمي بلاده من الجراد لم يقدر على ذلك افليس من الدلايل
على قدرة الخالق ان يبعث اضعف خلقه الى اقوى خلقه فلا يستطيع
دفعه انظر اليه كيف ينساب على وجه الارض مثل السيل فيغشى
السهل والجبل والبدو والحضر حتى يستر نور الشمس بكثرته فلو كان
هذا مما يصنع بالايدي متى كان يجتمع هذه الكثرة وفي كم من
سنة كان يرتفع فاستدل بذلك على القدرة التي لا يؤدها شيء
ولا يكثر عليها تامل خلق السمك ومشاكلته للامر الذي قدر
ان يكون عليه فانه خلق غير ذي قوايم لانه لا يحتاج الى المشي اذا
كان مسكنه الماء وخلق غير ذي رية لانه لا يستطيع ان
يتنفس وهو منغمس في اللجة وجعلت له مكان القوايم اجنحة
شداد يضرب بها في جانبيه كما يضرب الملاح بالمجاذيف من
جانبي السفينة وكسي جسمه قشورا متانا متداخلة كتداخل
الدروع والجواشن لتقيه من الافات فاعين بفضل حس
في الشم لان بصره ضعيف والماء يحجبه فصار يشم الطعم من
البعد البعيد فينتجعه والا فكيف يعلم به وبموضعه واعلم ان
من فيه الى صماخيه منافذ فهو يعب الماء بفيه ويرسله من
صماخيه فيتروح الى ذلك كما يتروح غيره من الحيوان الى تنسم
هذا النسيم فكر الان في كثرة نسله وما خص به من ذلك فانك
ترى في جوف السمكة الواحدة من البيض ما لا يحصى كثرة
والعلة في ذلك ان يتسع لما يغتذي من اصناف الحيوان

فان اكثرها ياكل السمك حتى ان السباع ايضا في حافات الآجام
عاكفة على الماء ايضا كي ترصد السمك فاذا مر بها خطفته
فلما كانت السباع تاكل السمك والطير ياكل السمك والناس
ياكلون السمك والسمك ياكل السمك كان من التدبير فيه
ان يكون على ما هو عليه من الكثرة فاذا اردت ان تعرف سعة
حكمة الخالق وقصر علم المخلوقين فانظر الى ما في البحار من ضروب
السمك ودواب الماء والاصداف والاصناف التي لا تحصى و
لا تعرف منافعها الا الشيء بعد الشيء يدركه الناس باسباب
تحدث مثل القرمز فانه انما عرف الناس صبغه بان كلبة تجول
على شاطئ البحر فوجدت شيئا من الصنف المسمى بالحلزون
فاكلته فاختضب خطمها بدمه فنظر الناس الى حسنه فاتخذوه
صبغا واشباه هذا مما يقف الناس عليه حالا بعد حال وزمانا
بعد زمان قال المفضل وحان وقت الزوال فقام مولاي
الى الصلوة وقال بكر الي غدا ان شاء الله فانصرفت وقد
تضاعف سروري بما عرفنيه مبتهجا بما منحنيه حامدا لله
على ما اتانيه فبت ليلتي مسرورا مبتهجا المجلس الثالث
قال المفضل فلما كان اليوم الثالث بكرت الى مولاي فاستؤذن
لي بالدخول فدخلت فاذن لي بالجلوس فجلست فقال عليه السلام
الحمد لله الذي اصطفانا ولم يصطف علينا اصطفانا بعلمه
وايدنا بحلمه من شذ عنا فالنار ماواه ومن تفيأ بظل
دوحتنا فالجنة مثواه قد شرحت لك يا مفضل خلق الانسان



وما دبر به وتنقله في احواله وما فيه من الاعتبار وشرحت
لك امر الحيوان وانا ابتدئ الآن بذكر السماء والشمس والقمر و
النجوم والفلك والليل والنهار والحر والبرد والرياح و
الجواهر الاربعة الارض والماء والهواء والنار والمطر و
الصخر والجبال والطين والحجارة والمعادن والنبات و
النخل والشجر وما في ذلك من الادلة والعبر فكر في لون السماء
وما فيه من صواب التدبير فان هذا اللون اشد الالوان
موافقة للبصر وتقوية حتى ان من صفات الاطباء لمن اصابه
شيء اضر ببصره ادمان النظر الى الخضرة وما قرب منها الى
السواد وقد وصف الحذاق منهم لمن كل بصره الاطلاع في
اجانة خضراء مملوة فانظر كيف جعل الله جل وتعالى اديم السماء
بهذا اللون الاخضر الى السواد ليمسك الابصار المتقلبة عليه
فلا ينكا فيها بطول مباشرتها لها فصار هذا الذي ادركه الناس
بالفكر والروية والتجارب يوجد مفروغا منه في الخلقة حكمة
بالغة ليعتبر بها المعتبرون ويفكر فيها الملحدون قاتلهم الله
انى يؤفكون فكر يا مفضل في طلوع الشمس وغروبها لاقامة دولتي
النهار والليل فلولا طلوعها لبطل امر العالم كله فلم يكن الناس
يسعون في معايشهم ويتصرفون في امورهم والدنيا مظلمة عليهم
ولم يكونوا يتهنؤون بالعيش مع فقدهم لذة النور وروحه
فالارب في طلوعها ظاهر مستغن بظهوره عن الاطناب في
ذكره والزيادة في شرحه بل تأمل المنفعة في غروبها فلولا

غروبها لم يكن للناس هدو ولا قرار مع عظم حاجتهم الى
الهدو والراحة لسكون ابدانهم وجموم حواسهم وانبعاث
القوة الهاضمة لهضم الطعام وتنفيذ الغذاء الى الاعضاء
ثم كان الحرص يستحملهم من مداومة العمل ومطاولته على
ما يعظم نكايته في ابدانهم فان كثيرا من الناس لولا جثوم
هذا الليل لظلمته عليهم لم يكن لهم هدو ولا قرار حرصا على
الكسب والجمع والادخار ثم كانت الارض تستحمي بدوام الشمس
لضيائها وتحمى كل ما عليها من حيوان ونبات فقدرها الله
بحكمته وتدبيره تطلع وقتا وتغرب وقتا بمنزلة سراج يرفع
لاهل البيت تارة ليقضوا حوائجهم ثم يغيب عنهم مثل ذلك
ليهدؤا ويقروا فصار النور والظلمة مع تضادهما منقادين
متظاهرين على ما فيه صلاح العالم وقوامه ثم فكر يا مفضل
بعد هذا في ارتفاع الشمس وانحطاطها لاقامة هذه الازمنة
الاربعة من السنة وما في ذلك من التدبير والمصلحة ففي
الشتاء تعود الحرارة في الشجر والنبات فيتولد فيهما مواد الثمار
ويستكثف الهواء فينشو منه السحاب والمطر وتشتد ابدان
الحيوان وتقوى وفي الربيع تتحرك وتظهر المواد المتولدة
في الشتاء فيطلع النبات وتنور الاشجار ويهيج الحيوان
للسفاد وفي الصيف يحتدم الهواء فينضج الثمار وتتحلل فضول
الابدان ويجف وجه الارض فتهيا للبناء والاعمال وفي
الخريف يصفو الهواء وترتفع الامراض وتصح الابدان ويمتد

تنور

الليل فيمكن فيه بعض الاعمال لطوله ويطيب الهواء فيه الى
مصالح اخرى لو تقصيت لذكرها لطال فيها الكلام فكر الان
في تنقل الشمس في البروج الاثني عشر لاقامة دور السنة وما في
ذلك من التدبير فهو الدور الذي يصح به الازمنة من السنة
الشتاء والربيع والصيف والخريف ويستوفيها على التمام
وفي هذا المقدار من دوران الشمس تدرك الغلات والثمار
وتنتهي الى غاياتها ثم تعود فتستانف النشو والنمو الا ترى ان
السنة مقدار مسير الشمس من الحمل الى الحمل فبالسنة واخواتها
يكال الزمان من لدن خلق الله العالم الى كل وقت وعصر من
غابر الايام وبها يحسب الناس الاعمار والاوقات الموقتة للديون
والاجارات والمعاملات وغير ذلك من امورهم وبمسير
الشمس تكمل السنة ويقوم حساب الزمان على الصحة انظر الى
بزوغها على العالم كيف دبر ان يكون فانها لو كانت تبزغ في
موضع من السماء فتقف لا تعدوه لما وصل شعاعها ومنفعتها
الى كثير من الجهات لان الجبال والجدران كانت تحجبها عنها فجعلت
تطلع في اول النهار من المشرق فتشرق على ما قابلها من وجه المغرب
ثم لا تزال تدور وتغشى جهة بعد جهة حتى تنتهي الى المغرب
فتشرق على ما استتر عنها في اول النهار فلا يبقى موضع من
المواضع الا اخذ بقسطه من المنفعة فيها والارب التي
قدرت له ولو تخلفت مقدار عام او بعض عام كيف كان يكون
حالهم بل كيف كان يكون لهم مع ذلك بقاء افلا ترى كيف

كفت

الناس هذه الامور الجليلة التي لم يكن عندهم فيها حيلة فصار
تجري على مجاريها لا تعتل ولا تتخلف عن مواقيتها لصلاح
العالم وما فيه وبقاوه استدل بالقمر ففيه دلالة جليلة يستعملها
العامة في معرفة الشهور ولا يقوم عليه حساب السنة لان دوره
لا يستوفي الازمنة الاربعة ونشو الثمار وتصرمها ولذلك
صارت شهور القمر وسنوه تتخلف عن شهور الشمس وسنيها
وصارت الشهر شهور القمر ينتقل فيكون مرة بالشتاء ومرة
بالصيف فكر في انارته في ظلمة الليل والارب في ذلك فانه
مع الحاجة الى الظلمة لهدو الحيوان وبرد الهواء على النبات
لم يكن صلاح في ان يكون لليل ظلمة داجية لا ضياء فيها فلا يمكن
فيه شي من العمل لانه ربما احتاج الناس الى العمل بالليل لضيق
الوقت عليهم في بعض الاعمال في النهار او لشدة الحر وافراطه فيعمل
في ضوء القمر اعمالا شتى كحرث الارض وضرب اللبن وقطع الخشب و
ما اشبه ذلك فجعل ضوء القمر معونة للناس على معايشهم اذا
احتاجوا الى ذلك وانسا للسايرين وجعل طلوعه في بعض
الليل دون بعض ونقص مع ذلك من نور الشمس وضيايها لكيلا
تنبسط الناس في العمل انبساطهم بالنهار ويمتنعوا من الهدو
والقرار فيهلكهم ذلك وفي تصرف القمر خاصة في مهله ومحاقه
وزيادته ونقصانه وكسوفه من التنبيه على قدرة الله خالقه
المصرف له هذا التصرف لصلاح العالم ما يعتبر به المعتبرون
فكر يا مفضل في النجوم واختلاف سيرها فبعضها لا يفارق

مراكزها من الفلك ولا يسير الا مجتمعة وبعضها مطلقة
تنتقل في البروج وتفترق في مسيرها فكل واحد منها يسير سيرين
مختلفين احدهما عام مع الفلك نحو المغرب والاخر خاص
لنفسه نحو المشرق كالنملة التي تدور على الرحى فالرحى تدور
ذات اليمين والنملة تدور ذات اليسار والنملة في تلك
تتحرك حركتين مختلفتين احدهما بنفسها فتتوجه امامها و
الاخرى مستكرهة مع الرحى تجذبها الى خلفها فاسال
الزاعمين ان النجوم صارت على ما هي عليه بالاهمال من غير عمد
ولا صانع لها ما منعها ان يكون كلها راتبة او يكون كلها
منتقلة فان الاهمال معنى واحد فكيف صار ياتي بحركتين
مختلفتين على وزن وتقدير ففي هذا بيان ان مسير الفريقين على
ما يسيران عليه بعمد وتدبير وحكمة وتقدير وليس باهمال كما يزعم
المعطلة فان قال قايل ولم صار بعض النجوم راتبا وبعضها
منتقلا قلنا انها لو كانت راتبة لبطلت الدلالات التي
يستدل بها من تنقل المنتقلة ومسيرها في كل برج من البروج
كما قد يستدل على اشياء مما يحدث في العالم بتنقل الشمس والنجوم
في منازلها ولو كانت كلها منتقلة لم تكن لمسيرها منازل
تعرف ولا رسم يوقف عليه لانها انما يوقف بمسير المنتقلة منها
بتنقلها في البروج الراتبة كما يستدل على سير الساير على الارض
بالمنازل التي يجتاز عليها ولو كان تنقلها بحال واحدة لاختلط
نظامها وبطلت المارب فيها ولساغ لقايل ان يقول ان

كينونتها على حال واحدة توجب عليها الاهمال من الجهة التي وصفنا
ففي اختلاف سيرها وتصرفها وما في ذلك من المارب والمصلحة
ابين دليل على العمد والتدبير فيها فكر في هذه النجوم التي تظهر
في بعض السنة وتحتجب في بعضها كمثل الثريا والجوزاء والشعريين
وسهيل فانها لو كانت باسرها تظهر في وقت واحد لم يكن لواحد
فيها على حياله دلالات يعرفها الناس ويهتدون بها لبعض
امورهم كمعرفتهم الان بما يكون من طلوع الثور والجوزاء اذا
طلعت واحتجابها اذا احتجبت فصار ظهور كل واحد واحتجابه
في وقت غير الوقت الاخر لينتفع الناس بما يدل كل واحد منها
على حدته وكما جعلت الثريا واشباهها تظهر حينا وتحتجب حينا
لضرب من المصلحة كذلك جعلت بنات نعش ظاهرة لا تغيب
لضرب اخرى من المصلحة فانها بمنزلة الاعلام التي يهتدي
بها الناس في البر والبحر للطرق المجهولة وذلك انها لا تغيب و
لا تتوارى فهم ينظرون اليها متى ارادوا ان يهتدوا بها الى
حيث شاؤا وصار الامران جميعا على اختلافهما موجهين نحو
الارب والمصلحة وفيهما مارب اخرى علامات ودلالات على
اوقات كثيرة من الاعمال كالزراعة والغراس والسفر في البر والبحر
واشياء مما يحدث في الازمنة من الامطار والرياح والحر والبرد
وبها يهتدي السائرون في ظلمة الليل لقطع القفار الموحشة
واللجج الهايلة مع ما في ترددها في كبد السماء مقبلة ومدبرة
مشرقة ومغربة من العبر فانها تسير اسرع السير واحثه ارايت

لو كانت الشمس والقمر والنجوم بالقرب منا حتى تتبين لنا سرعة سيرها
بكنه ما هي عليه الم يكن ستخطف الابصار بوهجها وشعاعها كالذي
يحدث احيانا من البروق اذا توالت واضطرمت في الجو وكذلك
ايضا لو ان اناسا كانوا في قبة مكللة بمصابيح تدور حولهم
دورانا حثيثا لحارت ابصارهم حتى يخروا لوجوههم فانظر كيف
قدر ان يكون مسيرها في البعد البعيد لكيلا تضر في الابصار وتنكا
فيها وباسرع السرعة لكيلا تتخلف عن مقدار الحاجة في مسيرها
وجعل فيها جزء يسير من الضوء ليسد مسد الاضواء اذا لم يكن
قمر ويمكن فيه الحركة اذا حدثت ضرورة كما يحدث الحادث على المرء
فيحتاج الى التجافي في جوف الليل فان لم يكن شيء من الضوء يهتدى
به لم يستطع ان يبرح مكانه فتامل اللطف والحكمة في هذا التقدير
حتى جعل للظلمة دولة ومدة لحاجة اليها وجعل خلالها
شيء من الضوء للمارب التي وصفنا فكر في هذا الفلك بشمسه و
قمره ونجومه وبروجه يدور على العالم هذا الدوران الدايم بهذا
التقدير والوزن لما في اختلاف الليل والنهار وهذه الازمان
الاربعة من التنبيه على الارض وما عليها من اصناف الحيوان و
النبات من ضروب المصلحة كالذي بينت وشخصت لك انفا وهل
يخفى على ذي لب ان هذا تقدير مقدر وصواب وحكمة من مقدر
حكيم فان قال قائل هذا شيء اتفق ان يكون هكذا فما منعه ان يقول مثل
هذا في دولاب تراه يدور ويسقي حديقة فيها شجر ونبات فترى كل
شيء من الته مقدرا بعضه يلقى بعضا على ما فيه صلاح تلك الحديقة

خسيس

وما فيها وبم كان يثبت هذا القول لو قاله وما ترى الناس كانوا
قايلين له لو سمعوه منه فينكرون ان يقول في دولاب خشب مصنوع
بحيلة قصيرة لمصلحة قطعة من الارض انه كان بلا صانع ومقدر
ويقدرون ان يقولوا في هذا الدولاب الاعظم المخلوق بحكمة يقصر عنها
اذهان البشر لصلاح جميع الارض وما عليها انه شيء اتفق ان
يكون بلا صنعة ولا تقدير لو اعتل هذا الفلك كما يعتل الالات
التي تتخذ للصناعات وغيرها اي شيء كان عند الناس من الحيلة
في اصلاحه فكر يا مفضل في مقادير النهار والليل كيف وقعت
على ما فيه صلاح هذا الخلق فصار منتهى كل واحد منهما اذا امتد
الى خمس عشرة ساعة لا يجاوز ذلك افرايت لو كان النهار يكون مقداره
مائة ساعة او مائتي ساعة الم يكن في ذلك بوار كل ما في الارض من
حيوان ونبات اما الحيوان فكان لا يهدؤ ولا يقر طول هذه المدة
ولا البهايم كانت تمسك عن الرعي لو دام لها ضوء النهار ولا
الانسان كان يفتر عن العمل والحركة وكان ذلك سيهلكها اجمع و
يؤديها الى التلف واما النبات فكان يطول عليه حر النهار ووهج
الشمس حتى يجف ويحترق وكذلك الليل لو امتد مقدار هذه المدة
كان يعوق اصناف الحيوان عن الحركة والتصرف في طلب المعاش حتى
يموت جوعا وتخمد الحرارة الطبيعية من النبات حتى يعفن ويفسد
كالذي تراه يحدث على النبات اذا كان في موضع لا يطلع عليه الشمس
اعتبر بهذا الحر والبرد كيف يتعاوران العالم ويتصرفان هذا
التصرف من الزيادة والنقصان والاعتدال لاقامة هذه الازمنة

سينهكها

الاربعة من السنة وما فيهما من المصالح ثم هما بعد دباغ الابدان
التي عليها بقاؤها وفيها صلاحها فانه لولا الحر والبرد و
تداولهما الابدان لفسدت واخوت وانتكثت فكر في دخول
احدهما على الاخر بهذا التدريج والترسل فانك ترى احدهما ينقص
شيئا بعد شيء والاخر يزيد مثل ذلك حتى ينتهي كل واحد منهما منتهاه
في الزيادة والنقصان ولو كان دخول احدهما على الاخر مفاجاة
لاضر ذلك بالابدان واسقمها كما ان احدكم لو خرج من حمام حار
الى موضع البرودة لضره ذلك واسقم بدنه فلم جعل الله عز وجل
هذا الترسل في الحر والبرد الا للسلامة من ضرر المفاجاة ولم جرى
الامر على ما فيه السلامة من ضرر المفاجاة لولا التدبير في ذلك فان
زعم زاعم ان هذا الترسل في دخول الحر والبرد انما يكون لابطاء مسير
الشمس في الارتفاع والانحطاط سئل عن العلة في ابطاء مسير الشمس
في ارتفاعها وانحطاطها فان اعتل في الابطاء ببعد ما بين المشرقين
سئل عن العلة في ذلك فلا تزال هذه المسئلة ترقى معه الى حيث
رقي من هذا القول حتى استقر على العمد والتدبير لولا الحر لما كانت
الثمار الجاسية المرة تنضج فتلين وتعذب حتى يتفكه بها رطبة و
يابسة ولولا البرد لما كان الزرع يفرخ ويريع الريع الكثير الذي
يتسع للقوت وما يرد في الارض للبذر افلا ترى ما في الحر والبرد
من عظيم الغناء والمنفعة وكلاهما مع غنائه والمنفعة فيه
يولم الابدان ويمضها وفي ذلك عبرة لمن فكر ودلالة على انه من
تدبير الحكيم في مصلحة العالم وما فيه وانبهك يا مفضل

الترسل

على الريح وما فيها الست ترى ركودها اذا ركدت كيف يحدث
الكرب الذي يكاد ان ياتي على النفوس ويمرض الاصحاء وينهك
المرضى ويفسد الثمار ويعفن البقول ويعقب الوباء في الابدان
والآفة في الغلات ففي هذا بيان ان هبوب الريح من تدبير الحكيم
في صلاح الخلق وانبهك عن الهواء بخلة اخرى فان الصوت
اثر يؤثره اصطكاك الاجسام في الهواء والهواء يؤديه الى
المسامع والناس يتكلمون في حوائجهم ومعاملاتهم طول نهارهم
وبعض ليلهم فلو كان اثر هذا الكلام يبقى في الهواء كما يبقى الكتاب
في القرطاس لامتلأ العالم منه فكان يكربهم ويفدحهم وكانوا
يحتاجون في تجديده والاستبدال به الى اكثر مما يحتاج اليه في
تجديد القراطيس لان ما يلقى من الكلام اكثر مما يكتب فجعل الخلاق
الحكيم جل قدسه هذا الهواء قرطاسا خفيا يحمل الكلام ريثما
يبلغ العالم حاجتهم ثم يمحى فيعود جديدا نقيا ويحل ما حمل ابدا يحمل
بلا انقطاع وحسبك بهذا النسيم المسمى هواء عبرة وما فيه من
المصالح فانه حياة هذه الابدان والممسك لها من داخل بما تستنشق
منه ومن خارج بما تباشر من روحه وفيه تطرد هذه الاصوات
فيؤدي بها من البعد البعيد وهو الحامل لهذه الاراييح ينقلها
من موضع الى موضع الا ترى كيف تاتيك الرائحة من حيث تهب
الريح فكذلك الصوت وهو القابل لهذا الحر والبرد اللذين
يعتقبان على العالم لصلاحه ومنه هذه الريح الهابة فالريح
تروح عن الاجسام وتزجي السحاب من موضع الى موضع ليعم

نفعه حتى يستكثف ويمطر وتفضه حتى يستخف فيتفشى وتلقح
الشجر وتسير السفن وترخي الاطعمة وتبرد الماء وتشب النار
وتجفف الاشياء الندية وبالجملة انها تحيي كل ما في الارض فلولا
الريح لذوى النبات ومات الحيوان وحمت الاشياء وفسدت
فكر يا مفضل فيما خلق الله عز وجل عليه هذه الجواهر الاربعة
ليتسع ما يحتاج اليه منها فمن ذلك سعة هذه الارض وامتدادها
فلولا ذلك كيف كانت تتسع لمساكن الناس ومزارعهم ومراعيهم
ومنابت اخشابهم واحطابهم والعقاقير العظيمة والمعادن
الجسيمة غناؤها ولعل من ينكر هذه الفلوات الخاوية والقفار
الموحشة فيقول ما المنفعة فيها فهي مأوى هذه الوحوش و
محالها ومرعاها ثم فيها بعد متنفس ومضطرب للناس اذا
احتاجوا الى الاستبدال باوطانهم فكم بيداء وكم فدفد حالت
قصورا وجنانا بانتقال الناس اليها وحلولهم فيها ولولا سعة
الارض وفسحتها لكان الناس كمن هو في ضيق لا يجد مندوحة
عن وطنه اذا احزنه امر يضطره الى الانتقال عنه ثم فكر في
خلق هذه الارض على ما هي عليه حين خلقت راتبة راكنة فيكون
موطنا مستقرا للاشياء فيتمكن الناس من السعي عليها في
مآربهم والجلوس عليها لراحتهم والنوم لهدوئهم والاتقان
لاعمالهم فانها لو كانت رجراجة منكفئة لم يكونوا يستطيعون
ان يتقنوا البناء والنجارة والصياغة وما اشبه ذلك بل
كانوا لا يتهنأون بالعيش والارض ترتج من تحتهم واعتبر

ذلك بما يصيب الناس من الزلازل على قلة مكثها حتى يصيروا
الى ترك منازلهم والهرب عنها فان قال قايل فلم صارت هذه
الارض تزلزل قيل له ان الزلزلة وما اشبهها موعظة وترهيب
ترهب بها الناس ليرعوا وينزعوا عن المعاصي وكذلك ما نزل
بهم من البلاء في ابدانهم واموالهم يجري في التدبير على ما فيه صلاحهم
واستقامتهم ويدخر لهم ان صلحوا من الثواب والعوض
في الآخرة ما لا يعدله شيء من امور الدنيا وربما عجل ذلك في الدنيا اذا
كان ذلك صلاحا للعامة والخاصة ثم ان الارض في طباعها
الذي طبعها الله عليه باردة يابسة وكذلك الحجارة وانما الفرق
بينها وبين الحجارة فضل يبس في الحجارة افرايت لو ان اليبس افرط
على الارض قليلا حتى تكون حجرا صلدا اكانت تنبت هذا النبات
الذي به حيات الحيوان وكان يمكن بها حرث او بناء افلا ترى
كيف تنقصت من يبس الحجارة وجعلت على ما هي عليه من اللين [نقصت]
والرخاوة ولتتهيا للاعتماد ومن تدبير الحكيم جل وعلا في خلقة
الارض ان مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب فلم جعل الله
عز وجل كذلك الا لينحدر المياه على وجه الارض فتسقيها و
ترويها ثم تفيض آخر ذلك الى البحر فكما يرفع احد جانبي
السطح ويخفض الآخر لينحدر الماء عنه ولا يقوم عليه كذلك
جعل مهب الشمال ارفع من مهب الجنوب لهذه العلة بعينها و
لولا ذلك لبقي الماء متحيرا على وجه الارض فكان يمنع الناس من
اعمالها ويقطع الطرق والمسالك ثم الماء لولا كثرته و

تدفقه في العيون والاودية والانهار لضاق عما يحتاج الناس
اليه لشربهم وشرب انعامهم ومواشيهم وسقي زروعهم واشجارهم
واصناف غلاتهم وشرب ما يرده من الوحش والطير و [الوحوش]
السباع ويتقلب فيه الحيتان ودواب الماء وفيه منافع اخر انت
بها عارف وعن موقعها غافل فانه سوى الامر الجليل المعروف
من غنائه في احياء جميع ما على الارض من الحيوان والنبات
يمزج الاشربة فيلين وتطيب لشاربها وبه تنظف الابدان و
الامتعة من الدرن الذي يغشاها وبه يبل التراب فيصلح
للاعتمال وبه يكف عادية النار اذا اضطرمت واشرف الناس
على المكروه وبه يستحم المتعب الكال فيجد الراحة من اوصابه
الى اشباه هذا من المآرب التي تعرف عظم موقعها في وقت الحاجة
اليها فان شككت في منفعة هذا الماء الكثير المتراكم في البحار
وقلت ما الارب فيه فاعلم انه مكتنف ومضطرب ما لا يحصى من
اصناف السمك ودواب البحر ومعدن اللؤلؤ والياقوت والعنبر و
اصناف شتى تستخرج من البحر وفي سواحله منابت العود اليلنجوج
وضروب من الطيب والعقاقير ثم هو بعد مركب الناس ومحمل لهذه
التجارات التي تجلب من البلدان البعيدة كمثل ما يجلب من الصين
الى العراق ومن العراق الى العراق فان هذه التجارات لو لم يكن
لها محمل الا الظهر لبارت وبقيت في بلدانها وايدي اهلها
لان اجر حملها كان يجاوز اثمانها فلا يتعرض احد لحملها وكان
يجتمع في ذلك امران احدهما فقد اشياء كثيرة تعظم الحاجة اليها

والآخر انقطاع معايش من يحلها ويتعيش بفضلها وهكذا الهواء
لولا كثرته وسعته لاختنق هذا الانام من الدخان والبخار يتحير
فيه ولعجز عما يحول الى السحاب والضباب اولا اولا وقد تقدم من صفته
ما فيه كفاية والنار ايضا كذلك فانها لو لم تكن مبثوثة كالنسيم والماء
كانت تحرق العالم وما فيه ولم يكن بد من ظهورها في الاحايين لغنائها
في كثير من المصالح فجعلت كالمخزونة في الاجسام تلتمس عند الحاجة اليها
وتمسك بالمادة والحطب ما احتيج الى بقائها لئلا تخبو فلا هي تمسك
بالمادة والحطب فتعظم المؤونة في ذلك ولا هي تظهر مبثوثة فتحرق
كل ما هي فيه بل هي على تهيئة وتقدير اجتمع فيها الاستمتاع بمنافعها و
السلامة من ضررها ثم فيها خلة اخرى وهي انها مما خص به الانسان
دون الجميع لما فيها من المصلحة لانه لو فقد النار لعظم ما يدخل عليه
الضرر في معاشه فاما البهائم فلا تستعمل النار ولا تستمتع بها ولما
قدر الله عز وجل ان يكون هذا هكذا خلق للانسان كفا واصابع مهيأة
لقدح النار واستعمالها ولم يعط البهائم مثل ذلك لكنها اعينت
بالصبر على الجفاء والخلل في المعاش لكيلا ينالها في فقد النار ما ينال
الانسان وانبئك من منافع النار على خلة صغيرة عظم موقعها
وهي هذا المصباح الذي يتخذه الناس فيقضون به حوائجهم ما شاؤوا
من ليلهم ولولا هذه الخلة لكان الناس تصرف اعمارهم بمنزلة من في
القبور فمن كان يستطيع ان يكتب او يخيط او ينسج في ظلمة الليل وكيف
كانت حال من عرض له وجع في وقت من اوقات الليل فاحتاج ان يعالج
ضمادا او سفوفا او شيئا يستشفي به البدن فاما منافعها في نضج

[...]مة ودفاء الابدان وتجفيف اشياء وتحليل اشياء واشباه ذلك
[...]من ان يحصى واظهر من ان يخفى فكر يا مفضل في الصحو والمطر
[ك]يف يعتقبان على هذا العالم لما فيه صلاحه ولو دام واحد منهما عليه
كان في ذلك فساده الا ترى ان الامطار اذا توالت عفنت البقول
والخضر واسترخت ابدان الحيوان وحصر الهواء فاحدث ضروبا
من الامراض وفسدت الطرق والمسالك وان الصحو اذا دام جفت
الارض واحترق النبات وغيض ماء العيون والاودية فاضر
ذلك بالناس وغلب اليبس على الهواء فاحدث ضروبا اخرى من الامراض
فاذا تعاقبا على العالم هذا التعاقب اعتدل الهواء ودفع كل واحد منهما
عادية الآخر فصلحت الاشياء واستقامت فان قال قائل ولم لا يكون
في شيء من ذلك مضرة البتة قيل له ليمض ذلك الانسان ويولمه بعض
الالم فيرعوي عن المعاصي فكما ان الانسان اذا سقم بدنه احتاج الى
الادوية المرة البشعة لتقوم طباعه وتصلح ما فسد منه كذلك اذا
طغى واشر احتاج الى ما يعضه ويولمه ليرعوي ويقصر عن مساويه
ويثبته على ما فيه حظه ورشده ولو ان ملكا من الملوك قسم في اهل
مملكته قناطير ذهبا وفضة الم يكن سيعظم عندهم ويذهب له به الصوت
فاين هذا من مطرة رواء يعم به البلاد ويزيد في الغلات اكثر من قناطير
الذهب والفضة في اقاليم الارض كلها افلا ترى المطرة الواحدة اكبر قدر
واعظم النعمة على الناس فيها وهم عنها ساهون وربما عاقت احدهم
عن حاجة لا قدر لها فيذمر ويسخط ايثارا للخسيس قدره على العظيم
نفعه جهلا بمحمود العاقبة وقلة معرفة بعظيم الغناء والمنفعة فيها

تامل نزوله على الارض والتدبير في ذلك فانه جعل ينحدر
علی ليغشي ما غلظ وارتفع منها فيرويه ولو كان انما يأتيها
نواحيها لما علا على المواضع المشرفة منها ولقل ما يزرع في
الارضات الذي يزرع سيحا اقل من ذلك فالامطار هي التي
الارض وربما تزرع هذه البراري الواسعة سفوح الجبال و
ذراها فتغل الغلة الكثيرة وبها يسقط عن الناس في كثير من البلدان
مؤنة سياق الماء من موضع الى موضع وما يجري في ذلك بينهم من
التشاجر والتظالم حتى يستأثر بالماء ذوو العز والقوة و
يحرمه الضعفاء ثم انه حين قدر ان ينحدر على الارض انحدارا
جعل ذلك قطرا شبيها بالرش ليغور في قعر الارض فيرويها و
لو كانت ينسكب انسكابا كان ينزل على وجه الارض فلا يغور
فيها ثم كان يحطم الزروع القائمة اذا اندفق عليها فصار
ينزل نزولا رقيقا فينبت الحب المزروع ويحيي الارض والزرع القائم
وفي نزوله ايضا مصالح اخرى فانه يلين الابدان ويجلو كدر الهواء
فيرتفع الوباء الحادث من ذلك ويغسل ما يسقط على الشجر و
الزرع من الداء المسمى اليرقان الى اشباه هذا من المنافع فان قال
قايل اوليس قد يكون منه في بعض السنين الضرر العظيم الكثرة اشدة
ما يقع منه او برد يكون فيه تحطم الغلات وبخورة يحدثها في
الهواء فتولد كثيرا من الامراض في الابدان والآفات في الغلات
قيل بلى قد يكون ذلك الفرط لما فيه من صلاح الانسان وكفه
عن ركوب المعاصي والتمادي فيها فيكون المنفعة فيما يصلح له

لبه ارج ما عسى ان يزري فيها له انظر يا مفضل الى هذه الجبال
مة من الطين والحجارة التي قد يحسبها الغافلون فضلا لا
اليها والمنافع فيها كثيرة فمن ذلك ان يسقط عليها الثلوج
بقى في قلالها لمن يحتاج اليه ويذوب ما ذاب منه فتجري منه العيون
الغزيرة التي تجتمع منها الانهار العظام وينبت فيها ضروب
من النبات والعقاقير التي لا ينبت مثلها في السهل ويكون فيها كهوف
ومعاقل للوحوش من السباع العادية ويتخذ فيها الحصون و
القلاع المنيعة للتحرز من الاعداء وينحت منها الحجارة للبناء و
الارحاء ويوجد فيها معادن لضروب من الجواهر وفيها خلال
اخرى لا يعرفها الا المقدر لها في سابق علمه فكر يا مفضل في هذه
المعادن وما يخرج منها من الجواهر المختلفة مثل الجص والكلس و
الجبسين والزرانيخ والمرتك والتوتيا والزيبق والنحاس و
الرصاص والفضة والذهب والزبرجد والياقوت والزمرد و
ضروب الحجارة وكذلك ما يخرج من القار والموميا والكبريت و
النفط وغير ذلك مما يستعمله الناس في مآربهم فهل يخفى على ذي
عقل ان هذه كلها ذخاير ذخرت للانسان في هذه الارض و
ليستخرجها فيستعملها عند الحاجة اليها ثم قصرت حيلة الناس
عما حاولوا من صنعتها على حرصهم واجتهادهم في ذلك فانهم
لو ظفروا بما حاولوا من هذا العلم كان لا محالة سيظهر ويستفيض
في العالم حتى يكثر الفضة والذهب ويسقطا عند الناس فلا
ن لها قيمة ويبطل الانتفاع بهما في الشراء والبيع والمعاملات

ولا كان يجبي السلطان الاموال ولا يدخرها احد للاعقاب و
الناس مع هذا صنعة الشبه من النحاس والزجاج من
والفضة من الرصاص والذهب من الفضة واشبا
مما لا مضرة فيه فانظر كيف اعطوا ارادتهم فيما لا ضرر فيه
ذلك فيما كان ضارا لهم لو نالوه ومن اوغل في المعادن انتهى
الى واد عظيم يجري منصلتا بماء غزير لا يدرك غوره
ولا حيلة في عبوره ومن ورائه امثال الجبال من الفضة تفكر
الان في هذا من تدبير الخالق الحكيم فانه اراد جل ثناؤه ان يري
العباد مقدرته وسعة خزائنه ليعلموا انه لو شاء
ان يمنحهم كالجبال من الفضة لفعل لكن لا صلاح لهم في
ذلك لانه كان فيكون فيها كما ذكرنا سقوط هذا الجوهر عند
الناس وقلة انتفاعهم به واعتبر ذلك بانه قد يظهر الشيء الظريف
مما يحدثه الناس من الاواني والامتعة فما دام عزيزا قليلا
فهو نفيس جليل اخذ بالثمن فاذا فشى وكثر في ايدي الناس
سقط عندهم وخست قيمته ونفاسة الاشياء من عزتها
فكر يا مفضل في هذا النبات وما فيه من ضروب المآرب فالثمار
للغذاء والاتبان للعلف والحطب للوقود والخشب لكل شيء
من انواع النجارة وغيرها واللحا والورق والاصول والعروق
والصموغ لضروب من المنافع ارايت لو كنا نجد الثمار التي
نغتذي بها مجموعة على وجه الارض ولم تكن تنبت على هذه
الاغصان الحاملة لها كم كان يدخل علينا من الخلل في معاشنا

وان كان الغذاء موجودا فان المنافع بالخشب والحطب والاتبان
وسائر ما عددناه كثيرة عظيمة قدرها جليل موقعها هذا مع
ما في النبات من التلذذ بحسن منظره ونضارته التي
لا يعدلها شيء من مناظر العالم وملاهيه فكر يا مفضل
في هذا الريع الذي جعل في الحبة الزرع فصارت الحبة الواحدة
تخلف مائة حبة واكثر واقل وكان يجوز ان يكون الحبة تاتي
بمثلها فلم صارت تريع هذا الريع الا ليكون في الغلة متسع
لما يرد في الارض من البذر وما يتقوت الزراع الى ادراك
زرعها المستقبل الا ترى ان الملك لو اراد عمارة بلد من البلدان
كان السبيل في ذلك ان يعطي اهله ما يبذرونه في
ارضهم وما يقوتهم الى ادراك زرعهم فانظر كيف تجد هذا
المثال قد تقدم في تدبير الحكيم فصار الزرع يريع هذا الريع
ليفي بما يحتاج اليه للقوت والزراعة وكذلك الشجر والنبت
والنخل يريع الريع الكثير فانك ترى الاصل الواحد حوله من
فراخه امر عظيم فلم كان كذلك الا ليكون فيه ما يقطعه الناس
ويستعملونه في مآربهم وما يرد فيغرس في الارض ولو كان الاصل
منه يبقى منفردا لا يفرخ ولا يريع لما امكن ان يقطع منه شيء
لعمل ولا لغرس ثم كان ان اصابته آفة انقطع اصله فلم
يكن منه خلف تامل نبات هذه الحبوب من العدس والماش
والباقلى وما اشبه ذلك فانها تخرج في اوعية مثل الخرائط
لتصونها وتحجبها من الآفات الى ان تشتد وتستحكم

كما قد يكون المشيمة على الجنين لهذا المعنى بعينه و
وما اشبهه فانه يخرج منه حبا في قشور صلاب على
امثال الاسنة من السنبل ليمنع الطير منه ليتوفر
فان قال قايل او ليس قد ينال الطير من البر والحبوب
بلى على هذا قدر الامر فيها لان الطير خلق من خلق الله و
الله تبارك وتعالى له فيما يخرج الارض حظا ولكن حصنت الحبوب
بهذه الحجب لكيلا يتمكن الطير كل التمكن فيعبث فيها ويفسد الفساد
الفاحش فان الطير لو صادف الحب بارزا ليس عليه شيء يحول
دونه لاكب عليه حتى ينسفه اصلا فكان يعرض من ذلك ان
يبشم الطير فيموت ويخرج الزارع من زرعه صفرا فجعلت ذر زرعهم
عليه هذه الوقايات لتصونه فينال الطاير منه شيئا يسيرا يتقوت
به ويبقى اكثره للانسان فانه اولى به اذ كان هو الذي كدح فيه
وشقي وكان الذي يحتاج اليه اكثر مما يحتاج اليه الطير تامل الحكمة بيه
في خلق الشجر واصناف النبات فانها لما كانت تحتاج الى الغذاء
الدايم كحاجة الحيوان ولم يكن لها افواه كافواه الحيوان ولا حركة
تنبعث بها لتناول الغذاء جعلت اصولها مركوزة في الارض
لتنزع منها الغذاء فتوديه الى الاغصان وما عليها من الورق ذر عذاء
والثمر فصارت الارض كالام المربية لها وصارت اصولها
التي هي كالافواه ملتقمة للارض لتنزع منها الغذاء كما ترضع ذر الأ
اصناف الحيوان امهاتها الم ترى عمد الفساطيط والخيم
كيف تمد بالاطناب من كل جانب لتثبت منتصبة فلا تسقط

ل فهكذا تجد النبات كله له عروق منتشرة في الارض
الى كل جانب لتمسكه وتقيمه ولولا ذلك كيف يثبت هذا
الطوال والدوح العظام في الريح العاصف فانظر
حكمة الخلقة كيف سبقت حكمة الصناعة فصارت الحيلة
التي يستعملها الصناع في ثبات الفساطيط والخيم متقدمة
ذر خلق في خلق الشجر لان خلقة الشجر قبل صنعة الفساطيط والخيم
الا ترى عمدها وعيدانها من الشجر فالصناعة ماخوذة من
الخلقة تامل يا مفضل خلق الورق فانك ترى في الورقة شبه
العروق مبثوثة فيها اجمع فمنها غلاظ ممتدة في طولها وعرضها
ومنها دقاق تتخلل تلك الغلاظ منسوجة نسجا دقيقا معجما
لو كان مما يصنع بالايدي كصنعة البشر لما فرغ من ورق شجرة
واحدة في عام كامل ولاحتيج الى الالات وحركة وعلاج وكلام
فصار ياتي منه في ايام قلايل من الربيع ما يملا الجبال والسهل
وبقاع الارض كلها بلا حركة ولا كلام الا بالارادة النافذة في
كل شيء والامر المطاع واعرف مع ذلك العلة في تلك العروق
الدقاق فانها جعلت تتخلل الورقة باسرها لتسقيها وتوصل
المادة اليها بمنزلة العروق المبثوثة في البدن لتوصل الغذاء
الى كل جزء منه وفي الغلاظ منها معنى اخر فانها تمسك الورقة
بصلابتها ومتانتها لئلا تنهتك وتتمزق فترى الورقة
عيدان شبيهة بورقة معمولة بالصنعة من خرق قد جعلت فيها عيدان
ممدودة في طولها وعرضها لتتماسك فلا تضطرب فالصناعة

تحكي الخلقة وان كانت لا تدركها على الحقيقة فكر في
والنوى والقلة فانه جعل في جوف الثمرة ليقوم مقا
ان عاق دون الغرس عايق كما يحرز الشيء النفيس الذي
الحاجة اليه في مواضع اخر فان حدثت على الذي في بعض
منه حادثة وجد في موضع اخر ثم هو بعد يمسك بصلابته
رخاوة الثمار ورقتها ولولا ذلك لتشدخت وتفسخت و
اسرع اليها الفساد وبعضه يوكل ويستخرج دهنه فيستعمل منه ضروب
من المصالح وقد تبين موضع الارب في العجم والنوى فكر الان
في هذا الذي تجده فوق النواة من الرطبة وفوق العجم من العنبة
فما العلة فيه ولماذا يخرج في هذه الهيئة وقد كان يمكن ان يكون
مكان ذلك ما ليس فيه ماكل كمثل ما يكون في السرو والدلب وما
اشبه ذلك فلم صار يخرج فوقه هذه المطاعم اللذيذة الا ليستمتع
بها الانسان فكر في ضروب من التدبير في الشجر فانك تراه يموت
في كل سنة موتة فتحتبس الحرارة الغريزية في عوده ويتولد فيه
مواد الثمار ثم يحيا وينتشر فياتيك بهذه الفواكه نوعا بعد
نوع كما تقدم اليك انواع الاخبصة التي تعالج بالايدي واحدا
بعد واحد فترى الاغصان في الشجر تتلقاك بثمارها حتى كانها
تناولكها عن يد وترى الرياحين تتلقاك في افنانها كانها تحييك
بانفسها فلمن هذا التقدير الا لمقدر حكيم وما العلة فيه الا
تفكيه الانسان بهذه الثمار والانوار والعجب من اناس جعلوا
مكان الشكر على النعمة جحود المنعم بها واعتبر بخلق الرمانة

السدر

ينتشر

ي فيه من اثر العمد والتدبير فانك ترى فيها كامثال التلال
ركوم في نواحيها وحبا مرصوفا رصفا كنحو ما ينضد
ي وترى الحب مقسوما اقساما وكل قسم منها ملفوف
ف من حجب منسوجة اعجب النسج والطفه وقشره يضم
ذلك كله فمن التدبير في هذه الصنعة انه لم يكن يجوز ان
يكون حشو الرمانة من الحب وحده وذلك ان الحب لا يمد
بعضه بعضا فجعل ذلك الشحم خلال الحب ليمده بالغذاء الا
ترى ان اصول الحب مركوزة في ذلك الشحم ثم لف بتلك اللفايف
لتضمه وتمسكه فلا يضطرب وغشي فوق ذلك بالقشرة المستحصفة
لتصونه وتحصنه من الافات وهذا قليل من كثير من وصف
الرمانة وفيه اكثر من هذا لمن اراد الاطناب والتذرع في
الكلام لكن فيما ذكرت لك كفاية في الدلالة والاعتبار فكر
يا مفضل في حمل اليقطين الضعيف مثل هذه الثمار الثقيلة
من الدباء والقثاء والبطيخ وما في ذلك من التدبير و
الحكمة فانه حين قدر ان يحمل مثل هذه الثمار جعل نباته منبسطا
على الارض ولو كان ينتصب قايما كما ينتصب الزرع والشجر
لما استطاع ان يحمل مثل هذه الثمار الثقيلة ولتقصف قبل
ادراكها وانتهائها الى غاياتها فانظر كيف صار يمتد على
وجه الارض ليلقي عليها ثمارها فتحملها عنه فترى الاصل من القرع
والبطيخ مفترشا الارض وثماره مبثوثة عليها وحواليه
مجثمة وقد اكتنفتها اجراؤها لترضع منها وانظر كيف

فانظر

التقصف الكسر ص

صارت الاصناف توافي في الوقت المشاكل لها من حاجة
ووقت الحر فتلقاها النفوس بانشراح وتشوف اليها ولو
في الشتاء لوافقت من الناس كراهة لها واقشعرارا منـ
يكون فيها من المضرة للابدان الا ترى انه ربما ادرك شيء
في الشتاء فيمتنع الناس من اكله الا الشره الذي لا يمتنع من اكل
ويستوخم مغبته فكر يا مفضل في النخل فانه لما صار فيه اناث
تحتاج الى التلقيح جعلت فيه ذكورة للقاح من غير غراس فصار الذ
من النخل بمنزلة الذكر من الحيوان الذي يلقح الاناث لتحمل وهو لا
يحمل تامل خلقة الجذع كيف هو فانك تراه كالمنسوج نسجا من
غير خيوط ممدودة كالسدى واخرى معه معترضة كاللحمة كنحو
ما تنسج بالايدي وذلك ليشتد ويصلب ولا يتقصف من حمل
القنوان الثقيلة وهز الرياح العواصف اذا صار نخلة و
ليتهيأ للسقوف والجسور وغير ذلك مما يتخذ منه اذا صار جذعا
وكذلك ترى الخشب مثل النسيج فانك ترى بعضه مداخلا بعضا طولا
وعرضا كتداخل اجزاء اللحم وفيه مع ذلك متانة يصلح لما يتخذ منه
من الالات فانه لو كان مستحصفا كالحجارة لم يمكن ان يستعمل في
السقوف وغير ذلك مما يستعمل فيه الخشبة كالابواب والاسرة و
التوابيت وما اشبه ذلك ومن جسيم المصالح في الخشب انه يطفو
على الماء فكل الناس يعرف هذا وليس كلهم يعرف جلالة الامر فيـ
فلولا هذه الخلة كيف كانت هذه السفن والاطواف تحمل امثـ
الجبال من الحمولة واني كان ينال الناس هذا الرفق وخفة المؤ

معلقة

في حمل التجارات من بلد الى بلد وكانت تعظم المؤنة عليهم في حملها
حتى يلقى كثير مما يحتاج اليه في بعض البلدان مفقودا اصلا او عسرا
وجوده فكر في هذه العقاقير وما خص بها كل واحد منها من العمل
في بعض الادواء فهذا يغور في المفاصل فيخرج الفضول الغليظة
مثل الشيطرج وهذا ينزف المرة السوداء مثل الافتيمون وهذا
ينفي الرياح مثل السكبينج وهذا يحلل الاورام واشباه هذا
من افعالها فمن جعل هذه القوى فيها الا من خلقها للمنفعة
ومن فطن الناس لها الا من جعل هذا فيها ومتى يوقف على
هذا منها بالعرض والاتفاق كما قال قائلون وهب الانسان فطن
لهذه الاشياء بذهنه ولطيف رويته وتجاربه فالبهائم كيف
فطنت لها حتى صار بعض السباع يتداوى من جراحة ان اصابته
ببعض العقاقير فيبرأ وبعض الطير يحتقن من الحصر يصيبه بماء
البحر فيسلم واشباه هذا كثير ولعلك تشكك في هذا النبات النابت
في الصحاري والبراري حيث لا انس ولا انيس فتظن انه فضل لا
حاجة اليه وليس كذلك بل هو طعم لهذه الوحوش وحبه علف للطير
وعوده وافنانه حطب فيستعمله الناس وفيه بعد اشياء تعالج
به الابدان واخرى يدبغ به الجلود واخرى تصبغ به الامتعة و
اشباه هذا من المصالح الست تعلم ان من اخس النبات واحقره
هذا البردي وما اشبهها ففيها مع هذا من ضروب المنافع فقد
يتخذ من البردي القراطيس التي يحتاج اليها الملوك والسوقة
والحصر التي يستعملها كل صنف من الناس ويعمل منه الغلف

نسخه: فيستخرج

نسخه: اشبهه ففيه

التي يوقى بها الاواني ويجعل حشوا بين الظروف في الاسباط لكيلا
تعيب وتنكسر واشباه هذا من المنافع فاعتبر بما ترى بما من ضروب
المآرب في صغير الخلق وكبيره وبما له قيمة وما لا قيمة له واخس
من هذا واحقره الزبل والعذرة التي اجتمعت فيها الخساسة
والنجاسة معا وموقعها من الزروع والبقول والخضر اجمع
الموقع الذي لا يعدله شيء حتى ان كل شيء من الخضر لا يصلح ولا
يزكو الا بالزبل والسماد الذي يستقذره الناس ويكرهون
الدنو منه واعلم انه ليس منزلة الشيء على حسب قيمته بل هما قيمتان
مختلفتان بسوقين وربما كان الخسيس في سوق المكتسب نفيسا
في سوق العلم فلا تستصغر العبرة في الشيء لصغر قيمته فلو فطنوا
طالبوا الكيميا لما في العذرة لاشتروها بانفس الاثمان وغالوا
بها قال المفضل وحان وقت الزوال فقام مولاي الى الصلوة
وقال بكر الي غدا ان شاء الله تعالى فانصرفت وقد تضاعف
سروري بما عرفنيه مبتهجا بما اتانيه حامدا الله على ما منحنيه
فبت ليلتي مسرورا المجلس الرابع قال المفضل فلما كان اليوم
الرابع بكرت الى مولاي فاستؤذن لي فامرني بالجلوس فجلست فقال
عليه منا التحميد والتسبيح والتعظيم والتقديس للاسم الاقدم و
النور الاعظم العلي العلام ذي الجلال والاكرام منشئ الانام و
مفني العوالم والدهور وصاحب السر المستور والغيب المحظور مضى
والاسم المخزون والعلم المكنون وصلواته وبركاته على مبلغ وحيه
ومؤدي رسالته الذي ابتعثه بشيرا ونذيرا وداعيا الى الله باذنه



وسراجا منيرا ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة
فعليه وعلى آله من بارئه الصلوات الطيبات والتحيات الزاكيات
الناميات وعليه وعليهم السلم والرحمة والبركات في الماضين والغابرين
ابد الآبدين ودهر الداهرين وهم اهله ومستحقوه قد شرحت
لك يا مفضل من الادلة على الخلق والشواهد على صواب التدبير
والعمد في الانسان والحيوان والنبات والشجر وغير ذلك ما فيه
عبرة لمن اعتبر وانا اشرح لك الآن الآفات الحادثة في بعض الازمان
التي اتخذها اناس من الجهال ذريعة جحود الخلق والخالق والعمد
والتدبير وما انكرت المعطلة والمنانية من المكاره والمصائب
وما انكروه من الموت والفنا وما قاله اصحاب الطبايع ومن زعم
ان كون الاشياء بالعرض والاتفاق ليتسع ذلك القول في الرد عليهم
قاتلهم الله انى يؤفكون اتخذ اناس من الجهال هذه الآفات الحادثة
في بعض الازمان كمثل الوبا واليرقان والبرد والجراد ذريعة
الى جحود الخلق والتدبير والخالق فيقال في جواب ذلك انه ان
لم يكن خالق ومدبر فلم لا يكون اكثر من هذا وافظع فمن ذلك
ان يسقط السماء على الارض وتهوي الارض فتذهب سفلا و
تتخلف الشمس عن الطلوع اصلا ويجف الانهار والعيون حتى
لا يوجد ماء للشفة وتركد الريح حتى تخم الاشياء ويفسد ويفيض
ماء البحر على الارض فيغرقها ثم هذه الآفات التي ذكرناها
من الوباء والجراد وما اشبه ذلك ما بالها لا تدوم وتمتد حتى
يجتاح كل ما في العالم بل تحدث في الاحايين ثم لا تلبث ان ترفع

ستر مخزون

حسن بن عبد الرزاق



افلا ترى ان العالم يصان ويحفظ من تلك الاحداث الجليلة
التي لو حدث عليه شيء منها كان فيه بواره ويلدغ احيانا
بهذه الافات اليسيرة لتاديب الناس وتقويمهم ثم لا
تدوم هذه الافات بل تنكشف عنهم عند القنوط منهم
فيكون وقعها بهم موعظة وكشفها عنهم رحمة وقد انكرت
المعطلة ما انكرت المنانية من المكاره والمصايب التي
يصيب الناس فكلاهما يقولان ان كان للعالم خالق
رؤوف رحيم فلم يحدث فيه هذه الامور المكروهة
والقايل بهذا القول يذهب الى انه ينبغي ان يكون عيش
الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان
هكذا كان الانسان سيخرج من الاشر والعتو الى ما لا
يصلح في دين ولا دنيا كالذي ترى كثيرا من المترفين
ومن نشا في الجدة والامن يخرجون اليه حتى ان احدهم
ينسى انه بشر او انه مربوب او ان ضررا يمسه او ان مكروها
ينزل به او انه يجب عليه ان يرحم ضعيفا او يواسي فقيرا او
يرثي لمبتلي او يتحنن على ضعيف او يتعطف على مكروب بالرحمة ورقة
فاذا اقضته المكاره ووجد مضضها اتعظ وابصر
كثيرا مما كان جهله وغفل عنه ورجع الى كثير مما كان يجب
عليه والمنكرون لهذه الامور المؤذية بمنزلة الصبيان
الذي يذمون الادوية المرة البشعة ويتسخطون
من المنع من الاطعمة الضارة ويتكرهون الادب

بسم الله الرحمن الرحیم وبه
الحمد لله والحمد حقه کما یستحقه والصلوة و
السلام علی محمد وآله الطاهرین خیر خلقه
اما بعد چون از جانب جناب یکی از اجلای امرای
امرای عظام واعاظم اکابر کرام ذوی الاحترام
زاده الله تعالی اجلالاً واعظاماً وتواتر الیه من
فضله احساناً واکراماً اشاره امر شریف واراده
خاطر منیف تعلق گرفته وتمسک پذیرفته که
مسئله رجعت در زمان دولت حضرت
صاحب الزمان وخلیفة الرحمن صلوات الله علیه
وعلی آبائه الطاهرین وعجل دولته ودولتنا
بدولته وجعلنا بفضله من خاصته وحیاة
شیعته وکیفیت وخصوصیت این

مسئله

مسئله شریفه مرقوم قلم شکسته کمترین اهل آفاق
حسن بن عبد الرزاق احسن الله الیهما واقبل
بفضله علیهما شود واجابت اقتضای رغبت عالی و
اطاعت استدعای خواهش متعالی ایشان بر
اخلاص مخلصان حقیقی واجب وخلاف نیت
صواب تربیت ملازمان از احتمال خاطر خلجان
دوستان صمیمی نامناسب بود اطاعة لمأموله
العالی واجابة لمسئوله السامی بمشیة الله تعالی
وحسن توفیقه این رساله در مقدمه وچهار
فصل متکفل تحقیق این مطلب اعلی شود واز جهت
شرافت وغرابت مقصود تسمیه آن بسر مخزون
مناسب نمود وبعضی احادیث را اول بلفظ ذکر
میکنیم که نمونه باشد از باقی وور اکثر اکتفا
مضمون میشود تا منجر بطول کلام وخروج از

از مقتضای مقام نکرده **مقدمه** در شرح لفظ
رجعت و اشاره بخلاف در وقوع آن مراد از
رجعت رجوع کردن مردمست بعد از موت بحیات
دنیا در زمان دولت حضرت صاحب الزمان
صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و قول باین
مسئله مخصوص مذهب شیعه اثنا عشریه است
و از سایر فرق شیعه قولی دران مذکور نیست و
ظاهر اینست که ایشانهم مثل سنیان منکر اند
حتی اینکه در صدر اسلام و در زمان ائمه
معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در زمان
غیبت صغری اکثر طائفه شیعه اثنا عشریه هم
این مسئله را اصلا نشنیده بوده اند و جمعی هم
که شنیده بوده اند بخبر واحد بگوش ایشان رسیده
بوده و علم یقین بوقوع ان نداشته اند مگر بعضی

از خواص اصحاب ائمه اخیار صلوات الله علیهم که
بالمشافهه یا بواسطهٔ موثق یقین علم داشته اند
و بعد از غیبت صغری هم تا مدتی متمادی بسبب اینکه
اکثر احادیث ایشان از جهة تقیه و طغیان مخالفان
متفرق و غیر مشهور و از نظر اکثر مؤمنان و علما
مختفی و مستور بوده و اکثر ازان خبر نداشته و اگر کاهی
حدیثی بنظر بعضی رسیده باشد خبر واحد بنداشته
اند و ایشانرا ازان یقینی حاصل نگشته و از جهت
اکثر شیعیان دران زمان یا متشکک یا منکر رجعت
بوده اند و درین روزگار هم معلومست که اکثر شیعیان
خبری ازین مسئله ندارند و یقینی ایشانرا حاصل
نشده و در زمان دولت ابد مدت ایمان منزلت
پادشاهان دودمان خلافت توامان سلسله صفویه
مرتضویه مصطفویه اید الله تعالی دولتهم بتأیید

الایمان وایّد سلطنتهم الی سلطان خلیفة الرحمن
وامام الانس والجان بسبب فور وشیوع امن وامان
در اقطار جهان وزوایای زمین وزمان که نتیجه
مساعی جمیله علما شکر الله مساعیهم واعظم اجورهم
احادیث اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم از
زوایای اطراف وخبایای اکناف عالم بیرون آمد
وجمع شد علمای شیعه را اتفاق بآن بهم رسید و
موهم اجماع مذهب شیعه کردید وظاهر
است که اینقسم شک وانکاری درین چند مسئله
ضروری بتشیع وحسن اعتقادشان ندارد چه سببش
قصور دلیل عقل وعدم بلوغ حجت نقلست و معلومست
که این علما اگر دلایل نقلی از قرآن وحدیث بایشان
میرسید وپیش ایشان ثابت میبود البته اقرار میکردند
ورد قول خدای تعالی وخلفای او نمیکردند بلی بعد

ازرسیدن

از رسیدن وثابت شدن ردّ دلیل وانکار مدلول
مؤدی بکفر خواهد بود نعوذ بالله ومثل این واقع
در بسیاری مسائل که ضروری دین یا ضروری مذهب
نباشند ممکنست چه هرگاه دلائل منحصر در نقل
ونقل مختفی یا مشتبه باشد اعتقاد بان محال و
تکلیف بآن ما لا یطاق است واز جناب حکیم علیم
ممتنع خواهد بود **فصل اول** در اثبات وقوع
اصل رجعت اینمسئله از جمله مسایل شرعیت وعقل
را مثل همه احکام اسلام راهی بآن نیست ودلیل شرعی [باثبات صو]
از شارعان شریعت الهی بران بسیار آمده اگرچه
متواتر باللفظ شاید نباشند اما بعضی مستفیض
وبعضی در استفاضه قریب بحد تواتر وهمه باهم
بالمعنی متواتر بلکه بچندین مرتبه از حد تواتر متجاوزند
که در زمان دولت آنحضرت اموات رجعت

بجیات میکنند وجمع بسیاری از سعدا و اشقیا بار
دیگر زنده میشوند از آنجمله در کتاب کافی و تهذیب
روایت شده از حضرت امام همام ابی عبد الله
الصادق علیه الصلوة والسلم که فرمود والله لا یذهب
الایام واللیالی حتی یحیی الله الموتی ویمیت الاحیاء
ویرد الحق الی اهله ویقیم دینه الذی ارتضاه لنفسه
یعنی والله که روز و شب منقضی نگردند و تمام نشوند
تا خدا اموات را زنده کرداند و احیا را بمیراند و حق
را باهل خود رساند و دین خود را که برای خود پسندیده
بر پا دارد و راست کرداند و در تفسیر علی ابن ابرهیم
و مختصر البصائر روایت نموده از امامین همامین
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم درین آیه
ظاهرة الهدایه ویوم نحشر من کل امة فوجا
یعنی روزی که از هر قومی فوجی را زنده میکنیم

که نپرسیدند ما یقول الناس فیها قلت یقولون انها
فی القیمة فقال ایحشر الله فی القیمة من کل امة فوجا
ویترک الباقین انما ذلک فی الرجعة فاما آیة القیمة
فهذه وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا مضمون ترجمه
اش اینست که فرمودند این حشر رجعتست که اگر قیامت
میبود لازم می آید که در قیامت سایر مردم محشور
نشوند بلکه آیه قیامت اینست که وحشرناهم فلم نغادر
منهم احدا همه خلایق را زنده میکنیم و یک کس را نمیگذاریم
وایضا در همین تفسیر از همین دو امام علیهما السلم روایت
کرده درین آیه وحرام علی قریة اهلکناها انهم لا
یرجعون حرامست بر قریه که اهل آنرا اهلاک کرده ایم
اینکه رجوع نکنند که فرمودند کل قریة اهلک الله اهلها
بالعذاب لا یرجعون فی الرجعة فهذه الآیة من
اعظم الدلالة علی الرجعة لان احدا من اهل الاسلام

لا ینکوان الناس کلهم یرجعون الی القیمة من
هلك ومن لم یهلك مضمون کفایت مقرونش
اینست که این آیه از اعظم دلایلست بر رجعت
چه هیچکس از اهل اسلام منکر این نیست
که در قیامت همه کس رجوع میکنند خواه در دنیا
بعذاب هلاك گشته باشند وخواه بغیر عذاب
اما در رجعت هر قومی که بعذاب هلاك شده اند
رجوع نمیکنند ومضمون این حدیث بالفاظ مختلف
در کتابهای دیگر هم بسیار وارد شده و مفسران
چون تصحیح لفظ این آیه بطریق ایشان اشکالی
داره چند توجیه کرده اند یکی اینکه لا زایده است
ومعنی آیه اینست که حرامست بر قریه که بعذاب
هلاك شده اینکه بدنیا رجوع کنند دویم
اینکه حرام بمعنی واجبست چه در لغت باین معنی

آمده ومعنی آیه اینست که واجبست که بدنیا رجوع
نکنند سیوم اینکه قریه را یافتیم که بگناهان هلاك
گشته اند حرامست که عمل ایشان را قبول کنیم برای اینکه
ایشان بتوبه رجوع نمیکنند بلکه رجوع کنند بجهت
در قیامت تا جزای اعمال خود بیابند وایضا در
تفسیر علی بن ابرهیم مرویست از حضرت امام
العالمین زین العابدین علیه افضل صلوات الله المصلین
درین آیه که ولنذیقنهم من العذاب الادنی دون العذاب
الاکبر قال العذاب الادنی عذاب الرجعة بالسیف
فرمود عذاب ادنی یعنی کمتر نزدیکتر عذاب شمشیر است
در رجعت وایضا درین تفسیر از حضرت امام
جعفر صادق علیه الصلوة والسلام مرویست درین آیه
ربنا امتنا اثنتین واحییتنا اثنتین که این در
رجعتست ودویم در قیامت ویك میراندن در دنیاست

ويكي در رجعت وبعضي مفسران در توجيه دو حيوة
ودو موت گفته اند كه يك احيا در قبر است براي
سؤال و يك اماته در انجا بعد از سؤال وبعضي گفته اند
اماته اولى عدم ازليست قبل از وجود دنيا وايضا
درين تفسير در تأويل اين ايات بينات يوم
تأتي السماء بدخان مبين يغشى الناس هذا عذاب
اليم ربنا اكشف عنا العذاب انا مؤمنون انى لهم
الذكرى وقد جاءهم رسول مبين ثم تولوا عنه وقالوا
معلم مجنون انا كاشفوا العذاب قليلا انكم عائدون
يوم نبطش البطشة الكبرى انا منتقمون ذكر نموده
كه حضرت امام عليه السلام فرموده يوم تأتي السماء بدخان
مبين قال ذلك اذا خرجوا في الرجعة من القبر
يغشى الناس كلهم الظلمة فيقولوا هذا عذاب اليم
ربنا اكشف عنا العذاب انا مؤمنون فقال الله



ردا عليهم انى لهم الذكرى في ذلك اليوم وقد جاءهم
رسول مبين اي رسول قد بين لهم ثم تولوا عنه وقالوا
معلم مجنون قال قالوا ذلك لما نزل الوحي على رسول الله ص
واخذه الغشي فقالوا هو مجنون ثم قال انا كاشفوا العذاب
قليلا انكم عائدون يعني الى القيمة ولو كان قوله يوم تأتي
السماء بدخان مبين في القيمة لم يقل انكم عائدون
لانه ليس بعد الاخرة والقيمة حالة يعودون اليها
ثم قال يوم نبطش البطشة الكبرى يعني في القيمة انا
منتقمون ومضمون اين حديث با اين ايات اينست
كه جناب الهي ميفرمايد روز رجعت كه مردم از قبور
بيرون مي ايند دودي ظاهر اشكار از اسمان ايد
كه ظلمتش همه مردم را فرو گيرد كه گويند اين عذاب
اليميست كه بر ما نازل گشته خدايا عذاب را از ما
بردار كه ايمان مي اريم پس خدا بر ايشان رد

فرموده کی درانوقت ایمان خواهند آورد وحال
اینکه رسولی که حقیقت ایمان واحکام را بدلایل
واضح ظاهر برای ایشان بیان نمود بایشان آمد
وایمان نیاوردند وازو روگردانیدند در وقتی که
غشیهٔ وحی او را گرفته بود گفتند مجنونست واین
سخنانرا از زبان جن میگوید پس جناب الهی در
آنروز میفرماید که ما امروز اندکی عذاب را از شما
برمیداریم وحجت را بر شما تمام میکنیم وچون
باز از ایمان ابا کنید روز قیامت باز شما را زنده
میکنیم ودر انروز که بطش اکبر وغضب اعظم ما جلوه
خواهد نمود از شما انتقام تمام خواهیم کشید بعد ازان
حضرت امام علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر یوم تأتی
السماء بدخان مبین روز قیامت باشد بعد ازان
انکم عائدون که بعنی بار دیگر زنده شدنست مناسب

نخواهد بود

نخواهد بود چه بعد از قیامت حالت دیگری نیست که
ایشان عود بحیات توانند نمود وایضا از اهل بیت
نبوت صلی الله علیهم روایات متعدده آمده در
بسیار کتابهای معتبر از جمله شیخ صدوق رحمه الله
در رساله عقاید ذکر کرده که هر چه در امم سالفه
ودر بنی اسرائیل واقع شده همه انها مثل بمثل
البته درین امت واقع میشود ودر امم سالفه رجعت
بسیار واقع گشته چنانکه عزیر پنجاه ساله بود
که خدای تعالی او را میرانید وبعد از صد سال که مرده
بود زنده فرمود واین حکایت را در تفسیر علی بن ابرهیم
وعیاشی ومجمع البیان واکمال الدین روایت نموده
بن یادوکم ودر بعضی بنام عزیر ودر بعضی بنام ارمیا
وحاصل مضمون همه اینست که روزی آن نبی از خانه بیرون
رفت وزنش حامله بود بعد از رفتن او پسری

متولد شد و آن نبی روزی که میرفت پنجاه ساله
داشت چون بقریهٔ رسید که اهل آن همه هلاک گشته
واستخوان ایشان خاک و پوسیده شده یا در صحرا
بکشتگان بخت نصر رسیده دید که سباع بر و بحر و هوا
گوشت انهارا میخورند تعجب نموده گفت خدا اینجماعت
بعد از آنکه سباع خورده و خاک شده باشند چون
زنده میکند خدا همانجا او را میرانید و صد سال
مرده بود بعد از آن زنده کرده بخانه آمد همان
پنجاه ساله بود و پسرش صد ساله و مخفی نباشد
که تواند که عزیر و ارمیا هر دو نام یک شخص باشد
یا این حکایت دو بار واقع شده بوده باشد یکبار بر
او در قریه هلاک شده و یکبار برای ارمیا در کشتگان
بخت نصر اما حرف حمل زن و وضع پسر در حکایت
عزیر واقع شده نه ارمیا والله اعلم و چنانکه

هفتا

هفتاد کس از اکابر بنی اسرائیل را که حضرت موسی ع
با خود بمیقات برد میگفتند ما بتو ایمان نمی آریم
تا خدا را آشکارا نبینیم پس جلال الهی صاعقه از
عذاب بر ایشان گماشت که همه در همانجا هلاک
گشتند بعد از آن حضرت موسی عرض نمود که خدایا
اینجماعت با من آمدند که شاهد صدق نبوت من
شوند حالا که ایشان را هلاک کردی بنی اسرائیل تکذیب
من بیشتر خواهند کرد پس باز همه را زنده گردانید
و بخانهای خود رفته اکل و شرب و نکاح نمودند
و اولاد بهم رسانیدند و بودند تا هر کدام باجل خود
مردند و چنانکه اهل قریهٔ از بنی اسرائیل هفتاد هزار
خانه بودند هر سال در میان ایشان طاعون میشد
اغنیا از شهر بیرون میرفتند و موت در ایشان
کم و فقرا که استطاعت رفتن نداشتند میماندند و

موت در ایشان بسیار میشد اینها میگفتند اگر
ما هم میرفتیم از طاعون ایمن میشدیم و آنها میگفتند
اگر ما هم میماندیم مثل ایشان میمردیم پس سال دیگر
اتفاق نموده همه بیرون رفته بکنار دریای نزول
کردند همینکه فرو آمدند خدای تعالی همه را یکبار
هلاک فرمود و مدتی بر این حال بودند تا اینکه
پیغمبری از بنی اسرائیل که نامش ارمیا بود بر ایشان
گذشت گفت خدایا کاش اینها را زنده میکردی
تا بلاد ترا آباد کنند و عباد تو از ایشان بوجود آیند
و با عباد عبادت تو کنند پس خدا ایشان را زنده
کرد و با آن نبی رفتند و مدتی بودند تا همگی
باجل خود مردند و در کتاب کافی همین حکایت
از حضرت باقر و صادق صلوات الله علیهما روایت نموده
و در این روایت فرموده اند که شهری از شهرهای

شام



بخدا قسم میخورند یا بلات و عزی سایل گوید پرسیدم
که پس چه معنی دارد فرمود در وقت قیام قایم ما
خدای تعالی جمعی از شیعه ما را زنده گرداند بخدمت
او میفرستد جمعی دیگر از شیعه که زنده اند این خبر را
میشنوند بیکدیگر میگویند فلان و فلان و فلان
از قبور بیرون آمده در خدمت حضرت قائمند چون
این خبر بجمعی از اعدای ما که در انجایند میرسد
میگویند که شما شیعیان چه دروغ میگوئید والله
انجماعت زنده نشده اند و تا روز قیامت زنده نخواهند
شد پس خدای تعالی این را از ایشان حکایت نموده و در
کتاب منتخب البصائر روایت کرده از زراره که گفت
پرسیدم از حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام
که قتل موتست فرمود نه قتل قتلست و موت موت
گفتم از قرآن دلیل میخواهم فرمود قوله تعالی افان مات

۴۰۱